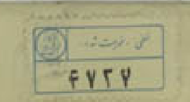
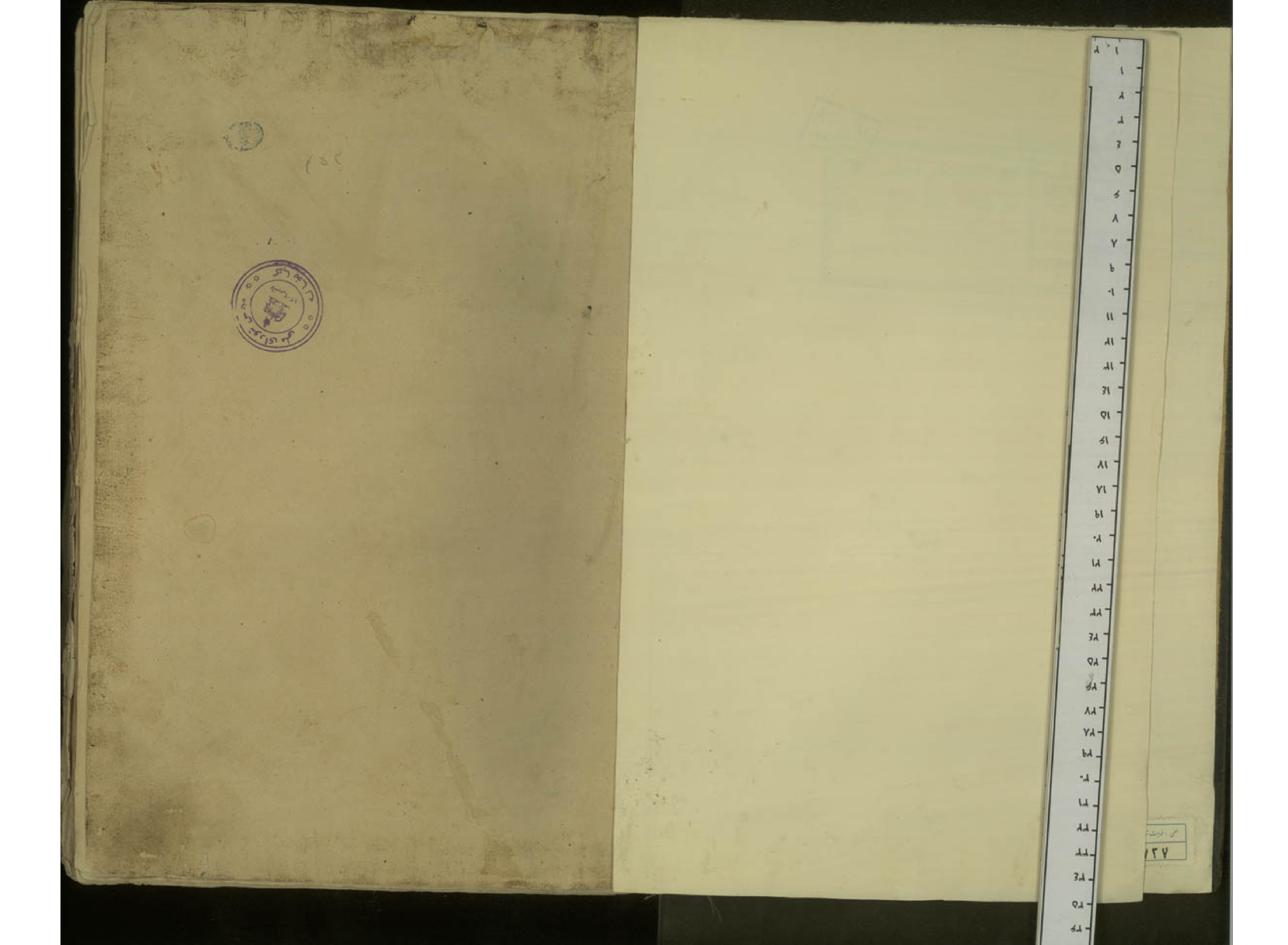
بازرسی شد
۲۷ - ۳۶









و خاتم النبیین [illegible]

[illegible]



بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

زیب فهرست نسخه مفاخر انبیاء عالی مکان و زینت دیباچه مجموعه مآثر سلاطین گردون توان [illegible]

[illegible]

[illegible] لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم [illegible]

[illegible]

و خاتم

به آموز ... [illegible] ... مجلس ... شرف الطفات ... [illegible]

[illegible]

نظم

[illegible]

[illegible]

حوادث دهر ... [illegible]

مقدمه در بیان فواید علم تاریخ ... [illegible]

قسم اول در بیان احوال ... [illegible]

قسم دوم ... [illegible]

قسم سیم ... [illegible]

[illegible]

فایده اول ... [illegible]

فایده دوم ... [illegible]

فایده سیم ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

محمد بن اسحاق بن یسار است که در سیرت محمدی اول کسی که به تصنیف مغازی و تواریخ پرداخت او بوده و بعد از وی امام وهب بن منبه و ابو مخنف و واقدی [illegible]

و محمد بن جریر الطبری و ابو عبد الله مسلم بن قتیبه صاحب جامع المعارف و محمد بن علی بن اعثم الکوفی صاحب الفتوح و عبد الله بن المقفع و حکیم ابو علی مسکویه [illegible]

و سلیمان البناکتی و ابو الفرج بن جوزی صاحب المنتظم و عماد الدین بن کثیر الشامی و مقدسی و ثعالبی و ابو حنیفه دینوری و محمد بن عبد الله المسعودی [illegible]

[illegible] ابو نصر العتبی صاحب [illegible] و اخبار و روایات ایشان [illegible]

[illegible] ابو القاسم حسن بن محمد بن علی [illegible] و ابو الحسن علی بن [illegible] شیخ الاسلام [illegible]

[illegible] خواجه ابو الفضل بیهقی صاحب تاریخ آل محمود [illegible]

[illegible] ابو القاسم محمد بن علی بن محمود [illegible]

[illegible] منهاج [illegible] صاحب طبقات ناصری [illegible]

صاحب زبدة التواریخ خواجه ابو الفضل [illegible] صاحب کتاب مخزن البلاغه و فضائل الملوک و علاء الدین عطا ملک جوینی [illegible]

[illegible] صاحب تاریخ جهانگشای [illegible] حمد الله مستوفی القزوینی صاحب تاریخ گزیده [illegible]

صاحب نظام التواریخ [illegible] حافظ ابرو [illegible]

الرحمة و الرضوان [illegible]

و هر چند [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] قسم اول

در بیان اول مخلوقات و ذکر جن و شرح قصص انبیا و بعد [illegible] علیهم التحیة و السلام و ذکر ملوک عجم و حکما ما تقدم

گفتار در بیان آنکه اول مخلوقات چیست [illegible]

[illegible] جابر انصاری رضی الله عنه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اول ما خلق الله [illegible]

[illegible] قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم اول ما خلق الله [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

آن اصل [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] عرض از تمهید این مقدمه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] خلق السموات و الارض فی ستة ایام [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

خلق السموات و الارض فی ستة ایام [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

تعظیم کرده عید نوروز ساخته اند و اعتقاد اهل انجیل آنست که آغاز آفرینش روز دوشنبه است و دو آنکه روز یکشنبه است و المقدار آن طایفه یکشنبه را اعتبار

نموده تعظیم می نمایند و اجماع اهل اسلام بر آنست که مبدء خلق روز شنبه بوده و تمام آن خلق آدم در روز جمعه واقع شده و از این جهت روز جمعه را که سابع آن

است کرم داشته عید مومنان محسوب شده و در بعضی شروح مشارق مسطور گشته که چون روز شنبه حق تعالی از خلق ارض و سما فارغ گشته بود یهود آن روز را

از برای اشتغال بعبادت و ترک امور دنیا اختیار نموده اند و نصاری روز یکشنبه که ابتدای آفرینش در آن روز واقع شد جهت شکر گذاری [illegible]

کرده اند و چون اکثر خلق آدم در روز جمعه بوقوع پیوست اهل اسلام آن روز را صرف طاعت و ادای عبادات انسب و اولی دانسته [illegible]

[illegible]

کر شریعت منسوخ گردد و بعد از وی دیگری به نبوت مبعوث نشود و این امر مخصوص به ذات اقدس محمد است علیه السلام و چون از انجا واضح شد

و خاتم معلوم شد مناسب آنست که از ابتدای زمان خلق آدم تا اوان ظهور خاتم علیه السلام منقضی شده تحریر یابد و آنکه علمای اخبار در این باب اختلاف بسیار کرده

و در مولفات خود به سبیل اجمال و تفصیل روایات متعدده در قلم آورده‌اند چنانچه محمد جریر طبری که از سالکان مسالک سخن وری است

در یک محل از مولفات خویش مرقوم گردانیده که چنانچه در شاهنامه بزرگ منقولست از وقت ظهور آدم تا زمان حضرت خاتم شش هزار و سیزده سال

باذکر و مذکور حق سبحانه و تعالی همه او را کفایت کرد بنابراین اولاد آدم همراه ملائکه گشته بکفن و دفن آدم علیه السلام اشتغال نمودند و این خبر
لازم آمد که اگر وصول نبی آدم بهشت مذکور جسم زنده نبود در طلب آنکو بهشتی بنا یافته گشته و امام ابو الحسن [illegible] در کتاب [illegible] جامعه آورده
که جنت آدم علیه السلام در جنب فلسطین بوده است و حکی کان بستانا اکثر الخضره [illegible] اشجارا و انهارا و [illegible] و الامر و النهی
لا یکون الا فی الدنیا و آنچه جناب غفران پناه قاضی ناصر الدین البیضاوی [illegible] در تفسیر خویش از علمای معتبر در این باب نقل کرده موافق این
قولست و در ترجمه کتاب اخوان الصفا و در رساله [illegible] و دیگر رساله الحیوة [illegible] مذکور شده که چون خلقت آدم علیه السلام رسید
و ملائکه سجده وی بجا آوردند فرمان الهی صادر شد که تخت اجلال او را بهشت نقل کنند و آن بستانی بر اعالی جبال الیاقوت بجانب مشرق
و ارتفاع آن کوه بحیثیتی که هیچ آفریده را از نوع انسان و جنس حیوان تصاعد در آن مقام میسر نشده و از غایت [illegible]
سالک طریق را روش بران [illegible] آمده و آن بهشت در فصول اربعه بیک منوال [illegible] معتدل شده و کثرت انهار
و خضرت اشجار و نضرت ازهار و لطافت آثار موصوف بود [illegible] و صفت آن فرا [illegible] باغی فرا [illegible] آدم که از هوای
بهشتش [illegible] در خانش از عود و برگ از زمرد [illegible] ریاحین [illegible] چون جان [illegible]
طبع [illegible] آدم [illegible] و قلنا اهبطوا
منها جمیعا عبارت از این [illegible] و در کلام [illegible] موافق
حقیقت اعتقاد [illegible] و السلام علی من اتبع الهدی ذکر بعضش [illegible] آن حضرت [illegible]
از شرب خمر و غیر [illegible] در زمان جمشید پیدا شد [illegible] و کتاب [illegible]
یک [illegible] حکمت طبیعی و معرفت منافع و مضار و کیفیت تسخیر جن و شیاطین و حساب هندسه و
غیر [illegible] معجزاتش [illegible] قابیل [illegible] ابلیس [illegible] آتش [illegible]
با اولاد [illegible] شیطان [illegible] آتش پرستی [illegible] آدم [illegible]
و اولاد او را [illegible] آدم [illegible]
فرزندان [illegible]
آن [illegible] آدم [illegible] اجابت [illegible]
آنحضرت رسید [illegible] سنگ [illegible] دست مبارک [illegible] نبوت [illegible]
معجزات [illegible] رسالت قابیل [illegible] آدم [illegible] انواع [illegible]
بدیشان [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] آدم [illegible]
[illegible] دست مبارک [illegible] آتش [illegible]
[illegible] معجزات [illegible]
این صورت از آنحضرت [illegible] محمد مالش [illegible] علم نجوم در ایام آن
حضرت ظاهر شد [illegible] موسیقی [illegible]
[illegible]
[illegible] مدفن مبارکش وفات آنحضرت [illegible]
جنب آدم مدفون گشت و آدم علیه السلام از عالم رحلت نمود [illegible] فرزندان صلبی آنحضرت [illegible]

و بیت و دختر بود ند بقول اکثر [illegible] مذکور است که بیت [illegible]
شیث [illegible] بقول صحیح مشهور است که شیث [illegible] آدم [illegible]
و الله اعلم بحقیقة الحال ذکر شیث علیه السلام شیث بلفظ سریانی بمعنی آن [illegible]
اول خوانند و این لفظ سریانی [illegible]
آن حضرت بود و آدم علیه السلام در مصیبت هابیل [illegible]
[illegible] حق تعالی [illegible] فرزندی [illegible]
جد اکرم نور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم [illegible] شیث [illegible]
او [illegible] آدم [illegible] محمد بن جریر الطبری [illegible] انساب مجموع افراد انسانی
[illegible] آدم [illegible] نوح [illegible] شیث [illegible]
[illegible] آدم [illegible] فرزندان [illegible] آدم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حق سبحانه و تعالی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شیث [illegible] آدم [illegible]
[illegible] قابیل [illegible] شیث [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

خلل بدو راه یافت سال ترک و خلافی آن شوان کرده کار پادشاه فساد ظاهر گردد و کمر اصلاح نبندد بر دو پادشاه واجب که او را
خود را بتعلیم علمی که متضمن قوام ملک و استقامت رعیت و حمایت لشکر باشد ترغیب نماید که این معنی موجب رواج و قرار کتاب که
و عمل او بشاه لایق گشت که بکارم اخلاق پیراسته باشد و در وقوع شدائد و تحمل صبور و متحمل بود و اصل و ریب آن اخلاق بستوده و اگر
معتقدان او صاف موصوف بشر باید که عمل خود را صیانت فرماید و دست مخلص بر ابرار گرد طلب میراث ازو نکند **ذکر انوش**
بن شیث و او را انوش نیز خوانند از باب اخبار را اختلاف که او را نوش بن شیث یا از جنس انس در کتاب در ابن احمد
اهل البیت مروی است که او را نوش صوری بود که باری سبحانه و تعالی بی واسطه پدر و مادر آفریده بحضرت شیث ع داد و ازان دریافت
و چون شیث ع را هنگام رحلت نزدیک آمد انوش را وصی خویش ساخته زمام حل و عقد و فتق و رتق امور بنی آدم را
در کف کفایت و قبضه درایت او نهاد و در نظام التواریخ مذکور است که انوش مدت ششصد سال عراقت و رعایت
و استمالت خاطر ایشان قیام نموده و از طریق آبا و اجداد خویش تجاوز ننمود **ذکر قینان بن انوش** پادشاه و جد بوده بات
بنی آدم متعلق باو گرفت و قریب بصد سال در آن مهم خطیر قیام نموده در تاریخ حافظ ابرو در بعضی مذکور است که مدت عمر
قینان ششصد و چهل سال بوده و نهصد و هشت نیز گفته اند والله اعلم بالصواب **ذکر مهلائیل بن قینان** سرور عالمیان و
سر دفتر آدمیان بموجب اشارت پدر بزرگوار گرفت و در ایام او کثرت تناسل و توالد بمرتبه رسید که از یکدیگر
رنجیده و مهلائیل ایشان را در اقطار عالم متفرق گردانید و خود با اولاد حضرت شیث ع با قلیم بابل آمد و شهر سوس بنا
کرد و قبل از آن مردم در مغاره و چشمه با بسر می بردند **ذکر یرد بن مهلائیل** در ایام او مردم بتان ساخته بعبادت آن
مشغول گشتند و بعضی گویند که این رسم مذموم بعد از حضرت ادریس ع پیدا شد چنانچه تفصیل آن عنقریب مذکور خواهد شد
ان شاء الله وحده العزیز و حضرت واهب العطایات او را فرزندان رشید ارزانی فرمود از آنجمله یکی اخنوخ بود **ذکر ادریس ع**
مولد او منف است از دیار مصر و او را هرمس الهرامسه گویند و در کلام حکما عبارت از آنحضرت و او را ابن حزاد اخنوخ گویند و در میان
یونانیان طرمس مشهور است و ادریس نیز خوانند و مرسی و ادریس المثلث بالنعمه خوانند و هرمس مراد از هرمس عطارد است
و مقصود از نعت در این کلمه نبوت و حکمت و حکومت است و از جمله کثرت نبوت درس صحف آبای بزرگوار و اجداد عالی مقدار
خویش ادریس موسوم گشت و آورده اند که در بدایت حال نزد عادل بن عمرو بن محمد ...که یکی از انبیا بود علم نجوم...
می نمود و دین حق عادل بن بکتبت است و عادل بن ... که یکی از انبیا کوشیده و بعضی تواریخ منقول است که چون اولاد
قابیل بنای ضلال و خواری از طریق مستقیم انحراف جسته در وادی شرک و گمراهی افتاده و رسم نکاح از میان برداشته ارتکاب
محرمات نمودند و انواع فسوق و فجور در میان ایشان شیوع یافت حضرت ادریس ع از خلعت رسالت مشرف شده
بدیشان مبعوث گردانیده معجزات ارزانی داشت تا بواسطه دلالت او جمعی کثیر از فساد و فجور دست بداشته منزل صلاح و سداد
رسیدند و بعضی از سعادت بی نصیب از مسلک هدایت و رشد منحرف گردیده در کوچه ضلالت و مغاره کفر و فساد و ضلالت
مشغول شده و نصیحت ادریس را بشان اثر ننمود در تاریخ حکما مذکور است که ادریس خلایق را بهفتاد و دو زبان دعوت نمود
و صد شهر بنا کرد که کوچک ترین آنها شهر رها است و در هر اقلیم خاصه بطلوع آن بر مردم سنتی ممهد ساخته رسمی مقرر نمود و ساکنان هر
و مقیمان هر بلد را مجموع اطاعت امر کرد و نیز در ادا و چهار کس از انبیا پس از وی در هر شهر بر لای ادریس ع بود ... اخلاقی که مشتبه شده بود بر ایشان
و ایالت ربع مسکون و سیاست و دعوت او بدین حق بود و دو قول توحید و عمل بعدل و عبادت خالق بحکمت و عذاب آخرت و ثواب
آن مزه نمود تا بانکه بستایند تا نجات و عقبات فارغ شوند و خاطر کم معنی شریعت او بود و روزه داشتن در ایام معلوم ماه
و ماهی و بجای آوردن زکات اموال و غسل از جنابت و حیض و مس موتی و منع نمود از لحم خنزیر و گوشت اشتر و حمار و کلب و انواع...

باقی

باقی و خبر ایشان که حضرت بدیع رسانیده و محظورات و مسکرات و مسکن عبادت مقرر و معمور کرد و از ان محل جای ادای صلوات قیام نمایند
و هنگام انتقال آفتاب از برجی و رسیدن کواکب سیاره به بیوت خود و بیت شرف و قربانها امر فرمود
و اول کسی که در علم نجوم سخن گفت او بود و احکام بروج و کواکب سیاره و اظهار شرف و وبال و اوج و حضیض و نظرات آنها
و تثلیث و تربیع و تسدیس و غیر آن بآنحضرت منسوب است و هم کتابت و صنعت خیاطت و ترازو و نتایج طبیعت که از
دست مبارک آنحضرت در میان آورده و در قصص حجابی مذکور است که ادریس ع قبای خیاطت پوشید و در زمان وی سی هزار نسخ
کتب و اطلاعات شش ... و بسیار انواع حکمت و مجلس شریف و بحث حنیف او باقی مقرر بوده و ذکر هر کتاب
اخوان الصفا از ادریس ع منقول است که آنحضرت گفت سی سال کوه و سموات را بر آدم و از وقایع بگوی خبر داد ... و
از امور ملکوت واقف شدم و در تاریخ حکما مسطور است که ادریس ع امت خود را از تعدد و تغییرات که بعد از وی حدوث یافته ... شدند
اخبار فرموده و از واقعه طوفان بطرف اعلام ارزانی داشت و بزعم اکثر مورخان حفظ و صیانت در مشان از نظام اهل و صیانت
نصیحت فرموده یکی از عظمای دولت خود را بانهدام بنای مصر که گنبد هرمان مشهور است تخصیص نمود و خود را از آنجا بیرون آمده و جنت
بیع سکونت فرموده بار دیگر بعبث نمود و حضرت رفیع الدرجات او را رفعت مکان عالی فرازگردانید و بقول بعضی حیات
ابد در جنت مخلد بدو ارزانی داشت و کیفیت آن واقعه آن است که ادریس علیه السلام پیوسته در پس بود و بغایت رنج و مشقت برد و گاه و یا از
طول انقضای ایام و بقا و کیفیت آن بعد از موت واسند و از آن حیثیت شوق و جواز صراط و رسیدن بعد از حضرت ... تمنا
در جنت آرزو نموده و ادای وظایف عبادات روز بروز افزوده و ثواب افعال صالحه او موازی اعمال جمیع تمام خلق روی زمین
باسمان می رسید عزرائیل بعضی او صاف آرزوی صحبت او کرد و بار دیگر خالق اکبر درخواست نمود ... اجابت نمود و نزد وی ... شد و
علیه السلام از مقدم او آگاه شد و معلوم کرد که از جنس بشر نیست و از تشخیص احوال نمود و عزرائیل گفت من ملک الموت ام و برای تعیین
روح من آمده گفت بنگر زیارت تو آمده ام انگاه ادریس از وی التماس نمود که او را شربت مرگ چشاند و عزرائیل بعد از رخصت
از خالق الارواح قبض روح او نموده و بعضی گویند کل نفس ذائقة الموت رسانید و باز بحالتش در آورده و بعد از آن ادریس ع از وی خواست
کرد که دوزخ را بنمایید و عزرائیل امر گرفت جلیل قبض او را صدوقی و رشته جان کرد که دوزخ را بنمود و حبا و دو در آمده ادریس ع
این مهم طولانی مقصود خویش ساخته از ملک جبار ... نمود که او را تماشای بهشت برد و عزرائیل امر ملک جلیل او را بر بال خویش
نشانید و از آسمان هفتم گذرانده بجنت رسانید و ادریس ع نعیم جنان و روضه رضوان را نگریسته ساعتی تفرج از زار و
انهار و حور و ولدان و غلمان آن مقام کریم مشغول بوده و بعد از زمانی عزرائیل درخواست نمود که در مراجعت از بهشت بیرون
آید و این التماس ادریس از مفخران ... ادریس که در حقایق اشیا عارف و بر دقایق اسرار واقف بود سنجیده ننمود و چند از آیات
مبارکه و آیات ظاهر شد از آنجانب و او انتفاع منظور بود و است که ادریس گفت آنوقت که بر بهشت در دوزخ مرا از آنجا بیرون نکند بر آن
نروم و در تاریخ این حال حضرت ذو الجلال و الافضال حکمی که ایشان را به آن زیباتر و آن ملک بعد از آنکه از عزرائیل بصورت و دفع
معلوم نمود و ادریس ع رسید که تو هم بگوی که چنانچه مقتضای کل نفس ذائقة الموت زهر ممات چشیدم و بفی بر آن حکم الا
وارد ها بر دوزخ وارد شدم اکنون بمضمون قول حق عز شانه که در باب بهشتیان فرموده و ما هم منها بمخرجین از جنت بیرون نروم
حکم ملک جلیل بیرون نروم و در این تکلم ندا از غیب رسید که **اذنی ذلک ذلک و باذنی فعل** بگذار در بهشت که حق بجانب اوست و بعضی از
ارباب اخبار چون کتب الاخبار و غیر آن گفته اند که آیت بمعنی آیه کریمه **و رفعناه مکانا علیا** و بعضی دیگر گویند که ادریس علیه السلام
از بهشت بیرون آمده و در آسمان هفتم با ملایکه بعبادت مشغول گشت تا زمانی که حکم ربانی در باره او بموجب اراده قادر قدیم صادر شود
و طایفه گفته اند که عبادت فرشته آسمان بدیشان حضرت مجیب الدعوه مسالت نمود که دیگر باره او را به دنیا فرستند و هم با جماعتی

قبض روح او نمود و ملائکه بجنازهٔ او مامور گشتند و جمله بارکش بموجب المعوذات انشاء الله اعلم بحقایق الامور **وفات شیث** بعضی گفته اند
که در بعضی علیه السلام در وقت وفات آدم صد ساله بوده و برخی نهصد و دوازده سال گفته اند و در باب عمر آنحضرت اقوال
مختلفه واقع شده و در خبر است که بعد از دویست سال از رحلت آدم مبعوث گشت و پنجاه صحیفه بر وی نازل شد
شریعتش با شریعت آدم موافق بود و صحف او مشتمل بود بر اسرار سماویات و تسخیر روحانیات و علوم غریبه
و فنون عجیبه و وقوف طبایع موجودات و عمر **ایام دعوتش** بعضی بر آنند که صد و پنجاه سال خلق را دعوت نمود و
برخی گفته اند صد و بیست سال امام شمس الدین محمد بن محمود شهرزوری که مولف تاریخ حکمات است و اکنون تاریخی بخط
او نزد این کمینه موجود است در آنجا آورده است که ادریس علیه بعد از انقضای هشتاد و دو سال از عمر خویش باسمان عروج
کرده و در رفعت مکان یافت **حلیهٔ مبارکش** ادریس علیه السلام مردی بود خوب روی گندم گون تمام قد خوب
اندام نورانی استخوان اندک گوشت آهسته رو بیشتر اوقات خاموش بودی و در وقت مشی نظر مبارک بر زمین
افکندی و خود را از فکر خالی نداشتی و چون سخن گفتی انگشت شهادت را حرکت دادی از او پرسیدند که حسن
انقیاد خلق و حق خویش بجز حاصل نتوان کرد گفت بر شکر نعمت معاملهٔ که بر وجه حسن باشد و از سخنان اوست
که بهترین نیکیها سه چیز است حلم در وقت غضب و بخشش در ایام تنگدستی و عفو در حالت قدرت عاقل
آنست که با سه طایفه استخفاف نکند پادشاهان و علما و دوستان چه هر که با سلاطین گستاخی نمود مال خود را ضایع
گردانید و هر که علما را خوار داشت دین خود را زیان آورده و هر که دوستان را بچشم کم دید ضایع گردد و از نیک بگذرد و عاقل
که طالب ملک باشد در صحبت عام و خواص کند و هر چند مرتبهٔ او رفیع گردد تواضع بیشتر کند و چون خدمتگاه صنفی
از صفات ذمیمه متصف باشد سرزنش کند و کثرت مال موجب بحر و رأفت و هر که ر اکمال عقل یافت شود او را اکمال عقل
شناس تمامی ادوات در نظر بصیرت خورد نماید اگر چه بزرگ شده و از انتقام آن و هر که در جایی عمل کند که بایستی عامل
و عاملی قادر و طبیبی ماهر و نهر جاری نبود در تضییع مال و نفس خود کوشیده باشد و اگر خوب را شهر ... و روش شهرها خوب
گرداند و ملک الشعرا شیخ مصلح الدین سعدی رحمة الله علیه این معنی را بلباس نظم پوشانیده است **بیت** ستم کرده دو
و باز این خوب نیست * هر جا که رفت هیچ ره و خوابگاه باخت * و اگر نیز مراد و جهان هست هر سر * در شهر و بوم خوش
خوبست و آشنا و خت * الفاظ که مرادی آنحضرت است موعظه و حکمت بسیار است از آنجمله جند کلمه در سبیل ایجاز مسطور
گشت **ذکر ابتدای کیش بت پرستی** بعضی از ثقات اخبار آورده اند که ادریس علیه السلام چون باسمان رفت و بستر رحلت کرد
از مجلس نبوت بنا و غایب گشتی و مانند جوهر کم کاند بجو در اسب لاارث اسنان و ضارب تنوری و بعد از او گروهی
صحبت او رفتند و بسیار گریه و اضطراب عظیم می نمود ابلیس بسبب صحبت استغفار نمود و ایشان را گفت که تو مدار گریه میکنید و جزع و سبب
جدائی از خدمت حضرت ادریس است و فقدان علم و برکت مجلس او آن ملعون گفت که خواهی صورتی بشما
قالب منوال کند که مانند آن بکشید و ایمان آن روی رخسار او آن را بکنید صورت او بسیار ساخته صورت بسیار ساخت
و چون مجلس آن صورت جد خود را ملاحظه نمود غم و اندوه او کمتر شد و آن صورت را در خانهٔ خود ضبط ساخت
که نظر بهیچ احدی بر آن نیفتاد و در صباح و مسا مشاهده آن نمودی تا آینهٔ خاطر او دو بر آنها صاف شود و در خانه خویش بعضت
نگاه و در گذشت و چون مردم چند روز او را ندیدند منزل او در آمدند و در آن خانه بار کرده آن صورت را دیدند و در آنجا نهاده و بعد از آن
از این صورت متحیر شده و تعجب بسیار نمودند درین حین ابلیس بصورت انسان در میان ایشان حاضر شده گفت ادریس
این مرد که پدر بود در این صورت که خدای پرستیدند و در هیجان ایشان مستجاب میشد و حال ابلیس ایر

خلق

خلق اگر کرده و هر کس شبیه آن صنم نمی پرستیدند و بعبادت آن مشغول گشتند و گیش بت پرستی شایع شد و طایفه گفته اند که بت پرستی از
روز ابتدا شد که آدم علیه السلام وفات یافت و بنی آدم جسد او را در تابوتی محفوظ کرده و در طواف با خود همراه می بردند و بنا بر وصیت
او بمکه شدند که چون قابیل او را و اولاد او بر آن افتادند شیطان را مجال اضلال پدید شده نزد قابیل فرزندان او رفت و گفت که هیکل از بهر
بنا کنید تا صورتی بسازم شبیه آدم که دایم همراه شما باشد و ایشان از این صورت متحمل افتاده و قبول نمودند و ابلیس لعین چنانکه وعده
کرده بود صورتی ترتیب داده و اولاد قابیل آزادانه بر آن قریه نهاده و در سفر و حضر همراه می داشتند و بنا بر طول زمان مردم از ایشان بر آن نمودند
ساختند و بعد از انقضای شهور و اعوام آنرا پرستیدن گرفتند و گروهی گویند که بعد از فوت آدم و قابیل از ظهور ادریس علیه السلام
مستجاب الدعوه بود و کرسیها بود و هر پسر ساخت و صور دیگر وقت بعد از فوت او هر که از نهار فجر حق پرستیدند سلفان آن شخص نصب کنند
خاطر حزین خویش تسلیم بامثال او میساختند تا گاه پیدا شد و چون ایام حیات ایشان منقطع افت شیطان با اولاد و ذریهٔ
ایشان گفت که این اصنام آلهه اند و سزاوار پرستش و ایشان قول آن ملعون قبول کرده و بعبادت اصنام اشتغال نمودند و
تا زمان طوفان منقطع گشت و بعد از آنکه ابلیس آنها را بدید آگاه و هر بتی را بقبیله داد و معبود خود ساختند و در این کلمات بود
جندل و یغوث را بودع و یعوق را بقضاعه و نسر را بحمیر بخشش کرده و این رسم مذموم تا زمان ارتفاع اعلام اسلام مستمر بود
و در ابتدای عبادت نیران نیز اقوال وارد شده و یکی آنست که در قصهٔ قابیل ثبت ذکر یافت و زمره گفته اند که رسم آتش پرستی
در زمان ابراهیم علیه السلام ظاهر گشت چه شیطان در خاطر مردم القا کرده که عدم احراق نار مر ابراهیم را بنابر آن بود که او
آتش را می پرستید و عقیده طایفه آنست که چون حق سبحانه تعالی زردشت را که عبارت از آنحضرت است مبعوث گرداند شیطان ایشان را گفت باید که تعظیم
آتش بجا آرید و در زمان تعمیر اتش کده و در این بغور و دود معلوم نمیشود که این کیش در کدام زمان پیدا شده و جاماسب گوید که زردشت در
کتاب خود ثبوت کرده و کتابی ساخته و آن را زند نام که بعض تعلیق بدان اعتقاد کنند و خلایق را بعبادت آن تحریص نمود و گفت
هر که در دوره تا عبادت آتش آرد در این جهان حق تعالی او را بدان عذاب نفرماید **ذکر هاروت و ماروت** بعضی از ثقات
اخبار آورده اند که چون ادریس علیه السلام رفعت مکان یافت و در عالم بالا اصحاب ساکنان ملا اعلی گفتگو کردند و احوال
بنی آدم کرده گفتند که این خاطی بن خاطی که هر گز عصیان از ایشان در وجود نیامده چه میکنند حکم علی الاطلاق این سخن را از ایشان
بشنید چه خطاب عتاب آمیز کرد و گفت شما نیز از ایشان باشید مرا آینه از شما نیز عصیان صادر گردد و بنا بر آنکه
حقیقت این سخن مشاهده ملا اعلی شود حکم فرمود که اختیار کنید از نخبای قوم خود جمعی را که بهیکل مرد میفرستم تا عالم
علوی بر تن از اعمال آن قوم انتخاب کرده عزا و عزایا و عزرائیل را که حضرت عزت امر فرمود که آن سه تن بزمین آیند و در میان
بنی آدم بودند که مقتضی عدالت باشد بحکومت قیام نمایند و در اکل و شرب و شهوات انسان شریک باشند و ایشان را
امر بعبادت خویش و منهی از قتل بغیر حق و شرب خمر و ارتکاب زنا کرده و ملایکهٔ ثلثه مجموع را قبول نموده بزمین فرود آمدند با
بنی آدم اختلاط آغاز نهاده و روز بامر حکومت اشتغال می نمودند و شب با آسمان میرفتند و در آنجا نصب شریف از ایشان
میشد و چون بزمین نزول میکردند صفات انسانی متصف میشدند و یکی از آن سه ملک تصور
فتنه کرده از ریاست و حکومت استعفا نمود و بسئول او بعز اجابت اقتران یافته با آسمان رفت و در خطایر
قدس قرار گرفت و آن دو عزیز دیگر ملقب بهاروت و ماروت همچنان بر مسند ریاست
متمکن می بودند و بامر حکومت اشتغال می نمودند تا وقتی زنی عورتی جمیله که در حسن و ملاحت یگانهٔ
دوران بود و در شوخی و دلبری آشوب زمان بود و او را بعربی زهره و بسریانی اناهید و بفارسی بیدخت
گفتندی بجهت مهمی نزد آن دو فرشته آمد و چون ایشان زهره را در نهایت حسن یافتند با خیلاط و صحبت
او راغب شده از یکدیگر پنهان پیدا شدند و معاملهٔ او را استفسار نموده گفتند تو بکجا نمودی مراجعت نمای

تا او را بهشتم بعد از شرائط اهل اسلام تمام بجای آورده سامان وصیتم زهره بمنزل خود رفت و هاروت و ماروت
بعد از آنکه از مجلس برخاستند چنان از سهم و بمنزل زهره شتافته و بر در خانهٔ زهره یکدیگر را دیده بالضروره اظهار
ما فی الضمیر کردند آنگاه از زهره اجازت دخول طلبیده و بعد از رخصت بمسکن او در آمدند و با اظهار تعلق عشق و جرأت
نمودند زهره گفت شما مخالف کیش منید اگر صنم مرا سجده کنید متابعت شما نمایم فرشتگان گفتند عمل مذموم از ما وجود
نخواهد گرفت چه حق تعالی شریکی ندارد زهره گفت اگر بت را سجده نمیکنید اسم اعظم که شما را به برکت آن
عروج به آسمان میسر است تعلیم من کنید ایشان ازین معنی نیز امتناع نمودند زهره گفت کنیزکی خوب صورت دارم
او را بعوض خود بشما دهم ایشان گفتند مطلوب توئی و لعل دار خوش اینجا بس مبالغه کنند زهره گفت شراب
صافی صهباست قدری از آن در کشید تا بمقتضای عمل شما راضی شوم گفتند این صورت از ما آسان تر است و چون قدحی
چند در کشیدند و در میان مستی آنچه مطلوب زهره بود از تعظیم بت و تعلیم اسم اعظم بجای آورده و درین اثنا شخصی بخانهٔ زهره
در آمده بر حال ایشان وقوف یافت زهره بآن فرشتگان گفت که این شخص بر قبایح اعمال شما مطلع شد اولی
آنست که او را بقتل آرید تا شما را به تهمت خلق رسوا نکند هاروت و ماروت از روی مستی سر آن بیچاره را از تن جدا
کردند و زهره بمعمول اسم اعظم که از ایشان آموخته بود بآسمان رفت و بعد از صدور این افعال شنیعه از هاروت
و ماروت حضرت جبار قهار با ملائکه خطاب فرمود که ملاحظه حال کسان نمایند که مختار شما بوده ملائکه گفتند بار خدایا
اعلم بجاست و چون هاروت و ماروت از خواب مستی در آمدند بهلاکت خویش متیقن گشته گریه و زاری آغاز
نهادند و در اثنای این حال جبرئیل امین از نزد رب العالمین رسیده و در گریه با ایشان موافقت نمود آنگاه
گفت باری سبحانه شما را مخیر کرده میان عذاب دنیا و عقبا ایشان گفتند عذاب دنیا زایل میشود و انقطاع
می‌یابد و عذاب آخرة دایم الدهر و ابدی و همیشه و سرمدیست لاجرم عذاب دنیا اختیار کردند
و ایشان را در غار جبل بابل سرنگون آویختند و امر الهی بتعذیب ایشان صادر شد و تا قیامت درین حال خواهند
و اصعب عذاب ملکین آنست که گاهی چنان مغلوب شهوت میشوند که مزیدی بر آن متصور نیست
منقول است که جبرئیل ایشان را کلمهٔ تلقین کرده که در وقت هیجان شهوت از آن کلمه گفتن تسکین
یابند و در بعضی از تواریخ مذکور است که شخصی در علم سحر مهارتی پیدا کرده بود و چون وفات کرد پسرش
هوس تعلیم این علم دامنگیر شده او را به پیری ساحر دلالت کردند و آن جوان به نزد پیر مذکور رفته
حال خود را عرض کرد پیر گفت تا بهاروت و ماروت ملاقات میسر نشود علم سحر کمال نگیرد آنگاه پیر جوان را
همراه خود بغاری برد که در میان کوهی واقع بود و با جوان گفت باید که نام خدا بر زبان تو جاری نگردد تا
نزد هاروت و ماروت رسی جوان قبول کرده باشارهٔ پیر بغار در آمد و چون چندی زینه طی کرد و قریب بمقصد
رسید آوازی شنید گوش را رسیده و درین اثنا چشم او برو دو شخص بردار کرده افتاد که ایشان را سرنگون آویخته بودند
چشمهای ایشان مثل مشاعل افروخته در نظر او در آمده چنان که عنان تمالک از دست جوان رفت گفت لا اله الا الله محمد رسول الله ملکین
از استماع این سخن بر خود لرزیدند و گفتند ای جوان مگر بعثت آن نبی که این کلمه بگوش شما رسیده گفت آری اکنون اهل زمین این کلمه را میگویند جوان
گفت آری ایشان او را مرحبا گفتند پرسیدند که سبب آمدن تو چیست جوان صورت حال را معروض گردانید فرشتگان او را نصیحت کرده از تعلیم
علم سحر باز داشتند و گفتند خروج [illegible] زیرا که قیامت قریب گشت جوان نصیحت قبول کرده و از آنجا مراجعت نمود [illegible]
و اکنون این حکایت بغیر تطویل انجامید [illegible] السلام

ذکر نوح نبی علیه السلام

راویان خبر در نام نوح علیه السلام اختلاف دارند بعضی گویند که نامش
شکان و لامک لامخ ذکر گرفته‌اند بعد از وفات آدم علیه السلام صد و بیست و شش سال بطالع اسد متولد گشت و در تربیت پدر نشو و نما یافت و از [illegible]

انسح القه و او را نجی که بعد از شکستن طوفان شیطان نزد او آمده گفت بیچاره صحبت من کاری کرده [illegible]
و انصار ایشان آن [illegible] نوح گفت آن کدام است [illegible] ابلیس گفت [illegible] حق تعالی همه کافران را یکبار هلاک کرد [illegible]
نوح [illegible] و بعد از آن متاسف گشته چندان زاری و نوحه کرد که [illegible]
بنوح گشت و بعضی گفته اند [illegible] نوح گفت [illegible]
[illegible] گفت که [illegible] حق تعالی [illegible]
نوح در کریه شد و سر بسجده نهاد و با استغفار و نوحه مشغول گشت و بعد از آن گویند بعضی سبب نوحه آن بود که [illegible]
کنعان مناجات کرده [illegible] حضرت حق [illegible] خطاب [illegible]
در کتب [illegible] آن [illegible] نموده [illegible]
[illegible] والله تعالی اعلم [illegible]
خوانده و بعضی [illegible] نوح علیه السلام [illegible] گویند که [illegible]
شریعت [illegible] منقول است که بعد از نوح ادریس علیه السلام [illegible]
[illegible] حال [illegible] ایشان نوح علیه السلام بعد [illegible]
[illegible] سال [illegible]
[illegible] عذاب [illegible]
[illegible] تاریخ طبری [illegible] سبحانه و تعالی [illegible]
[illegible] نظام التواریخ قاضی بیضاوی [illegible] ابراهیم علیه السلام [illegible]
[illegible]
[illegible] و اول [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] نوح علیه السلام [illegible] رسالت مشرف شد و حضرت [illegible]
[illegible] رسالت [illegible] نوح [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] زبان مبارک [illegible]
[illegible] رسالت [illegible]
[illegible]
[illegible] قبول شریعت [illegible]
[illegible] رسالت [illegible] نوح [illegible]
[illegible] آبا و اجداد خویش [illegible]
[illegible]
[illegible] نوح علیه السلام [illegible] حکایت [illegible]
[illegible] آن حضرت [illegible]
[illegible] نوح [illegible]

[illegible]

حکایت نوح و شیطان

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ذکر حام بن نوح علیه السلام

[illegible]

ذکر سام بن نوح علیهما السلام

[illegible]

چون نوبت اقبال [illegible] حضرت خداوند [illegible] آن [illegible] می‌نمود گفت خلد برین و بهشت جاوید که اوصاف آن [illegible] بیان کرده‌اند گفت
این سلطنت من در این جهان برای خود بهشتی بسازم و در ساختن آن جازم شده رسولان نزد ضحاک تازی که خواهرزاده او بود
[illegible] استیلا داشت ارسال نمود [illegible] هر چند سیم و زر و جواهر [illegible] موجب فرمان [illegible]
نموده [illegible] شام [illegible] و همچنین رسولان باطراف و اقطار ولایات [illegible] زر و مشک و عنبر و جواهر ثمین [illegible]
و سیمین و عنبر [illegible] از اشیای مناسب که بدست آید [illegible] و بعد از تحصیل اسباب [illegible] عمارات [illegible]
نمود از نواحی شام [illegible] نسیم ریاض رضوان [illegible] و آب روانش [illegible] نشان [illegible]
دست [illegible] آن عمارت [illegible] تمام نمودند [illegible]
[illegible]
[illegible]
و سایر جواهر [illegible] و رنگ [illegible] آب روان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
از اقطار عالم جمع آورده [illegible]
سال آن بنا باتمام رسید [illegible] آن عمارت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
ملک الموت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

گفت آن عمارات و تکلفات [illegible] شداد [illegible]
ذکر صالح پیغمبر علیه السلام و قوم ثمود و ذکر [illegible] نبوت [illegible] ثمود
[illegible] ثمود بن عاد بن ارم بن سام بن نوح [illegible]
[illegible] قوم عاد [illegible] شام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] صالح [illegible]
[illegible]
مبعوث گردانید [illegible] نبوت [illegible] رسالت [illegible] آن طایفه [illegible]
[illegible]
[illegible] صالح علیه السلام [illegible] قوم ثمود [illegible]
[illegible]
[illegible] اصنام و صالح علیه السلام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
صالح علیه السلام [illegible]
[illegible]
[illegible] صالح علیه السلام [illegible]
[illegible] صالح و قوم ثمود [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] خدای [illegible]
[illegible] صالح علیه السلام [illegible]
[illegible] صالح [illegible]
[illegible] صالح علیه السلام [illegible]
قوم ثمود [illegible]
[illegible]

[illegible]

وفات ذوالقرنین [illegible]

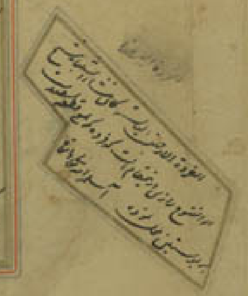
نسب ذوالقرنین علیه السلام [illegible]

اسم و نسب [illegible]

صفات ذوالقرنین علیه السلام [illegible]

ذکر ... حضرت خضر علیه السلام [illegible]

که صاحب گوسفند [illegible] آن فرزند را [illegible] بخانه برد و تربیت کرد و حفظ و علم آموخت و در آن زمان [illegible] خضر
[illegible] ابراهیم [illegible] نقل شده [illegible] کاتبان آن [illegible] و در آن زمان [illegible]
بود و پدر او را [illegible] شناخت چون خط خوب و حروف مرغوب او را دید [illegible] و بعد از تجسس بسیار بر وی ظاهر گشت که [illegible]
مقبول پسر اوست از این معنی مسرور و شادمان گشت و او را بخانه برد و خواست که [illegible] خضر از آن امر اجتناب نمود و فرار
بر قرار اختیار نمود و روز و شب سیاحت می نمود [illegible] طلب [illegible] آب حیات
از آن آب حیات بیاشامید و حیات ابدی یافت و تا زمان خروج دجال زنده خواهد بود و آن شخصی که در اخبار آمده که دجال او را خواهد کشت و باز بقدرت
خدای تعالی او را زنده خواهد کرد او خضر است و [illegible] در حیوة الحیوان آورده که خضر پسر خاله ذوالقرنین [illegible]
اسکندر در علم نجوم مهارتی داشت و در آن زمان [illegible] احکام نجوم [illegible] خدای تعالی [illegible] علم نجوم معلوم کرده بود [illegible]
آسمان ستاره ایست که در فلان شب [illegible] موضع [illegible] خدای تعالی [illegible] فرزندی [illegible]
زنده بماند [illegible] آن وقت ساعت می بود [illegible] آن ستاره [illegible] آن موضع خواست [illegible] اسکندر [illegible]
[illegible]
[illegible]



مشغول بود [illegible] آنجناب در زمان ابراهیم علیه السلام مبعوث گشته و دیگری که بعد از نبوت خلیل الرحمن [illegible] مبعوث [illegible]
میان ابراهیم و بعثت آنجناب [illegible] باتفاق جمهور علما و فضلا خضر علیه السلام تا غایت زنده است و فوت نشود [illegible]
[illegible] خضر در ایام فریدون بوده و خدمت ذوالقرنین [illegible] تا زمان موسی علیه السلام [illegible] خضر [illegible] اسکندر [illegible]
[illegible] خضر و الیاس همراه اسکندر [illegible] در ظلمات [illegible] خضر [illegible]
موسی بوده و اسکندر رومی بعد از زمان موسی [illegible] الیاس همراه ذوالقرنین [illegible] ظلمات [illegible]
[illegible] الیاس پسر سام بن نوح [illegible] تفسیر [illegible] الیاس [illegible] خضر [illegible]
[illegible]
[illegible]

و درین زمان نماز بر وفق مذهب امام شافعی میگذارند تمام شد آنکه خواجه محمد پارسا از شیخ علاء الدوله سمنانی نقل کرده بر اصحاب ذکا قطب ارباب
ارشاد و هدایت مخفی نماند که غیبت ازین طور بکار بر نسبت بحضرت خضر که باعتقاد ایشان پیغمبر است و دیگر بحضرت پیغمبر رسیده و درین زمان
خود غایب [illegible] بمقتضای محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم عمل می نمایند این طور اعتقاد میکنند که خضر [illegible]
[illegible] و بمذهب شافعی نماز میگذارد و معلوم است که شافعی بعد از چند سال که از نبوت خاتم الانبیا گذشته پیدا شده و مذهب
ظاهر گشته برین تقدیر لازم می آید که خضر و قطب پیش از آن نماز میکرده باشند و اگر کرده باشند درست نبوده باشد چون بر مذهب شافعی [illegible]
با او اقتدا نموده اند که آن نماز درست بوده [illegible] اگر کسی گوید که غرض ازین که بمذهب شافعی نماز میگذارند آنست که مذهب شافعی [illegible]
است [illegible] مذهب شافعی باشد جواب گوئیم که این قول باطلست چه شافعی را در اکثر مسایل دو قول است
قول جدید و قول قدیم [illegible] علمای ایشان در مسایل بر او کرده اند و تشنیعات نموده [illegible] شافعی
در مسایل نموده متابعت او این طور مردم را چه لازم است و مذهبی که خضر و قطب [illegible] بدان عمل نمایند آنرا بشافعی نسبت کردن منافی اعتقاد ایشانست
چه شافعی از جمله علماست باعتقاد شیخ علاء الدوله و خواجه پارسا [illegible] و کسانی که شافعی را از اولیا میدانند میگویند که شافعی
از اوتاد اربعه بوده و مرتبه اوتاد دون رتبه خضر و قطب [illegible] خضر و قطب که مدار عالم بر ایشانست [illegible] و خضر صاحب علم
لدنی است چنانچه خدای تعالی [illegible] حضرت موسی [illegible] چنانچه قرآن بدان ناطق است [illegible]
[illegible] علاء الدوله [illegible] رواج مذهب شافعی [illegible]
[illegible] این طور سخن جعل کردن مناسب بشان [illegible] که باعتقاد باطل ایشان خضر و قطب درین
زمان بمذهب شافعی نماز گذارند حقیقت مذهب شافعی ظاهر میشود و کسی که دعوی حقیقت مذهبی کند و بر خلاف آن عمل نماید بنهایت جهل است
و از صوفیان [illegible] علاء الدوله سمنانی گوید که خضر
[illegible] حضرت رسالت پناهی مشرف گشت [illegible] آنحضرت را شناخته و خود دیگر بحضرت خضر و قطب ارشاد [illegible]
شناخته و از ایشان خرقه [illegible]
[illegible] علاء الدوله [illegible] ذکر ابراهیم خلیل
و بیان ولادت و بعثت او [illegible]
[illegible]
در زمان ولادت حضرت ابراهیم صلوات الله علیه نمرود بن کنعان بن کوش بن حام بن سام بن نوح فرمان فرمای [illegible]
[illegible] بر تمام عالم [illegible]
[illegible]
[illegible] و ذو القرنین و سلیمان و کافران نمرود و بخت نصر [illegible] قاضی ناصر الدین بیضاوی رحمة الله علیه [illegible] ابراهیم پیغمبر
زمان [illegible] که نمرود پادشاه تمام عالم بوده و در روضة الاحباب [illegible]
[illegible] ذو القرنین و سلیمان بن داود علیهما السلام [illegible]
حکومت روی زمین کرده [illegible] روضة الاحباب درین باب والله اعلم بالصواب تتمه در ذکر
ابراهیم علیه السلام [illegible] فخر الدین رازی [illegible] ابراهیم علیه السلام [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] ابراهیم بوده [illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت ابراهیم [illegible]
[illegible] الطاهرین [illegible]
[illegible] قرآن مجید [illegible]
[illegible]
النبیین صلی الله علیه و آله و سلم [illegible] ابراهیم بوده [illegible]
[illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible]
[illegible]
کافران [illegible] در بیان عصیان نمرود بن کنعان و ذکر بعثت
خلیل الرحمن [illegible] سلطنت [illegible]
[illegible]
[illegible]
سلطنت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible]

[illegible]

ذکر رسیدن عاقبت نمرود با ابراهیم علیه السلام بمحاربت و مخاصمت

[illegible]

نقل کرد

خواند نامید و در بعضی نسخ مذکور است که چون ابراهیم علیه السلام از آتش چون موی از خمیر بیرون آمد نمرود او را بخواند و [illegible] خویش خواند ابراهیم این معنی
قبول ننمود و روزی چند مهلت [illegible] حضرت ذوالجلال [illegible] اتباع او را [illegible] حیوانات هلاک گرداند [illegible] ابراهیم [illegible] اجابت [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] بیرون آمدند و در میدان [illegible] سپاه [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] ابراهیم [illegible] سپاه [illegible] ابراهیم جواب [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] سؤال [illegible] ایشان [illegible] گوشت [illegible]

ذکر صعود نمرود بجانب آسمان و ظهور اختلاف در اهل بابل در زبان

[illegible] بروایت محمد بن جریر الطبری [illegible] نمرود [illegible] آتش [illegible]
[illegible] خلیل الرحمن [illegible] آسمان [illegible] گفت [illegible]
[illegible] طبقات سموات [illegible] نمرود [illegible]
[illegible] مناره [illegible] بالای آن مناره [illegible]
[illegible] آن مناره [illegible] آواز [illegible]
[illegible] زبان [illegible] یکدیگر [illegible]
[illegible] زبان [illegible] بابل [illegible] جهان [illegible]
[illegible] مناره [illegible] آسمان [illegible]
[illegible] گوشت [illegible] نمرود [illegible]
[illegible] کرکس [illegible] صندوق [illegible] چهار [illegible]
[illegible] گرسنه [illegible] صندوق [illegible] اطراف صندوق
[illegible] بجانب [illegible] نمرود [illegible] آسمان
[illegible] آسمان [illegible] زمین [illegible]
[illegible] کرکسان [illegible] عالم [illegible] آسمان [illegible]
[illegible] آسمان [illegible]
[illegible] کرکسان [illegible] نمرود [illegible]
[illegible] عالم [illegible] نمرود [illegible] زمین [illegible]
[illegible] طبری [illegible] سال از سلطنت [illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] ضعیف [illegible]
[illegible] ابراهیم خلیل [illegible] آتش [illegible]
[illegible] آسمان [illegible]
[illegible] سال پادشاهی [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] لشکر [illegible]
[illegible] پادشاهی [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] نمرود [illegible]
[illegible] نمرود [illegible] سپاه [illegible] روز [illegible] میدان [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible] نمرود [illegible] لشکر [illegible] ایشان [illegible]

[illegible] پشه [illegible] سپاه نمرود [illegible] لشکریان [illegible]
[illegible] حضرت عزت [illegible] صورت [illegible] نمرود [illegible]
[illegible] سبحانه و تعالی [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] این کلمات [illegible] پشه [illegible] نمرود
[illegible] نمرود [illegible] بعد از [illegible]
[illegible] نمرود [illegible]
[illegible] سال [illegible]
[illegible] سال [illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] سال [illegible] نمرود [illegible] سال [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible] سال سلطنت [illegible] سال [illegible] والله اعلم بالصواب

ذکر هجرت حضرت خلیل الرحمن ابراهیم صلوات الله و سلامه علیه

صاحب کتاب [illegible] آورده که چون ابراهیم [illegible]
[illegible] آتش نمرود [illegible] لوط [illegible] ساره [illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible] نمرود [illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] ملک [illegible]
[illegible] ابراهیم علیه السلام [illegible]
[illegible] صاحب [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible] ساره [illegible] لوط [illegible]
[illegible]
[illegible] ساره [illegible]
[illegible] ساره [illegible] ملک [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible] ملک [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible] ساره [illegible]
[illegible] ملک [illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible] ساره [illegible]
[illegible] ساره [illegible]
[illegible] ساره [illegible] حق تعالی [illegible]
[illegible] ساره [illegible]
[illegible] ساره [illegible] ساره [illegible] حضرت حق [illegible] ساره [illegible]

فوت لوط علیه السلام

ذکر تولد اسمعیل علیه السلام و اقامت او در حرم محترم شرفها الله تعالی

[illegible]

ذکر آمدن قبیلهٔ جرهم و قطورا بحرم مکه ... اسمعیل ... علیه السلام

[illegible]

[illegible]

ذکر فرمان کردن ابراهیم خلیل صلوات الرحمن علیه بذبح فرزند ارجمند خود را

اختلاف است میان علمای امت در آنکه ذبیح اسماعیل است یا اسحاق جمعی از صحابه چون عمر بن الخطاب و علی بن ابی طالب صلوات الله علیه و از تابعین چون کعب الاحبار و سعید بن جبیر و مسروق و ابو الهذیل و زهری [illegible]

[illegible]

ذکر تولد اسحق و [illegible] ابراهیم [illegible]

[illegible]

[illegible]

ذکر بنای کعبه معظمه زادها الله شرفا

[illegible]

[illegible]

اگر تو خواست که او طواف و سعی نماید بر سر کوه عرفات شد بجانب شام نظر کرد و بعد از آن اطراف مکه را ملاحظه فرمود و خاطر مبارک و برا سمعیل دل آورد و بجانب

که نور نبوت محمدی که پیدا خواهند شد [illegible] و آنجا خرابات خشک و پر سنگ [illegible] بود که صحرای آن موضع بی آب و گیاه [illegible]

[illegible] آمد بجانب شام که زمین [illegible] لطایف [illegible] ثمار [illegible] بنی آدم [illegible] بود حضرت ابراهیم

[illegible]

ربنا انی اسکنت من ذریتی بواد غیر ذی زرع عند بیتک المحرم ربنا لیقیموا الصلوة فاجعل افئدة من الناس تهوی الیهم وارزقهم من الثمرات لعلهم یشکرون [illegible]

آیه اینست که ابراهیم گفت ای پروردگار ما بدرستی که ساکن کردم بعضی از فرزندان خود را که مراد اسمعیل است بوادی غیر ذی زرع یعنی [illegible]

که حرام کرده شده [illegible] پروردگار [illegible] در این مقام ساکن کردانیده ام [illegible] نماز [illegible]

آورند [illegible] سوی ایشان [illegible] سوی ایشان [illegible]

[illegible] حضرت خلیل [illegible] اجابت [illegible] که وادی غیر ذی زرع [illegible]

[illegible] خدای تعالی [illegible] ابراهیم [illegible]

[illegible] شام [illegible]

[illegible] رسیده [illegible] طواف کعبه مشغول شدند و بعد از طواف

[illegible] از این موضع [illegible] این طایف [illegible] از شام آورده بود [illegible]

که زمین شام رسیده [illegible] این زمین غیر ذی زرع [illegible] شام [illegible]

[illegible] خطاب [illegible] طواف و زیارت این خانه [illegible] شرف بنای این خانه [illegible]

[illegible] ابراهیم مناجات فرمود [illegible] ابراهیم صلوات الله الرحمن علیه [illegible]

[illegible] این مقام عظیم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ذکر بعضی از حالات و کیفیت وفات حضرت ابراهیم علیه السلام

[illegible]

ذکر بعضی از اخبار متفرقه و بیان بعضی چند که از ابراهیم علیه السلام بر صفحات روزگار [illegible] در این کتاب ذکر کرده شود

[illegible]

حضرت خلیل الرحمن ابراهیم علیه السلام

[illegible]

موضع ولادت آنحضرت

[illegible]

مکان معبد آنحضرت

[illegible]

ذکر سعی ابراهیم در دعوت کیش [illegible] علیه السلام

[illegible]

ذکر بعضی از خصایص و محاسن و آداب آنحضرت خلیل الرحمن

[illegible]

خواهد بود و دایماً به خلق تصدیق و تجلیل و تفضیل او کوشید هم در اوایل حال آتش [illegible] نمرود [illegible] نمود و در عنفوان شباب [illegible] براثبات
[illegible] غالب [illegible] سبحانه و تعالی در قرآن مجید و فرقان حمید [illegible]
[illegible] اسلام [illegible] حنیف [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] اسماعیل [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] علیه افضل الصلوات [illegible]
[illegible] حضرت خلیل الرحمن [illegible]
محمدی و شریعت احمدی [illegible]
در همین عدد اختصار افتاد **صفت آن حضرت** [illegible]
و در ایام حیات آن حضرت [illegible] **مدت حیات ابراهیم و وفات آن حضرت علیه السلام** اهل کتاب گویند که
عمر مبارکش صد و هفتاد و پنج سال بود و بعضی در معارف دویست سال گفته و مسعودی در کتاب اخبار الزمان صد و نود و پنج سال گفته [illegible]
[illegible] سال [illegible] صد و [illegible] سال [illegible]
[illegible] در جامع [illegible] مسطور است که روز پنجشنبه [illegible]
رضوان انتقال فرمود صلوات الله علیه و علی جمیع الانبیاء والمرسلین **عدد اولاد آن حضرت** چنانچه در بعضی کتب بنظر آمده هشت پسر بوده اسماعیل و [illegible]
و اسحق [illegible] **ذکر اسماعیل و شرح**
بعضی از حالات و بعثت او علیه السلام در معالم التنزیل مسطور است که چون ابراهیم خلیل الرحمن طلب فرزند مناجات کرده [illegible]
[illegible] اسماعیل موسوم [illegible] گویند که اسماعیل علیه السلام ابوالعرب بود [illegible]
[illegible] تکلم نمود اسماعیل بود [illegible] یعرب بن قحطان بن هود علیه السلام [illegible]
[illegible] یعرب بن قحطان بود [illegible] اسماعیل علیه
السلام و ولادت مبارکش [illegible]
[illegible]
[illegible] اسماعیل [illegible] مسعودی در کتاب اخبار الزمان [illegible]
[illegible] اسماعیل [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible]
[illegible] ابراهیم علیه السلام [illegible] اسماعیل [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible] اسماعیل [illegible]
[illegible] اسماعیل [illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] اسماعیل [illegible] ابراهیم [illegible]

[illegible] ابراهیم [illegible] اسماعیل [illegible] ابراهیم گفت اسماعیل [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible]
گفت چون شوهر تو بیاید سلام من [illegible] ابراهیم [illegible] اسماعیل [illegible]
ابراهیم [illegible] اسماعیل [illegible]
[illegible] طلاق [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible] اسماعیل [illegible]
اسماعیل ابراهیم گفت [illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] ابراهیم علیه السلام [illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible]
چون شوهر تو بیاید [illegible] ابراهیم [illegible] خلیل الرحمن [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] ابراهیم علیه السلام [illegible]
[illegible]
[illegible] ابراهیم علیه السلام [illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] اسماعیل [illegible]
[illegible] اسماعیل [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible] اسماعیل [illegible]
[illegible]
[illegible] اسماعیل [illegible]
[illegible] اسماعیل [illegible]
[illegible] اسماعیل [illegible] ابراهیم علیهما السلام [illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت ابراهیم [illegible]
[illegible] اسماعیل علیه السلام [illegible]
[illegible]
چون اسماعیل علیه السلام [illegible]
[illegible] **حلیه مبارک آنحضرت علیه السلام** [illegible] ابراهیم صلوات الرحمن علیه **صفات آن حضرت** [illegible]

در تحمل و صبر بود **صفت آن حضرت** [illegible] حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم [illegible]

[illegible]

کنیت و لقب مبارکش [illegible]

معجزات آن حضرت علیه السلام [illegible]

[illegible]

ایام حیات آن حضرت [illegible]

مدت عمر شریفش علیه السلام [illegible]

مرقد منور آن حضرت علیه السلام [illegible]

ذکر کیفیت ظهور عبادت ایشان و اهتمام در بنای اولاد اسمعیل علیه السلام [illegible]

[illegible]

ذکر بعثت اسحاق علیه السلام [illegible]

[illegible]

[illegible]

حلیه مبارکش علیه السلام [illegible]

صفات آن حضرت [illegible] **معجزات آن حضرت علیه السلام** [illegible] **ایام حیات آن حضرت علیه السلام** [illegible] **مدفن مبارکش** [illegible]

حضرت یعقوب اسرائیل الله [illegible] **علیه السلام** [illegible]

[illegible]

[illegible]

ذکر ورود قصه یوسف الصدیق علیه السلام

قال الله تعالی لقد کان فی یوسف و اخوته آیات للسائلین [illegible]

[illegible]

[illegible]

ذکر ولادت یوسف و بیان حال او علیه السلام

[illegible]

قال عز من قائل یا بنی لا تقصص رؤیاک علی اخوتک فیکیدوا لک کیدا ان الشیطان للانسان عدو مبین

[illegible]

[illegible]

ذکر التماس نمودن یوسف از پدر که او را در مرافقت برادران رخصت فرماید و اجازت دادن یعقوب و بردن ایشان آنحضرت را و افگندن یوسف در چاه و بیان معنی از خلافات که صدق بعد از این واقعه روی نمود والله اعلم بالصواب

[illegible]

برادران خود یوسف را در چاه انداختند و سر آن را به سنگ گران پوشیده رفتند و یوسف خود میان چاه رسیده بود که جبرئیل امر الهی رسید و القمیص خود را

[illegible]

رنگی [illegible] نقش جمال تو نرفت [illegible] خیال تو نرفت [illegible] تو نرفت [illegible]

نازل شده و خطاب فرمود [illegible] آورده [illegible] صبر [illegible]

یعقوب گفت ای برادر [illegible] صبر [illegible] فصبر جمیل والله المستعان علی ما تصفون [illegible] صبری کن [illegible]

[illegible] شاید که بکام [illegible] القصه یوسف علیه السلام [illegible]

[illegible] جبرئیل [illegible] آمده [illegible] یوسف [illegible] خلوت [illegible]

[illegible]

از انجا رحلت نموده متوجه شهر گشتند و چون خبر آوازه آن [illegible] آن آفتاب کشور [illegible] مصر [illegible]

آن جمال و قضای [illegible] یوسف روی بجانب [illegible] نهادند [illegible]

نکوست و دلهای جهانیان [illegible] صاحب زبدة التواریخ آورده که

سبحانه و تعالی جمال جهان آرای یوسف را نوری داده بود که [illegible] خورشید [illegible] آنحضرت [illegible]

مانند لمعه آفتاب می درخشید اتفاقا در آن روز هوای مصر را از نقاب سحاب [illegible]

[illegible]

ریان بن الولید [illegible]

[illegible]

[illegible]

ذکر استقلال یوسف صدیق علیه التحیة والسلام [illegible]

[illegible]

[illegible]

آوردن ایشان گفتند این کار ساحران و کاهنان است [illegible]

[illegible] یوسف گفت [illegible]

[illegible]

[illegible] سوال کرد [illegible] ایشان [illegible]

[illegible]

[illegible] یوسف علیه السلام [illegible]

[illegible]

و چون یوسف علیه السلام [illegible] خود اشارت کرد گفت برادر پدری خود را همراه بیارید [illegible]

[illegible] برادران یوسف [illegible]

[illegible] یوسف [illegible] برادر [illegible]

[illegible]

[illegible] برادران [illegible]

[illegible] برادران یوسف علیه السلام [illegible] کنعان آورده بودند [illegible]

[illegible]

[illegible]

ذکر کتابت یوسف و یعقوب ... و رسیدن به مقصود و مطلوب

[illegible]

[illegible]

ذکر رفتن یهودا به مصر و کنعان و خلاص شدن شیخ بیت الاحزان از هجران فرزندان

[illegible]

[illegible]

ذکر [illegible] یعقوب علیه التحیة والسلام

[illegible]

[illegible] علی نبینا و علیه السلام [illegible]

[illegible]

[illegible]

ذکر ایوب [illegible]

[illegible]

[illegible]

ذکر شعیب خطیب الانبیا علی نبینا و علیه التحیة والسلام

[illegible]

[illegible]

و آتش فرو باری و ایشان [illegible] غضب شد

ذکر موسی کلیم و هارون علیهما التحیة والسلام

موسی و برادرش هارون از اعاظم پیغمبران و اکابر مقربان بارگاه حضرت الهی بوده اند [illegible] علو رتبت و سمو منقبت ایشان [illegible]

[illegible]

ذکر هجرت موسی از مصر به مدین و مصاحبت او با شعیب علیه التحیة والسلام

حضرت کلیم در آن محل توقف فرمود و دید که قومی از رعات با اغنام و گله حدود و مواشی بی‌حد از اطراف بچاه متوجه آن موضع گشته بر سر چاه ازدحام نموده اند
و دو عورت که گوسفندی چند [illegible] ایستاده [illegible] که اغنام خود را سیراب کنند [illegible] بر سر چاه [illegible]
[illegible] دختران [illegible] گوسفندان ایشان [illegible] موسی [illegible] از احوال ایشان استطلاع نمود دختران شعیب [illegible]
[illegible]

[illegible]

ذکر مراجعت موسی از مدین و به مرتبه نبوت فایز شدن

چون موسی صلوات الله علیه مدت هشت سال [illegible] قیام نمود شعیب علیه السلام صفورا دختر خود را در تحت تصرف او در آورد [illegible]
[illegible]

[illegible] ... انی انا الله رب العالمین ... [illegible]

[illegible] ... فاخلع نعلیک ... [illegible]

[illegible]

وآن عصا

و ملک [illegible] آن ساعت [illegible] گروهی [illegible] بعد از آن فرعون با موسی گفت که امروز باز گرد و فردا [illegible]

آورده اند که چون حضرت کلیم مراجعت نمود فرعون [illegible] قوم خویش را طلبید و گفت ای موسی [illegible]

[illegible] مبعوث شده موسی [illegible]

کرده بعبادت حضرت خداوند [illegible] فرعون [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ذکر بنای صرح فرعون

[illegible]

ذکر خروج موسی و هارون از مصر و کیفیت خلاص بنی اسرائیل و هلاک فرعون و هامان با سایر اعوان و انصارش

[illegible]

ذکر آگاهی یافتن قبطیان از رفتن بنی اسرائیل [illegible] و انتقام ایشان [illegible]

[illegible]

و چون از روز شش ساعت منقضی شد مقدمه لشکر فرعون بر کنار دریا رسید ... سپاه موسی رسید بنی اسرائیل ... [illegible]

[illegible] ... جبرئیل امین نزول فرمود و وحی رسانید که اضرب بعصاک البحر موسی ... [illegible]

ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم و بعد از تمام ... عصا بر دریا زد ... بفرمان الله تعالی ... دوازده کوچه ... اسباط بنی اسرائیل

منقسم گشت و اجزای آب ... [illegible]

[illegible] ... حضرت موسی ... [illegible]

... علیه السلام ... جبرئیل ... میکائیل ... [illegible]

و در مدت چهار ساعت ... قوم موسی ... فرعون ... بکنار رسید ... [illegible]

[illegible] ... فرعون ... [illegible]

[illegible]

ذکر حال موسی علیه السلام بعد از هلاک اهل طغیان

[illegible] ... فرعون ... سپاه ... روز عاشورا ... بنی اسرائیل ... [illegible]

[illegible] ... قدرت خالق البرایا ... [illegible]

[illegible]

خود بر متابعت شریعت ابراهیم خلیل علیه السلام مستمر بودند تا زمانی که حضرت موسی با معارف بنی اسرائیل متوجه طور سینا شد و در وجوب [illegible]
بعضی حمل اعاده وضع فرمود

ذکر رفتن موسی علیه السلام بطور سینا و مخاطب شدن بخطاب [illegible] و نزول الواح و عبادت بنی اسرائیل گوساله را و بیان کیفیت استقلال سامری [illegible]

چون بنی اسرائیل کرات و مرات از حضرت موسی التماس نموده بودند که [illegible]
باید که بمصداق آن عمل نماییم [illegible] رضای حضرت احدیت حاصل کنیم موسی بن عمران بجناب احدیت مناجات فرموده خطاب آمد که بجانب
طور توجه نموده سی روز روزه دار تا آنچه خواهی میسر شود [illegible] موسی با بنی اسرائیل گفت که مرا وقت طور سینا است [illegible]
خواهد شد شما نیز بجانب [illegible] حرکت نموده در آن منزل [illegible] اقامت [illegible] عبادت حضرت سبحانی اشتغال [illegible] تا زمانی که مراجعت
نمایم و امیدوارم که باری سبحانه و تعالی [illegible] مجید [illegible] آنگاه موسی [illegible] خلیفه گردانیده [illegible]
[illegible] و چون بنی اسرائیل از موسی شنیده بودند که حضرت [illegible] طور [illegible] التماس نمودند که [illegible]
[illegible] ایشان نیز بشرف استماع کلام الهی مشرف شوند [illegible] در میان [illegible] یعقوب علیه السلام [illegible]
[illegible] موسی قبول [illegible] ایشان نموده از [illegible] اسباط [illegible] اختیار نموده [illegible] روایت [illegible]
[illegible] بعد از آنکه قوم [illegible] جهت شفاعت [illegible] همراه موسی شده بطور رفتند [illegible]
[illegible] بوده که [illegible] موسی و هارون علیهما السلام جهت عبادت [illegible] هارون [illegible] موسی [illegible]
[illegible] هارون [illegible] ایشان [illegible] کوه [illegible] هارون [illegible]
[illegible] تورات [illegible] روایات مختلفه [illegible]
[illegible] بالجمله چون موسی کلیم علیه التحیة و التسلیم بجانب طور توجه نموده قوم را [illegible]
[illegible] بنی اسرائیل [illegible] شدند [illegible]
[illegible] موسی [illegible] رسیده [illegible]
موسی [illegible] بعد از آنکه موسی علیه السلام [illegible] ذی القعده [illegible] طور سینا معتکف شد [illegible]
[illegible] جبرئیل [illegible]
و موسی [illegible] بنی اسرائیل [illegible] هارون [illegible]
[illegible] آمدن [illegible] قوم [illegible] موسی [illegible] سامری [illegible]
[illegible] سامری [illegible] بنی اسرائیل [illegible] فرعون [illegible]
[illegible] حق تعالی جبرئیل [illegible] سامری [illegible] بنی اسرائیل [illegible]
[illegible] فرعون [illegible] جبرئیل [illegible] سامری [illegible] فرعون [illegible]
[illegible] موجب هلاک بنی اسرائیل [illegible] سامری [illegible]
ای قوم [illegible] حضرت موسی [illegible] بنی اسرائیل استغفار [illegible] سامری گفت که موسی [illegible]
[illegible] قبطیان [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] بنی اسرائیل [illegible]
[illegible] سامری [illegible] موسی [illegible] قبطیان [illegible]
[illegible] سامری [illegible] شیطان [illegible] موسی [illegible] آن [illegible] قوم [illegible]

[illegible] بود [illegible] سامری [illegible] حضرت [illegible] تسلیم نموده [illegible]
[illegible] جبرئیل [illegible] فرعون [illegible] گوساله [illegible]
[illegible] گوساله [illegible] سامری [illegible] بنی
اسرائیل [illegible] گوساله [illegible] خدای شما و خدای موسی [illegible]
[illegible] گوساله [illegible]
[illegible] اربعین [illegible] ذی القعده [illegible] ذی الحجه [illegible]
[illegible] موسی [illegible] طور سینا معتکف شده [illegible]
[illegible] ذی القعده [illegible] ذی الحجه [illegible]
[illegible] بنی اسرائیل [illegible] مناجات [illegible]
[illegible] حضرت باری سبحانه و تعالی [illegible] کلام [illegible] الواح
[illegible] بنی اسرائیل [illegible] موسی کلیم
علیه التحیة و التسلیم [illegible] مناجات [illegible]
[illegible] موسی [illegible] ارنی [illegible]
[illegible] کلام [illegible]
[illegible] بنی اسرائیل [illegible]
[illegible] کلام الهی [illegible] موسی [illegible] مناجات [illegible]
[illegible] کلام الهی [illegible]
[illegible] موسی [illegible] کلام [illegible]
[illegible] الواح [illegible]
[illegible] سامری [illegible] موسی [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] حضرت جلال سبحانی [illegible] استغفار [illegible]
[illegible] موسی [illegible] حضرت [illegible] موسی [illegible] گوساله [illegible]
[illegible] قوم [illegible] موسی [illegible] رب [illegible]
[illegible] قوم [illegible] گوساله [illegible]
[illegible] قوم [illegible] موسی [illegible] گوساله [illegible]
[illegible] بنی اسرائیل [illegible] موسی [illegible]
[illegible] گوساله [illegible] کلام [illegible]
[illegible] سامری [illegible] موسی [illegible] مناجات
[illegible] گوساله [illegible]
[illegible] گوساله [illegible]
[illegible] گوساله [illegible]

سحاب بود و ایشان نیز [illegible] هلاک شدند و از آنجا [illegible] بنا بر توقف سحاب در بر سر قارون [illegible] سر زمین [illegible]

ضیافت موسی و شعیب ضیافت نمودن موسی علیه السلام

[illegible] که شعیب پیغمبر علیه السلام [illegible]

در بر قارون [illegible] حضرت موسی آمده [illegible] چنین گویند که حضرت موسی [illegible]

[illegible] شعیب [illegible] پیغمبر [illegible] موسی بعد از اتمام [illegible]

[illegible] حضرت [illegible]

[illegible] حضرت موسی [illegible]

[illegible]

موسی [illegible] شعیب علیهما السلام [illegible]

[illegible]

[illegible] بنی اسرائیل [illegible]

[illegible]

قصه قارون

[illegible]

[illegible] موسی [illegible] قارون [illegible]

[illegible]

حکایت

[illegible] حضرت موسی [illegible] قارون [illegible]

[illegible] بنی اسرائیل [illegible]

[illegible] موسی کلیم الله [illegible]

[illegible] قارون [illegible]

[illegible] موسی علیه السلام [illegible]

[illegible]

ذکر رحلت بنی اسرائیل [illegible] و مقاتله موسی علیه السلام [illegible] شام و استیلای قوم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

... ذلک من قدرة الملک المنان **ذکر توجه موسی بطلب خضر**

خضر علیه السلام [illegible]

[illegible]

[illegible]

صفت مبارک ایشان علیهما السلام

[illegible]

شریعت ایشان علیهما السلام

[illegible]

مدت عمر ایشان علیهما السلام

[illegible]

ذکر عصای موسی

[illegible]

قصه موسی و هارون علیهما السلام

[illegible]

صفت مبارک ایشان علیهما السلام

[illegible]

لقب ایشان

[illegible]

ضعف ... [illegible]

[illegible]

حدیث معجزهٔ موسی علیه السلام

[illegible]

حکایت تابوت سکینه و کیفیت آن

[illegible]

تابوت را ... [illegible]

[illegible]

حدیث الواح

[illegible]

صفت توریت

[illegible]

صحف مجمع البحرین

[illegible]

تعداد معجزات موسی علیه السلام

[illegible]

۱ عصا ... ۲ ید بیضا ... ۳ ... طوفان ۴ نزول جراد ۵ ... قمل ۶ آمدن ضفادع ۷ ... ۸ ... ۹ ... ۱۰ ... ۱۱ انفلاق البحر ... ۱۲ ... ۱۳ ... ۱۴ ... ۱۵ ... ۱۶ ... ۱۷ ... ۱۸ ... ۱۹ ... ۲۰ ... ۲۱ ... ۲۲ هلاک قارون ۲۳ نزول منّ و سلوی ۲۴ انفجار آب ... ۲۵ ... ۲۶ ... ۲۷ ... ۲۸ نزول الواح و توریت [illegible]

[illegible]

و از جمله معجزات [illegible]

[illegible]

قصه یوشع بن نون علیه السلام صلوات الله علیه و علی سایر الانبیاء والمرسلین اجمعین

قال الله سبحانه و تعالی و اذ قال موسی لفتاه لا ابرح حتی ابلغ مجمع البحرین او امضی حقبا [illegible]

بن نون است و از جمله عظمای انبیاست علیه و علیهم التحیة والسلام [illegible] بنی اسرائیل [illegible] وفات موسی [illegible]

[illegible]

[illegible]

قصه رد شمس بجهت یوشع بن نون

[illegible]

علیه سیاکش [illegible]

صفاتش علیه السلام [illegible]

خوارقش [illegible]

مدت دعوت و ایام حیاتش [illegible]

مدفن مبارکش [illegible]

قریب صد و بیست سال [illegible]

ذکر کالوب بن یوفنا علیه السلام

قال الله سبحانه و تعالی قال رجلان من الذین یخافون انعم الله علیهما [illegible] گویند که لفظ رجلان در آیت کریمه اشارت بیوشع و کالوب بن یوفناست [illegible]

[illegible]

قصه حزقیل النبی المشهور بابن العجوز علیه السلام

[illegible]

گروه بعد از چند گاه حزقیل علیه السلام متولد شده ... ذکر ... خلق از ... تعجب نموده او را ابن العجوز خواندند
و چون حزقیل به رتبهٔ پیغمبری رسید به موجب ... بنی اسرائیل را به متابعت شریعت موسی و حفظ توریت و احکام ... دعوت نمود و از مخالفت ...
... نمود و بعد از وفات ... به تبلیغ رسالت ... مبعوث ... شهری ... [illegible]
چون مردم شهر ... طاعون ... [illegible]
... شنیده ... [illegible]
... [illegible] ... حزقیل ...
بیرون آمده ... طاعون ... [illegible]
... [illegible] ... مستجاب شده ... [illegible]
... [illegible] ...
حزقیل ... [illegible] ... العلم عند الله تعالی ... [illegible]
از آن مقام ... [illegible] ... شریعت موسی ... [illegible]
... [illegible] ... حزقیل ... [illegible]
... [illegible] ... بابل ... [illegible]

مدفن هارون علیه السلام گویند ... [illegible] ... آن حضرت را تعظیم ... [illegible]
... [illegible] ... سلام الله علی نبینا و علی سایر الانبیاء و المرسلین الی یوم الدین **ذکر الیاس النبی علیه السلام**

... سلام الله علیه ... العزیز الجبار آن حضرت ... هارون علیه السلام ... [illegible]
علیهم که الیاس ... [illegible] ... آسمان ... [illegible]
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... حزقیل علیه السلام ... بنی اسرائیل ... [illegible]
و اسباط بنی اسرائیل ... شام و مصر متفرق ... احکام ... [illegible]
از جمله ... [illegible] ... اصنام ... [illegible]
... [illegible] ...
و چون ... الیاس ... [illegible]
... [illegible] ... شریعت موسی ... [illegible]
... [illegible] ... الیاس ... [illegible]
... [illegible] ... بنی اسرائیل ... [illegible]
... [illegible] ...
آن ... [illegible] ... الیاس ... [illegible]

آورده اند که الیاس علیه السلام ... الیاس علیه السلام از خوف ... [illegible]
... [illegible] ... الیاس ... [illegible]
الیاس ... [illegible]
... [illegible] ... عبادت ... [illegible]
... [illegible] ... الیاس ... [illegible]
... [illegible] ...
... [illegible] ... الیاس ... [illegible]
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ... اصنام ... [illegible]
... [illegible] ... الیاس ... [illegible]
... [illegible] ...
... [illegible] ... بنی اسرائیل ... [illegible]
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ... الیاس ... [illegible]
... [illegible] ... الیاس ... [illegible]
... [illegible] ... الیاس ... [illegible]
... [illegible] ...
... [illegible] ... الیاس ... [illegible]
... [illegible] ... الیاس ... [illegible]
... [illegible] ... الیاس ... [illegible]
... [illegible] ... الیاس ... [illegible]
... [illegible] ...
... [illegible] ... الیاس ... [illegible]
... [illegible] ... الیاس ... [illegible]
... [illegible] ... الیاس ... [illegible]
... [illegible] ...
... [illegible] ... الیاس ... [illegible]

از برکت یونس گذشته بود [illegible] انصراف نمود و چون عصیان [illegible]

[illegible] الیاس [illegible]

[illegible] **نظم**

[illegible]

ذکر الیسع بن اخطوب علیه السلام

الیسع پیغمبر بنی اسرائیل است [illegible] حضرت الیاس [illegible] عظیم القدر بود و در میان بنی اسرائیل [illegible]

[illegible]

اخبار سود آمیز و اظهار قضایای عجیبه که از الیسع بظهور پیوست آن پادشاه در غضب رفت لشکر بیکران برداشته بجنگ بنی اسرائیل آمد و بیک ناگاه الیسع [illegible]

دیگر آنکه [illegible]

[illegible]

ذکر ذی الکفل علیه السلام

[illegible]

ذکر شموئیل علیه السلام

[illegible]

[illegible]

ذکر توجه شاه ولک بمحاربه کلیات

[illegible]

ذکر بدایت حال داود پیغمبر علیه السلام و غلبه او بر جالوت [illegible] آمدن

[illegible]

وقت شهرت داود در میان مردم شایع گردانید معروف است که طالوت داود را بمجرای وعده داماد خود ساخت [illegible]
او رسیدی داود و چون آمده از نظر آن جبار غایب گشت و بغاری رسیده و در آنجا مخفی شده [illegible] عنکبوتی بفرمان الهی بر در آن غار تنیده
مشغول گشت و طالوت بعد از آن لحظه بدان موضع آمده چون نسج عنکبوت دید محروم و نامأیوس باز گشت پس از مراجعت [illegible]
امر فرمود در طلب داود مجد باشند و بواسطهٔ امثال این افعال ناپسندیده علما و اخیار بنی اسرائیل زبان طعن و ملامت در بارهٔ طالوت دراز کرده [illegible]

[illegible]

و مناصب را در میان ایشان [illegible]

ذکر رسالت و خلافت داود علیه السلام

بعد از انقضای ایام شموئیل و طالوت خلعت نبوت و قبای سلطنت بر قامت
داود علیه السلام راست آمد [illegible] روایت [illegible]
میان رسالت و ولایت [illegible] قال الله تعالی یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالحق [illegible]

[illegible]

[illegible]

قضایا مبنی بر یکی از این دو طریق است والله اعلم بالصواب **تذییل در قصه اصحاب سبت و ایشانرا اصحاب ایله گویند و ایله موضعیست در کنار دریا** در کتب تفسیر از ابن عباس منقولست که خدای تعالی جهودان را تعظیم روز جمعه فرمود و چون جمعی ازیشان مخالفت کردند و روز شنبه را اختیار کرده به تعظیم آن قیام می نمودند [illegible]

[illegible]

[illegible] **ذکر قصه داود علیه السلام** قال الله سبحانه و تعالی هل اتیک نبؤا الخصم اذ تسوروا المحراب اذ دخلوا علی داود ففزع منهم قالوا لا تخف [illegible]

[illegible]

عبادت جهد کنم تا هیچ امری [illegible] وجود نیاید و در این [illegible] متعلق بدان گشت که سوی آنحضرت [illegible]

بابت جمعی از نقله اخبار آورده اند که سبب ابتلای داود علیه السلام آن بود که روزی در مناجات گفت یا رب [illegible] در صحف خوانده ام که

بعضی از پیش انبیا را بعطایای ارجمند مخصوص گردانیده و ملحوظ نظر عاطفت داشته [illegible]

[illegible] خطاب آمد که انبیای سابق را بانواع بلیات مبتلا گردانیدم [illegible]

[illegible] اصناف الطاف [illegible] گشتند داود گفت الهی [illegible]

[illegible] خداوندی رسید که ای داود [illegible] اختیار کردی [illegible] در فلان روز حادثه [illegible] خواهد نمود

و بعضی گفته اند که [illegible] داود علیه السلام در محراب صومعه قرار گرفته [illegible]

[illegible] طایری [illegible] کبوتری که [illegible]

[illegible] داود از حسن [illegible] آن کبوتر متعجب گشته [illegible]

[illegible]

[illegible]

خویش کنی شنید الا نفری که در آن باب استماع نموده قوم بحکومت [illegible] گفتند که اگر حضرت خود [illegible] بیابیم و الا بخلاف [illegible]
و اهل مسجد [illegible] و آن شخص حکایت نزد داود رفته حضرت نبوی فرمود که بار خدای تو قطعه زمین [illegible] اکنون حضرت خود را بمسجد [illegible] گفت [illegible]
حضرت نبوی اقتضا کنند داود فرمود که اگر خواهی زمین [illegible] بستانند [illegible] داود [illegible] آن شخص گفت که بعد از
[illegible] داود علیه السلام [illegible]
[illegible] آن قطعه زمین در آمد و آن شخص گفت که انی اسد عالم الغیب و الشهاده [illegible]
[illegible] اکنون [illegible] سعادت بنای مسجد مشغول [illegible]
[illegible] بعد از آن داود [illegible] بنیان مسجد اقصی مشتغل [illegible]
[illegible]
[illegible] مکان داود و تمام کرد [illegible] عمارت [illegible] تمام [illegible]
داود علیه السلام سلیمان علیهما السلام [illegible] ذوالجلال والاکرام در تعمیر مسجد اقصی [illegible] صد [illegible] سال [illegible]
صد و [illegible] سال از عمر او گذشت [illegible] رضوان [illegible]
[illegible]
بر وصیت سلیمان علیه السلام [illegible]
سلیمان فرمود [illegible]
[illegible] داود [illegible] خالق الانعام [illegible]
بالای [illegible] **ذکر نبوت و ولادت سلیمان بن داود علیهما السلام** [illegible] ولادت سلیمان [illegible]
بعد از [illegible] داود اتفاق افتاد و در تاریخ طبری گفته نام مادر سلیمان [illegible] بود [illegible]
[illegible] داود علیه السلام [illegible]
[illegible] سلیمان [illegible] داود [illegible]
این حکایات [illegible] داود علیه السلام [illegible] سلیمان داود [illegible]
[illegible] سلیمان [illegible]
[illegible] خدای تعالی نزد داود [illegible]
[illegible] سلیمان داود [illegible]
[illegible] سلیمان [illegible]
[illegible] سلیمان [illegible] نامه [illegible]
[illegible] سلیمان [illegible] داود [illegible] سلیمان [illegible]
[illegible] سلیمان [illegible]
[illegible] سوال [illegible] جواب [illegible]
سوال و جواب [illegible] سلیمان [illegible]
[illegible] عالم [illegible]

چون [illegible] گفتند [illegible] عجب [illegible] آن [illegible] مسائل علمی [illegible]
چون [illegible] سلیمان [illegible] حضرت [illegible] گفت [illegible] مسائل علمی [illegible]
میان [illegible] خانه [illegible] گفت [illegible]
[illegible] سلیمان [illegible]
[illegible] داود علیه السلام [illegible]
[illegible] سلیمان [illegible]
[illegible] سلیمان [illegible]
و گفت خدای تعالی آن داود [illegible] سلیمان [illegible]
[illegible]
[illegible] سلیمان [illegible] داود [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بعد از آن [illegible] داود علیه السلام
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] داود علیه السلام [illegible]
سلیمان [illegible]
[illegible]
[illegible] داود [illegible]
[illegible] داود [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سلیمان [illegible]
[illegible]
[illegible] **حکایت طفل و دعوی کردن دو عورت بر فرزندی آن طفل**
[illegible] طفل [illegible]
[illegible] داود [illegible]

حضرت داود بر مقتضی آنکه کودک متصرف بود و خصم گواه نداشت حکم فرمود که طفل تعلق بهر دو دارد و چون خصمین از محکمه بیرون آمدند سلیمان از ایشان استفاده
پرسید که پیغمبر خدای مهم را بچگونه منقطع ساخت یکی از آن دو عورت صورت واقعه معروض داشت سلیمان علیهما السلام کارد طلبیده کودک را
پرسید که این کودک متنازع را دو نیم کرده بهر یکی از شما نصفی دهیم یکی از آن دو زن منقطع راضی شده دیگری در گریه افتاده
گفت طفل را تسلیم رقیب من نمای که من با این طفل مهربانی بیشتر دارم سلیمان علیه السلام فرمود که فرزند از تست که در گریه آمده به تنصیف راضی
رضا نداده و این حدیث معروف از ابو هریره روایت است و آورده‌اند که داود و سلیمان علیهما السلام در سیر بودند که گذر
ایشان بر قومی افتاد و کودکی در میان ایشان بجماعت بود که او را ابن الدم خطاب میکردند داود از نام اصلی آن کودک پرسیده جواب دادند که غیر این نامی
ندارد و سلیمان امر کرد تا بنجاعه من از حال این صبی تفحص خواهم نمود داود فرمود که اختیار تراست و چون منزل مراجعت نمودند سلیمان آن جماعه را
آن قوم شبان داده و بعد از تعریف از ایشان پرسیدند که این کودک را بنا بر چه علت بدین اسم موسوم گشت و چون حضرت
سلیمان مبالغه در تفحص بیشتر نمود اقرار کردند که در زمانی که پدر این صبی بواسطه ضرب و زخم با قرب بموت رسیده امرأه حامله بود در الکف اگر
از تو پسری متولد گردد او را ابن الدم نام کن واقعه ابن الدم را سلیمان داود را از کیفیت واقعه اعلام نمود و آنحضرت اموالی که از آن کشته منتقل
کرده بودند و باعث بر کشتن چنان بود از خونبهای ستانده بوارث داد و آن بی باکان را بکیفر قصاص رسانیدند یکی از احکام سلیمانی که داود
بران عمل نمود حکمی بود که در باب بوستان و ملیا از وی صادر گشت تفصیل اجمال آنکه این دو شخص صاحب کشت و بستان بودند که گله گوسفندی آمده
بوستان و حرث آن مرد را تمام خورد و ... فال الله تعالی و داود و سلیمان اذ یحکمان فی الحرث اذ نفشت فیه غنم القوم وکنا لحکمهم شاهدین
و نفش در اصل لغت رعی بی راعی است یعنی چون روز شد صاحب بوستان نزد داود آمده دعوی کرد که اغنام او حرث مرا تباه کرده
گوسفندان را بی راعی گذاشت و تقصیر بر صاحب ثابت شده داود فرمود که مقومان زرع و اغنام را قیمت نمودند و بنابر فرمان داود تمام زرع
منصرف گشته گوسفندان را در عوض خسران با صاحب بوستان داد و متخاصمین از محکمه بیرون آمده سلیمان از ایشان پرسید که مقدمه شما در چه بسان منفصل
ایشان صورت حال را معروض داشتند سلیمان گفت پیغمبر خدای حکمی پسندیده کرده است اما اگر مرا در میان شما حکم میکردند حکمی میکردم
که رعایت جانبین حاصل میشد این سخن بداود رسانیدند فرزند ارجمند را طلب داشت و از وی در ان واقعه استفسار نمود سلیمان از ادب تکلم امتناع
امتناع فرمود و بعد از الحاح و مبالغه گفت که اغنام بصاحب حرث باید داد تا از نتاج منتفع شود و حرث را بچوپان دهند که گوسفندان تسلیم او نموده
تا مرتب و اصلاح نماید آنگاه بصاحبش برگشت و در عوض اغنام خود را تصرف نماید داود ازین حکم مسرور گشته گفت لا فض الله فاک
و داود حکم متخاصمین بشاگرد راضی مراجعت کرده با صواب سلیمان و ارتضای داود علیهما السلام عمل نمودند منقول است که چون سلیمان بموجب
رب هب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی از حق سبحانه ملکی طلب نمود که بعد از وی نصیب هیچکس نشود مطلوب او باجابت مقرون گشته صاحب خبرقی الملک
من شاء انس و جن و وحش و طیر را فرمان بردار وی گردانیده و باد را مسخر او ساخت و سلیمان پسند سلطنت استقلال یافته شیاطین را امر کرد تا
بساطی بانداز لشکرگاه او بافتند و چون عزم جایی نمودی فرمان دادی تا سریر او را بالکه در کارخانه سلطنت محتاج الیه بر بساط نهند و خود نیز
در رسیده بر سریر اعلی متمکن گشته باد را طلبیده مامور گردانیدی تا بساط را برداشته بمقصدی که مطلوب او بود ببردی قال الله تعالی و لسلیمان الریح غدوها شهر و رواحها شهر
ریح تجری بامره رخاء حیث اصاب یعنی رام گردانیدیم سلیمان را باد که میرفت بامر او نرم و خوش تا آنجا که خواستی اراده و ملکات ابنای نوع
تمر الریح فانجو که بعضی گفته‌اند چون حضرت سلیمان صباح از شام روان شدی چاشت در اصطخر فارس فرود آمدی و چون چاشت را در اصطخر بگذرانیدی
آمدی شام در کابل تناول نمودی در طواف عرض مملکت اختلاف کرده‌اند طایفه گویند که تمامت ربع مسکون در تصرف او بود چنانچه در اخبار وارد است
که چهار کس از ملوک مالک معموره عالم گشته دو مومن و دو کافر مومنان ذو القرنین و سلیمان بودند و کافران نمرود و بخت نصر و گروهی گفته‌اند که
در اوایل حال پادشاه دیار شام بوده در اواخر ایام حیات مملکت فارس با آن منضم ساخت و در تفسیر شهابی آورده که لشکرگاه سلیمان صد در صد فرسنگ
در صد فرسنگ بود و در مقدار مسافت بسیار گروه نزول می نمود ربعی از جن و ربعی از انس و ربعی از وحوش و ربعی پرندگان آن روز که سلیمان از

بیت المقدس سوی اصطخر کوچ کرد لشکر او چندان بود که زمین بر ایشان تنگ بود و نعره ها از نفیر بر لشکر بحر میرسید و در صد کرسی از زر و نقره ساخته شد و بالایی کرسیهای زر
و طلا بالای کرسیهای نقره ... شد و گرد هر کرسی ایشان مردمان و گرد هر گروه مردمان پریان می بودند چنان بساطی بمقدار فرسنگی
از زر و ابریشم بافته بود که تا از جای بر سلیمان بیکبار برخاستند و تخت سلیمان از زر و نقره بود و چنان آن تخت میکردند پرندگان در هوا بر سر لشکر بود
آورده‌اند که حکم فرمان بر سر سلیمان و تمام لشکر سایه میکردند باد را حکم می نمود تا او را با همه لشکر برداشته بکجا میخواستی در روزی بیکماه راه در شب راه
باسانی تمام چنانچه معلوم شد که بر هوا سیر میکنند تا بر زمین نشسته در جمله که گفت اسکندر و تفسیر سور آبادی گفته که بنده بقتل سلیمان شاد
وانی داود بود و صد فرسنگ در صد فرسنگ در آن شادروان خیمه فرسنگی در فرسنگ تنگ و از پوست خام سرخ و در آن خیمه تخت سلیمان بالای آن تخت
دو هزار کرسی سیمین نهاده و بیت المقدس زرین در دو هزار کرسی سیمین نهاده و بیت المقدس بر تخت نشستی و علماء و ندما از بیت
بران کرسیهای زرین و سیمین و دیگر آدمیان در پس جای ایستاده بودی و بر پس ایشان دیوان و در گرد ایشان مرغ و دیگر جانوران بر گوشه
ایستاده و فضل بودهای آتشین ... سلیمان از اکثر آتشی شده ... آتشین ... برای سوختن
در بالای سر سلیمان طیر بر سر سایه افکندی و چون ... بالای آن خیمه ... آید و آنگاه باد حرکت دادی
چنانچه خلایق زمین و آسمان تمام تماشای آن میکردند تا هر جا که سلیمان خواستی بردی چنانچه برکشتی را نجنبیدی **ذکر بنای بیت المقدس**
و عمارت مسجد اقصی بعد از وفات داود سلیمان علیه السلام باتمام مسجد اقصی و بنای شهر و حوالی آن اقبال فرموده پیش از طوایف جن و انس
با معماران و استادان حاذق فرمان داد تا اول بنیاد شهری نهادند از سنگ رخام مشتمل بر دوازده سور و هر سوری را در عهده
اهتمام سبطی آورده و بعد از آنکه تمامی بیت المقدس تمام گشت فرمان داد تا دیوان بمعادن رفته لعل و یاقوت و فیروزه و زبرجد و زر و نقره
و مانند آن آوردند و بعضی ایشان بجهت تحصیل در و لآلی بدریا رفته و فوجی از سنگ تراشیدن مامور گردانیده و چون اسباب آلات
مهیا شد سنگ تراشان و دیگر انواع و تختهای ممتاز ترتیب کردند بنای آن مسجد را از سنگهای سفید و زرد و سبز مرتب میکردند و بر اراکی بجه
باتمام رسید و چون بنای آن از کار شفاف شنائی نصب کردند سقف بعد از تمام مسجد باهیات کو درهای قیمتی مرصع ساختند و از لعلهای جوهر زوار
سوای آن مسجد در هیچ گوشه روشنی نداشت بعد از فراغ عمارت مسجد سلیمان علیه السلام جشنی عظیم ترتیب داده اقبال و اشراف
بجماعتی جمع فرموده گفت این خانه از برای خدای عز و جل است که جهت عبادت خلایق تعمیر یافته و باید که کسانیکه از علمای ربانی
طالبان تجرد آن خدای خالی نباشند و بیت المقدس و مسجد اقصی تا زمانی بعد معمور و مزین بود و چون بخت نصر بر ولایت شام استیلا یافت آن شهر
خراب ساخت و جمیع جواهر و لالی را از سقف جدار خانه برکنده بدار الملک خود برد آورده‌اند که شیاطین بامر سلیمان علیه السلام حصون و قلاع
در اطراف بلاد برافراشتند و در آن محله و ولایات آن حصنی چند از غایت متانت ساخته‌اند از زر و نقره و صفر و شبه و آبگینه صورت
پیغمبران و عباد و صالحین و کارفرمایان صورتهای طیور و سباع در ان حصون برافراشته منقولست که دو صورت شیر ساخته بر سر کرسی سلیمان
علیه السلام بر سر ایشان موضوع بود و طلسمی کرده بودند که هرگاه که آنحضرت خواستی که سوار شود شیران دست ها برداشته بازو شمل گرفتی
بنشستی او پای مبارک بران نهاده بر بالای پس رفتی و بعد از سلیمان یکی از ملوک را این هوس بر سر افتاد که بالای تخت زیب
سلیمان تکیه کند و چون قصد کرد که بر فراز سریر رود یکی از ان دو شیر چنان دست بر بالای ملک زد که ساق او شکست **چه** که بر جای در کان
شوان و دیگر اف **تکرار** اسباب بزرگی تمام آماده کنی **و دیگر** مجلس یا مجال آن نماند که در آن تخت کرده والعلم عند الله تعالی آورده‌اند که شیاطین از
دوانی طرح آنحضرت اخبار بزرگ می نماشیدند که قابلیت مثل و تحویل داشت و چون آتش گنجینه شدی معالج سگین بر کنار بایی
نهاده آن را بر ون می آوردند و باری تعالی اسباب حشمت و عظمت چنان بسلیمان ارزانی داشته آن او را باشکر امر فرمود که اعملوا آل داود شکرا
و قلیل من عبادی الشکور و سلیمان علیه السلام بپیوسته اظهار شکر نعمت میکرد و عنایات ربانی درباره او بر خلایق جلوه داده
میگفت یا ایها الناس علمنا منطق الطیر و اوتینا من کل شیء ان هذا لهو الفضل المبین گفته‌اند که مراد از منطق الطیر اصوات طیور است که سلیمان

از استماع آن بر احوال و مقاصد ایشان مطلع گشت چنانچه روزی کبوتری در مجلس [illegible] آواز کرد آنحضرت از قوم پرسید که میدانید که این کبوتر چه

میگوید گفتند خدا و رسول او بهتر دانند فرمود که میگوید که لدوا للموت وابنوا للخراب و در بعضی از تواریخ مسطور است [illegible]

علیه السلام هر روز بایوان خورشید [illegible] سطح [illegible] دوازده فرسخ در دوازده فرسخ و هر چند [illegible] مضمون این مقال مترنم می‌شد

بیت [illegible]

[illegible]

[illegible]

حدیث بلقیس و شهر سبا

[illegible]

[illegible]

ذکر فتنهٔ سلیمان علیه السلام

قال عز شأنه ولقد فتنا سلیمان والقینا علی کرسیه جسدا ثم اناب [illegible]

[illegible]

از جمله ساده و خاتم فرزند مرا عاقبت روزی کن و بعد از اظهار این سر باری سبحانه و تعالی پسری بدان مولود بخشید و او را صحیح الارکان کرد
و چون آن پسر سلیم الاعضا گشت محبتی نوعی از وی بر دل سلیمان مشغول شد و خاطر خطیرش متوجه بدان نمود که شخصی مشفق مهربان بتکفل آن مولود
باز جهان گردد و شخصی از زبان گویند که شیاطین نزد سلیمان آمده التماس نمودند که فرزند را بدیشان سپارد تا تعهد او و قیام نمایند و حضرت
نبوی ملتمس ایشان را مبذول داشته قرة العین را تسلیم ایشان نمود و این معنی مرضی درگاه احدیت نبود [illegible] ملک الموت مامور شد
که روح آن نورسیده را قبض فرموده بدن وی را بر کرسی سلیمان انداخت فذلک قوله تعالی والقینا علی کرسیه جسدا و هو جسد الولد المیت
منقولست که سلیمان علیه السلام بعد از فوت پسر بنیاد تعزیت نهاد و در اثنای آن حکیم علی الاطلاق دو فرشته بصورت انسان نزد او
فرستاد و یکی از آن دو ملک بر آن دیگری دعوی کرد که در راه تخم زرعی کشته بودم و در حالتی که مزروع سبز و خرم گشته بود این شخص بر آن
عبور نموده زرع مرا از حیز انتفاع بیرون برد سلیمان از مدعی علیه پرسید که چرا چنین کردی جواب داد که با تنگی شد روزی در سیر بودم ناگاه
بزرعی رسیدم در میان راه و [illegible] نظر کردم هیچ طریقی نیافتم که بران گذشته بمقصد رسم بنا بر ضرورت پای
بر زرع نهاده و ملک نخستین سلیمان روی بمدعی آورده گفت که تخم در راه مردم بنا نهاده باشید تا فسادی بدان راه نیابد ملک جواب داد که
دنیا طریق موتست تو هم بر طریق موت فرزند بنا نهادی که او را کشتی [illegible] و کردار شدی سلیمان بتصدیق قول ایشان نمود و از
مجلس تعزیت برخاست و غم و اندیشه فرزند از خاطر بیرون کرد و از ابن عباس رضی الله عنهما مرویست که فتنه سلیمان
عبارتست از انتزاع ملک او است و مراد از جسد دیویست که مدتی چهل روز بر سریر حضرت نبوی متمکن بود آنچه [illegible] کیفیت این
واقعه چنان بود که سلیمان علیه السلام شنید که در جزیره از جزایر ملکی است بت پرست صیدون نام و چون همگی اوقات بر تربیتش
مصروف بر جهاد و قهر اعدای دین بود بادرا فرمود تا بساط او را برگرفته بدان جزیره برد و ملک بر دست وی کشته گشته و دختری [illegible]
فایق و حسنی لایق داشت تصرف نمود و محبتی عظیم از وی در دل سلیمان پیدا شد و شیطان اندیشید که فرصت غنیمت [illegible]
که فتنه در جهان ظاهر کرد و لاجرم بصورت دایه آن دختر مصور گشته بر در قصر آمده بار خواست و آن پری وش بعد از طلب
اجازت از سلیمان رخصت دخول او داد شیطان چون نزدیک در آمد و بر زوال ملک پدرش نوحها نمود و با دختر گفت که حکومت سلیمان
مقام رضا و موافقتی که بدرت کشت [illegible] ممکلت شما را بر زور بر گرداند و شیطان بر سید که در تعارف [illegible]
بچه کیفیت زندگانی میکنی دختر جواب داد که بیت روز هم چو دل که در شب بسوز [illegible] دور از سعادت تو عجب زندگانی است
ابلیس گفت درین باب حیلت آنست که چون سلیمان نزد تو آید دست از گریه باز نداری و با وی سخن نگویی چون از تو پرسد که سبب
گریه تو چیست [illegible] اشتیاق خود بدیدار پدر را در دل داری از وی التماس کنی تا جواب دهد که شبانه پدر بقوار سنگ صورتی تراشند
در صباح و رواح نظر بران افگنده خاطر حزین تو فی الجمله تسلی یابد دختر از آن بر طبق تعلیم شیطان عمل نمود و سلیمان فرمود و جنی را فرمود
تا مشکلی بصورت پدر دختر ساخته تسلیم او کردند و دختر که قبل از مصاحبت نبوی شیوه بت پرستی داشت بدین صورت نوعی
تعظیم داشته خود با جواری بعبادت و پرستش آن صنم مشغول شد ندانسته سلیمان علیه السلام در آن مدت اصلا از این معنی خبر نبود و بعد از چهل
روز آوازه این قضیه خبر بت پرستیدن آن زن در کوی و بازار افتاده بعضی از مخبران صادق کیفیت واقعه را بعرض آصف رسانیدند
و در آن باب اضطراب نمود و آصف گفت تا مسکین و زهد که من این خبر را شایع و مجمع جامع سلیمان بیان فرمود [illegible] سلیمان [illegible]
گفت با نبی الله ضعف سیوخت [illegible] از دیاد است و پیش از انقضای ایام حیات میخواهم که در مجمع خاص فضایل [illegible] انبیا را بیان کنم تا موجب
ازدیاد و حسنیه خلق گردد سلیمان علیه السلام بنا بر ملتمس آصف همان زمان با حضار طوایف انس و جن فرمان داد و آصف رحمه الله در آن محفل
خطبه مشرف مرکب از پیغمبران گذشته را بعنوان تسبیح و بیانی فصیح شمردن گرفت و چون سخن بذکر سلیمان شد مناقب او در ازمنه صغر وی
از فوت بدر تقیید گردانیده تعداد کرد و این معنی بر سلیمان دشوار آمده عظیم اندوه ناک گشت و چون مردم پراگنده شدند از آصف

استفسار فرمود که سبب چیست که خصایص مرا از زمان سابق مخصوص ساختی و آنچه خدای عز و جل بعد از فوت داود بمن ارزانی داشته ذکر نمودی
آصف جواب داد که من نمی توانم که ثنای کسی گویم که چهل روز در خانه او بت پرستند سلیمان فرمود که در خانه من آصف گفت بلی بصورت جاریه را
سود فرو داشت سلیمان زبان بکلمه انا لله و انا الیه راجعون گشاده و از مجلس برخاست بخانه رفت و بت را در هم شکسته و خرجیده و زن را عتاب [illegible]
و بعد از آن جامه های پاک که دست دوشیزگان بکار نبرده بود بپوشید و امر کرد تا در خلوتخانه خاکستر بگسترده و بر آن خاکستر نشسته تضرع و استغفار مشغول شد
و چون شب درآمد و بعد بیرون آمده انگشتری خویش را بکنیزی از حرم جراده نام سپرده و بمطهره و بیت الخلا رفت و در این محل یکی از عفاریت که موسوم
بصخره بود بهیات سلیمان علیه السلام بر جراده ظاهر شده انگشتری از وی بستانده در انگشت خود کرد و بر سریر سلیمانی قرار گرفت و جن و انس کمر طاعت
و متابعت در میان بستند و چون سلیمان علیه السلام از قضای حاجت فارغ گشت خاتم را از جراده طلب داشت جراده گفت خاتم را صاحبش از من ستد
کیستی که من تو را نمی شناسم و صحیح آنست که در آن حال تغیری در صورت آن حضرت راه یافته بود و در اثنای قیل و قال
طلب خاتم سلیمان نظر بر سریر خویش افگنده شخصی را دید که بر تخت نشسته بود و همان لحظه دانست که ما ابتلا کرده اند پس با کمال که در خانه او عقاب
غیر خالق اقدام نموده اند قادر مختار زمام تسلط و اختیار از قبضه اقتدار او بیرون آورده و خاتم سلطنت را بدیگری داده و از این سبب بر تخت
طلب انگشتری کرده سر خویش گرفت آورده و دانگه در ایام اشراع ملک تلطف بیوت استقلال نموده سوال کردی و چون مردم از وی می پرسیدند
که تو چه کسی داود میگفت که سلیمانم خلق حماقت کرده و خاک بر سر و روی مبارکش می پاشیدند و دیوانه میگفتند و درین وقت سلیمان در نکاح
حشمت و شوکت و سلطنت بر تخت نشسته است و طایفه را عقیده ای شد که این شخص دیویست که خود را بصورت سلیمان مصور گردانیده
حسن بصری رحمه الله علیه گوید که حضرت نبوی روزی گرسنه و تشنه بود در سرایی که از بنی اسرائیل رسیده و خلقه را بجنبانیده و صورت فاجعه
آمده و رسید که چه حاجت داری سلیمان جواب داد که میخواهم که ساعتی جز انسان در سایه شجر گفت تو مرد غریبی شوهر من در خانه نیست و این
بستان که متصل است سرایست و در که انجام آنست همی بود و چندان توقف نمای که شوهر من باز آید و شرط مهمان نوازی بجای آورد سلیمان
به بستان در آمده قدری آب آشامیده و مقداری میوه تناول فرموده در خواب رفت و در این وقت ماری سیاه آمده و بزنگ شمرده و [illegible]
را بر حضرت سلیمانی را بشناخت و چون دید که مگسان او را تحیر میدادند زاده ای بستان شاخ ریحانی بدهان گرفته آورده مگسان را از روی مبارکش
باز میراند درین اوان صاحب بستان رسیده عورت آمدن مهمان را بوی در میان نهاد و آن شخص به بستان در آمده و دید که در تشنه و [illegible]
خواب آسوده و این حالت و مشغول از مشاهده این حال متحیر گشت و عورت خود را طلبیده و آن امر عجیب با وی نمود و چون صاحب بستان نزدیک
سلیمان رسید مار گوشه ای رفت و آن شخص سلیمان را بیدار کرده و دلداری نمود و گفت ای غریب تو بت زاده و خدا و ندی و جلیل القدری اکنون التماس
خاصه از آن نست و من دختری دارم میخواهم که با تو در سلک ازدواج کشم این شخص استدعا را و بنظر قبول دیده خانه خود در روزی چند
سلیمان را ساعتی اول او مشغول شده و دختر او را بعقد نکاح آورده و سه شبانه روز در آن منزل بسر برده روز چهارم با صاحب سرای گفت که من طالب آن خاتم
که جهت تحصیل قوت من شما ای حرمت بشید این سخن گفته از خانه بیرون آمده بساحل بحر رفته با صیادان آمیخت تا زمانی که از آن تخت و دیت
خلاص یافت و کیفیت این واقعه چنان بود که چون صخر جنی بر سریر سلیمانی نشست بتکلف با بنی آدم اختلاط نکرد و اکثر اوقات صحابت او
با ابنای جنس خود بود و در آن چهل روز بخلاف شرع و عقل حکمها از وی صادر شد خلایق از امثال این حرکات ناپسندیده بگمان شده و صورت حال
بعرض آصف رسانیدند آصف فرمود که غالب ظن من آنست که این شخص سلیمان نیست و ما این معنی بیقین میشود زنان او از ازواج و سراری
حضرت نبوی رفته از حال او تفتیش نموده ایشان گفتند چند گاهست که سلیمان نزد ما نیامده و آصف خلق را آگاه کرده فرمود که این خبیث نه
سلیمانست بلکه دیویست که بر جای او قرار گرفته است و مخواه در اثنای جلوس بر تخت عظمت با تلبیس سایر شیاطین سحر و نیرنجات تعلیم
و انجام سلیمانی مهر کرده در پایهای سریر اعلی پنهان کرد و بعد از وفات حضرت نبوی شیاطین آن سحر و خرافات را بیرون آورده منسوب بسلیمان
ساختند و در میان بنی آدم شیوع یافت فذلک قوله تعالی و اتبعوا ما تتلوا الشیاطین علی ملک سلیمان و ما کفر سلیمان و لکن الشیاطین کفروا

يعقوبا لنا كابس البحر چون ابليان ملك اشراف بني اسرائيل را در قضيه صخر مارد ترددي پيدا شد زيرا كه آصف بن برخيا محرم حرم نبوت بود توريت خواندن
آغاز كردند آن ملعون طاقت سماع كلام الهي نداشت انگشت قبيح نموده و خاتم سليمان را در دريا انداخت و ماهي آن انگشتري را فرو
برده و در دام صيادي افتاد كه سليمان معاونت ايشان مي نمود و صيادان در عوض اجرت سليمان آن ماهي بدو دادند حضرت نبوي شب
بحكام بخانه مراجعت نموده آن را بزوجه خود داد تا بريان كند چون عورت شكم ماهي را شكافت خاتمي ديد كه از لمعان او خانه روشن گشت
سليمان انگشتري را در انگشت كرد و همان لحظه طوايف انس و جن و وحش و طير بدرگاه سلطنت پناه جمع آمدند و [illegible] خاتم جنين
بجنگ بوي چنان افتاده بود چنانكه محفوظ و بهره ور گشت چه گر انگشت سليماني نباشد چه خاصيت دهد نقش نگيني از ابن
عباس منقولست كه چون حضرت نبوي بر سرير تخت قرار يافت ديوان را فرمود تا صخر مارد را پيدا كرده نزد وي آوردند و در موقف جلال
زمان واجب الامتثال صادر گشت كه او را [illegible] مغلول گردانيده بدريا انداختند [illegible]
النبي صلي الله عليه وآله وسلم انه قال يخرج في آخر الزمان شياطين اوثقهم سليمان بن داود في البحر يجالسونكم في مجالسكم ويعلمونكم سنن دينكم فلا تقبلوا
منهم [illegible] حديث منه سليمان عليه السلام مغلول گشته [illegible]
سخن [illegible] **تذييل** در تفسير طبري گفته كه وهب بن منبه و ابن عباس [illegible]
سليمان [illegible] صاحب [illegible] نقل كرده اند [illegible] اين قول صحيح و معقول نه چرا كه حضرت سليمان برتبه
نبوت ممتاز و سرافراز بود و نبوت انبيا در خاتم ايشان نمي باشد و ديگر آنكه ديو و شيطان را ممكن نيست كه بصورت انبيا خود را [illegible]
نمايد [illegible] انگشتري از دست جراده بگيرد و بر تخت سليمان نشيند و ميان بندگان خدا حكم نمايد بلكه در بعضي روايات آمده كه اگر كسي [illegible] حضرت
رسالت پناه را [illegible] در خواب ببيند [illegible] چرا كه شيطان نمي تواند بصورت انبيا خود را [illegible] و اين روايت مويد
اين حكايت حضرت سيد مرتضي علم الهدي [illegible] اصحاب قصص [illegible] بطلان اين
ظاهرست و آنچه مردم درين باب ميگويند [illegible] ظاهر قرآن ميگويند و ظاهر قرآن بيش ازين نيست كه ولقد فتنا سليمان والقينا علي كرسيه
جسدا ثم اناب [illegible] كه سليمان بازگشت بخداي تعالي و كلام درين مقام راجع
ميشود [illegible] بخداي تعالي [illegible] درين باب [illegible] گفته اند [illegible] آنست كه سليمان روزي در مجلسي [illegible]
بود گفت امشب ميخواهم بر صد زن طواف كنم و هر يك حامله شود [illegible] فرزندي تولد نمايد كه در راه خداي تعالي شمشير زند
و جهاد كند و حضرت سليمان [illegible] چنانچه در روايات آمده [illegible] آنحضرت [illegible] پس خداي تعالي [illegible]
[illegible] آن شب [illegible] آن عورات مذكوره صحبت داشت [illegible] يك زن حامله گشت
و آن نيز كه متولد شد [illegible] جسدي بود بي روح و اين از براي تنبيه آنحضرت بود پس گاهي كه سليمان آن جسد بي روح را بر كرسي [illegible]
گرديد و از پروردگار طلب مغفرت نموده [illegible] معصيت صغيره و كبيره [illegible]
از آنحضرت واقع شده از جهت آنكه [illegible] مباح باشد گناه نيست [illegible] استغفار [illegible]
بلكه [illegible] بطلب ثواب و مغفرت از خداي تعالي و انقطاع بسوي او چنانچه در قصه داود گذشت و آنچه بعضي گفته اند كه گناه او آن بود كه در آن وقت
كه ميگفت امشب [illegible] صحبت ميدارم تا از هر يك فرزندي مجاهد پيدا شود انشاء الله عقب آن نگفت آن غلط است از جهت آنكه [illegible]
اگرچه بلفظ انشاء الله نگفته باشد [illegible] اين معني بوده و اعتقاد بدان داشته كه اگر انشاء الله نگفته باشد بزبان [illegible]
كاذب باشد [illegible] و ديگري از آنجمله آنست كه روايت
كرده اند كه سليمان را خداي تعالي فرزندي كرامت فرموده و آنحضرت را معلوم گشت كه ديوان ميگفتند كه اگر اين پسر بماند [illegible]
[illegible] پس آنحضرت از روي شفقت و مهرباني خواست كه او را از شر ديوان نگاه دارد

آن فرزند را

آن فرزند را در ابر سپرد و در ميان ابر نگاه ميداشت ناگاه او را بر روي كرسي مرده ديد متنبه گشت كه حذر از قدر مغني نيست پس باستغفار و توبه
مشغول گشت و ديگري از آنجمله آنست كه سليمان پسري داشت جوان صالح و او را بسيار دوست ميداشت خداي تعالي [illegible] سليمان [illegible]
[illegible] سليمان [illegible] بعضي گفته اند كه آن فرزند [illegible] سليمان بود بر كرسي
كه روح از وي مفارقت كرده و ديگري از آنجمله آنست كه [illegible] جسد سليمان بوده باشد [illegible] كه خداي
تعالي او را بدان امتحان ميكرده باشد [illegible] و اين كلام از روي
مبالغه باشد [illegible] ثم اناب [illegible]
رب اغفر لي وهب لي ملكا لا ينبغي لاحد من بعدي [illegible] سليمان [illegible]
[illegible]
[illegible] سليمان [illegible]
زوال آن خواسته باشد [illegible] سليمان [illegible]
[illegible] لا ينبغي لاحد من بعدي [illegible]
[illegible]
[illegible] سليمان عليه السلام [illegible]
[illegible] سليمان [illegible]
[illegible] فقال اني احببت حب الخير عن ذكر
ربي حتي توارت بالحجاب [illegible] ردوها علي فطفق مسحا بالسوق والاعناق [illegible] سليمان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] آفتاب [illegible]
سليمان [illegible] آفتاب [illegible]
[illegible] سليمان [illegible] آفتاب [illegible]
[illegible] سليمان [illegible]
[illegible]
[illegible] سليمان [illegible]
[illegible] سليمان [illegible]
سليمان [illegible] سليمان [illegible]
[illegible]
چون در شريعت [illegible] گوشت اسپ مباح بود [illegible] لن تنالوا البر حتي تنفقوا مما تحبون [illegible] سليمان
[illegible] امير المومنين علي عليه السلام [illegible]
[illegible]
[illegible]

ربح نماید و بعضی معنی کرده‌اند طفق مسحا بالسوق والاعناق یعنی گفته‌اند که چون اسبان مذکور در نظر سلیمان خوب نمود نذر کرد که در راه خدا آنها

[illegible]

در نظرش مشغول نمود ... نقل که چون سلیمان در راه خدا و برای رضای او ترک اسبان

کرد ایشان را ... خدای تعالی باد را مرکب او ساخت ... هر که برای رضای خدا ترک چیزی کند خدای تعالی

او را چیزی از آن بهتر کرامت فرماید تنزیل چون کلام ربانی ناطق است بآنکه حضرت سلیمان ...

ناچار است از ذکر ... آمده که سلیمان روزی در مجلس نشسته بود ...

[illegible]

کنم ... باشش ... حدیث قضاء و قدر ...

[illegible]

ذکر وفات حضرت سلیمان علی نبینا و علیه السلام

[illegible]

آواز قرائت [illegible] نشنیدند با سایر شیاطین گفت که ظن من آنست که سلیمان از عالم رحلت کرده است و ایشان از این معنی متعجب گردیده از رخنه قبول کرد [illegible]

و کالی که غذاء اوست بسیار از خوردن عصای سلیمان بر آن تکیه زده بود مشغول گشته [illegible] گفته اند که از رخنه خود بدون اشارت شیاطین عصای

آن حضرت را خوردن گرفته پس از یکسال از رحلت آن حضرت عصا بشکست و سلیمان بیفتاد و بعد از آن شیاطین بر آن حال اطلاع یافته و خبر موت او را

در عالم شایع گردانیدند و گفته اند که یکی از حکمتهای اخفاء موت سلیمان آن بود که بنی آدم بنا بر دعاوی شیاطین گمان کردند که ایشان بر امور

مخفیه و قضایای غیبیه اطلاع دارند و چون سلیمان علیه السلام بسرای آخرت انتقال نمود و این واقعه عظیم یکسال از ایشان مستور ماند خلق را یقین شد

که آن طایفه در دعوی خود کاذب اند و حق تعالی در کلام خود خبر میدهد فلما خر تبینت الجن ان لو کانوا یعلمون الغیب ما لبثوا فی العذاب المهین ترجمه چون سلیمان [illegible]

بجای آورده در بیان [illegible] آمد که اگر ایشان از غیب دانستندی درنگ نکردندی در عذاب خوار کننده و بعضی از مورخان گفته اند که فوت سلیمان علیه السلام

از آن سبب اخفای موت آن بود که دیوان در اتمام بقیه عمارت بیت المقدس اهتمام نمایند و الله اعلم بحقیقة الحال الامور و الاحوال مدت عمر پادشاهی

پنجاه و پنج سال بوده مدت نبوت و ملکش چهل سال بوده ذکر حکومت رحبعم بعد از فوت سلیمان رحبعم بجای پدر نشست فرمان [illegible]

در این باب دو قول است قولی آنست که او پیغمبر بود اما بمرتبه سلیمان نرسیده و قولی آنست که او ملک و حاکم بود اما پیغمبر نبود و او مردی بود [illegible]

کریه المنظر چون بر تخت سلطنت نشست اکابر بنی اسرائیل پیش او آمدند و گفتند حقیقت سخن آنست که پدرت سلیمان علیه السلام [illegible] نموده

امور را بنا بر ما سخت کرده بود اگر تو از ترک آن امور بکنی و کار را بر ما آسان سازی و تخفیف و شفقت [illegible] اطاعت امر تو کنیم

جمیع ازیشان در جواب سه روز مهلت طلبید و گفت بعد از سه روز جواب شما بدهم و دران باب با بزرگان دولت خود مشورت نمود

بزرگان و ارکان دولتش گفتند که رای صواب آنست که ایشان را بآب لطف و مرحمت و اشفاق [illegible] دلهای ایشان را [illegible]

از [illegible] شکایت می نمایند ایشان را امیدوار گردانی تا از مملکت و دولت برخوردار شوی و فتنه و فساد واقع نشود و جمیع سخنان ایشان [illegible]

و با مردم فرومایه و کهتران دران باب مشورت نمود و چون ایشان از معرفت امور ملک و دولت جاهل بودند گفتند که صلاح کار تو در آنست که

در اول اظهار شدت و صلابت نموده بنی اسرائیل ایشان را از خود بترسانی تا صلابت تو در دلها قرار گیرد و کسی طمع در ملک و دولت تو

ننماید رحبعم را این سخن معقول و این رای صواب نمود بعد از سه روز که عظمای بنی اسرائیل و اکابر ایشان بجهت استماع جواب بخدمت او حاضر

شدند رحبعم متوجه اصحاب گشته گفت شما بدانید که شدت و غلظت من در امور از پدرم سلیمان بسیار زیاده است و هر کسی که در زمان

سلیمان از شما [illegible] پدرم شما را از آن [illegible] عقوبتی بدان [illegible] اگر در زمان دولت من از شما آن طور امری واقع شود

در آن باب عقوبتی کنم که از آن سخت تر نباشد شما را باید که چنانچه در زمان پدرم اطاعت امر و نهی [illegible] فرمان برداری می نمودید در

وقت [illegible] زیاده [illegible] چون بنی اسرائیل این سخن بشنیدند از دوازده سبط [illegible]

این باب من طاعت و متابعت رحبعم را قبول کردند و ده سبط دیگر سر از ربقه اطاعت او کشیدند و در طغیان بر روی او گشودند و گفتند ما را

حاجت باطاعت تو نیست [illegible] یکی از عظمای آن [illegible] بنی اسرائیل [illegible] پادشاه و ملک خود

گردانیدند مدت حکومتش هفده سال بود ذکر حکومت ابیا بعد از فوت رحبعم پسرش ابیا لوای [illegible]

و [illegible] مدت سه سال [illegible] و این ابیا [illegible] از دین موسوی [illegible] بنی اسرائیل [illegible]

[illegible] بسبب [illegible] بعد از [illegible] سال [illegible] ذکر حکومت آسا بعد از ابیا پسرش آسا قائم مقام او

[illegible] شریعت موسوی [illegible] بنی اسرائیل [illegible] قبول [illegible]

عبادت اصنام [illegible] مردم شام [illegible]

[illegible]

گفت [illegible]

موجب زوال و خلل ملک و دولت تو باشد ای پدر شنیده ام که تو مردمان را از پرستیدن بتان و دین پدر خود منع میکنی [illegible]

راست است تو این ملک را نسزی سخن گفت ای پدر مرا در این باب معاف دار و این حکایت کوتاه کن [illegible] پرستیدن خدای عز و جل است [illegible]

پرستش کن و دست از بتان باز دار پدرش گفت من از دین پدر خویش بدر نروم [illegible] ملک گفت ای پدر میان من و تو قطع صله رحم شد

[illegible] بعد از آن [illegible] گفت این [illegible] بیرون [illegible] سلطان شود [illegible] مردمان [illegible]

[illegible] تکلیف [illegible] بعضی [illegible]

بسیار [illegible] شدند [illegible] این شخص [illegible]

[illegible] پرستیدن [illegible] معلوم کردند که در ملک هندوستان [illegible] آن مردمان

قطع نظر از وطن کرده متوجه هندوستان شدند [illegible] ایشان [illegible]

[illegible] گفت [illegible] شام [illegible] این دولت آورده ایم [illegible]

دفع شده ایشان گفتند [illegible] پرستش اصنام [illegible]

[illegible] آن مملکت [illegible]

[illegible] آن مملکت [illegible]

[illegible] حقیقت حال [illegible] ایشان [illegible]

[illegible] ایشان [illegible]

[illegible] آن مملکت [illegible] آب و هوای آنجا [illegible]

[illegible] شهرهای آن [illegible] ایشان گفتند [illegible] بعد از آن [illegible]

[illegible] ایشان [illegible] شام [illegible] بیت المقدس [illegible]

اهل شام [illegible] ایشان [illegible]

[illegible] بجا [illegible] ایشان [illegible]

مردمان [illegible] ایشان [illegible] ملک [illegible]

موسی [illegible] سلیمان [illegible] ایشان [illegible] عبادت [illegible]

و داود [illegible] خدای [illegible] گفتند خدای آسمان و زمین است [illegible]

خلق [illegible] ایشان [illegible] آن حکایت [illegible] گفتند [illegible]

[illegible] ملک [illegible] ایشان [illegible]

[illegible] ملک [illegible] مملکت [illegible]

[illegible] ایشان [illegible] آن [illegible]

بزرگان [illegible] ایشان [illegible] جهان [illegible]

[illegible] ایشان [illegible] هندوستان [illegible]

[illegible] ملک [illegible] آفتاب [illegible] ماه [illegible] آفتاب [illegible]

[illegible] ایشان [illegible] ملک [illegible]

واقع است [illegible] ملک [illegible] فرمان [illegible]

سخنان نگه دارد و امید چنانست که بر زمین شام و روم هر که خواهد که از آن ملک ... فتح یابد [illegible]

[illegible]

ایشان و آن [illegible] پادشاهی او بیست سال

بود و بعد از وی پسرش [illegible] بملک بنشست و عدل و داد کرد **حدیث پادشاهی [illegible] بن آسا و پادشاهی حزقیل و پیغمبری شعیا علیه السلام**

آسا بمرد پسرش [illegible] بن آسا بن ابیا بن رحبعم بن سلیمان بن داود بجای او بنشست و بیست و پنج سال حکومت نمود و بعد از وی [illegible]

[illegible]

بازآمده خلق بروی گرد آمدند و آن منجمان و کاهنان گفتند که [illegible] و فرمان [illegible] و در سال ششم از دولت [illegible]
اسباط متفرق شده بعد از [illegible] پسرش [illegible] بر سریر مملکت متمکن گشت و چون سلطنت بنی اسرائیل بر وی قرار گرفت [illegible]
فسق و طغیان نمود و صاحب جزیره از این سبب با او بنیاد عداوت [illegible] نمود و او را خوار و زبون ساخت چون [illegible]
دشمن زبون گشت دانست که سبب [illegible] بعد از آن ترک آن صفات ذمیمه کرده و بتوبه و استغفار اشتغال نمود و مدت پادشاهی
پنجاه و پنج سال بود و بعد از وی پسرش آمون پادشاه بنی اسرائیل گشت مدت سلطنتش [illegible] سال بود و بعد از وی پسرش یوشیا صاحب تخت و تاج شد
و بطاعت و عبادت اوقات می‌گذرانید و [illegible] عمارت بیت المقدس می‌کرد مدت سلطنتش سی و یکسال بعد از وی پسرش یهوآحاز [illegible]
پادشاهی بنی اسرائیل گشت [illegible] فرعون ملک مصر [illegible] آمده او را دستگیر کرده بمصر برد و او در مصر وفات یافت [illegible]
بود و بعد از وی یهویاقیم بجای او نشست و در سال چهارم از دولت او بخت‌نصر حاکم بابل گشت و از آنجا بشام آمده با بنی اسرائیل جنگ [illegible] نمود
یهویاقیم با او از در متابعت و مطاوعت درآمده و سه سال بمتابعت بخت‌نصر اشتغال نمود و بعد از آن از بخت‌نصر روی گردان شد بخت‌نصر جمعی را بجنگ او
فرستاد ایشان او را گرفته [illegible] بخت‌نصر [illegible] و بعد از وی پسرش یهویاکین بجای او نشست
چون این خبر به بخت‌نصر رسید [illegible] از بابل [illegible] فرستاد و [illegible] بنی اسرائیل [illegible] به بابل بردند [illegible]
[illegible] صدقیا [illegible] بجای او قرار گرفت و متابعت بخت‌نصر
می‌کرد و [illegible] بنی اسرائیل [illegible] صدقیا [illegible]
[illegible] بعد از آن بخت‌نصر آمده صدقیا را گرفت [illegible] بنی اسرائیل [illegible] بیت المقدس [illegible]
بعد از این [illegible] سلیمان [illegible] بنی اسرائیل [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible] بنی اسرائیل [illegible]
و یکسال بوده و اول ایشان یربعام است و این یربعام از جمله غلامان حضرت سلیمان علیه السلام بوده [illegible]
[illegible] اسباط بنی اسرائیل [illegible] یربعام [illegible] سلطنت [illegible]
اظهار کفر [illegible] و بعبادت [illegible] بنی اسرائیل [illegible]
[illegible] و در زمان او فرزندان سلیمان در میان بنی اسرائیل حکم [illegible]
سلاطین [illegible] دوم [illegible] سیم [illegible] چهارم [illegible] پنجم [illegible] ششم [illegible] هفتم [illegible] هشتم [illegible] نهم [illegible] دهم [illegible]
یازدهم [illegible] دوازدهم [illegible] سیزدهم [illegible] چهاردهم [illegible] پانزدهم [illegible] شانزدهم [illegible] هفدهم [illegible] چون [illegible]
ملک شد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
اسباط بنی اسرائیل [illegible] سلام [illegible]
[illegible] و قضایای ایشان معلوم شد [illegible]
لقمان الحکیم [illegible] کتب تواریخ [illegible] لقمان [illegible]
علیه السلام [illegible] انبیای عظام علیهم السلام [illegible]
[illegible] و حکمت [illegible]
[illegible] لقمان الحکیم امام محمد بن محمود

شهرزوری رحمه الله در تاریخ حکما آورده است که لقمان مردی بود سیاه فام [illegible]
[illegible] و بتعلم علوم [illegible] اشتغال نمود [illegible]
[illegible]
[illegible] لقمان [illegible]
[illegible]
[illegible] خواجه [illegible] لقمان [illegible]
[illegible] خواجه لقمان [illegible]
[illegible] آب [illegible] خواجه [illegible]
[illegible] خواجه [illegible] حضرت لقمان [illegible]
خواجه [illegible] لقمان [illegible]
[illegible] خواجه [illegible] لقمان [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] آب [illegible] خواجه [illegible]
[illegible] لقمان [illegible] آب [illegible]
[illegible] آب [illegible]
[illegible] آب [illegible] خواجه [illegible]
[illegible] خواجه [illegible]
[illegible]
[illegible] خواجه [illegible] لقمان [illegible]
[illegible] لقمان [illegible] خواجه [illegible]
[illegible] لقمان [illegible]
[illegible] لقمان [illegible] خواجه [illegible]
[illegible] لقمان [illegible]
[illegible] لقمان [illegible] جواب [illegible]
[illegible] لقمان [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] نبوت و حکمت [illegible]
و حکمت [illegible] موسی علیه السلام [illegible]
[illegible] داود علیه السلام [illegible]
[illegible] نبوت [illegible]
[illegible] لقمان [illegible]
[illegible] لقمان [illegible]

[illegible]

مواعظ دیگر

[illegible]

واقعهٔ راهبان

بحبان آمده وی کفت بود **ذکر صاحب الحوت یونس بن متی صلی الله علیه و آله وسلم** هر چند بعد از سلیمان علیه السلام مملکت علما بعد بطن برقرار

او قرار گرفت اما چون اسامی ایشان نزد راقم حروف تصحیح نه پیوسته بود و نیز قضایای تمامت مخالفت بتفصیل از کتب تحقیق بنظر رسیده بود معلوم

نمی شد ملک بیان را از تعرض احوال آنها اعراض نموده بحکایت تبیین حالات یونس علیه السلام پرداخت قال الله سبحانه و تعالی و ان یونس لمن المرسلین

[illegible]

[illegible]

ذکر توجه اعدا از اطراف بنی اسرائیل و مغلوب شدن ایشان بمکافات عصیان و در زمین ایشان بعد از غلبه و خرابی بیت المقدس

قال الله تعالی وقضینا الی بنی اسرائیل فی الکتاب لتفسدن فی الارض مرتین ولتعلن علوا کبیرا فاذا جاء وعد اولیهما بعثنا علیکم عبادا لنا اولی بأس شدید الی آخر الآیات چون ملک سلیمان علیه السلام [illegible]

[illegible]

ذکر آمدن بخت نصر به بیت المقدس بروایت اشهر

[illegible]

در ابتدای احوال بختنصر در میان اهل تاریخ اختلافست بروایت محمد جریر طبری بختنصر در ملک لهراسب [illegible] بوده [illegible]
[illegible] لشکر در بیت المقدس کشید و [illegible] بهمن بن اسفندیار [illegible] انسانی [illegible]
و بعضی از علما گفته اند که [illegible]
[illegible] زن [illegible] حرام زاده [illegible]
[illegible] در بتخانه [illegible] در زمان حضرت نوح علیه السلام [illegible]
گفت تو خدای [illegible] بختنصر [illegible]
بیرون آمد خدای تعالی [illegible] در آن بتخانه [illegible] بختنصر [illegible]
شیر [illegible] از خانه بیرون [illegible]
[illegible] ششم [illegible] هفتم [illegible]
[illegible] بنی اسرائیل [illegible] یحیی بن زکریا [illegible]
[illegible]

فازین جهت در غضب رفته او را حبس فرموده دانیال که محبوس بود بخت‌نصر [illegible] کاهنان و معبران و خواص خود را طلبیده گفت

که من خوابی دیده‌ام و اول شما را تعبیر آن امر کردم ایشان گفتند که ملک تقریر فرماید تا تعبیر کنیم بخت‌نصر گفت از خاطر من خواب فراموش کرده‌ام

ایشان جواب دادند که قضیه‌ که عبارت از آن نتوان [illegible] تعبیر کنیم بخت‌نصر از این سخن خشمناک شده گفت من [illegible]

ترتیب کرده‌ام که امثال این مشکلات در عقده ابهام [illegible] اکنون مدت سه روز شما را مهلت است که تعبیر خواب را بیان کنید [illegible]

[illegible] این خبر در شهر منتشر شد و به سمع دانیال رسید [illegible]

[illegible]

[illegible]

انداخت دید که عظام آن با هم متصل شده اعصاب شد و گوشت بر روی [illegible] پوست گرفت و بعد از آن [illegible] پوشانید قال الله تعالی فلما

تبین له قال اعلم ان الله علی کل شیء قدیر [illegible] عزیر علیه السلام بر چهار پای خود نشسته [illegible]

عزیر [illegible] سال [illegible] صد سال [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

... اسمه یحیی لم نجعل له من قبل سمیا ... [illegible]

... جبرئیل است علیه السلام ... [illegible]

... مصدقا بکلمة من الله ... وسیدا ... وحصورا ... [illegible]

... ونبیا من الصالحین ... [illegible]

گفت رب انی یکون لی غلام وکانت امرأتی عاقرا وقد بلغت من الکبر عتیا ... [illegible]

... الا تکلم الناس ثلاثة ایام الا رمزا ... [illegible]

[illegible]

ذکر قتل زکریا و یحیی علیهما السلام

[illegible]

ذکر عیسی علیه السلام

[illegible]

[illegible]

ذکر زنده کردن عیسی صلوات الله علیه [illegible]

[illegible] علیه السلام [illegible]

[illegible]

مظلوب [illegible]

سام [illegible]

[illegible]

انقضای ... [illegible]

ذکر مهاجرت عیسی علیه السلام از بیت المقدس و ظهور بعضی از معجزات او در آن اثنا

[illegible]

آن م

جهود را م

رفیق تو را م

[illegible]

ذکر رفع عیسی علیه السلام بر آسمان

[illegible]

گفتند م

عیسی م

آن م

الی م

یاد کرد که

شد و آن جماعت دانستند که مقصود ازین سخن چیست و بر فوات عیسی اندوه خوردند مسیح علیه السلام گفت که هرچند اکنون به مفارقت من غمگین و مضطرب می باشید [illegible]

[illegible]

از آسمان فرود آمده و خلایق متوجه عیسی شده [illegible]

[illegible]

[illegible]

ذکر ... الصادق والمصدوق ... یونس ... عیسی علیه السلام

[illegible]

[illegible]

ذکر اصحاب کهف و صورت حال ایشان

قال الله تعالی ام حسبت ان اصحاب الکهف والرقیم کانوا من آیاتنا عجبا ... [illegible]

[illegible]

ساخته و چون ملک از اصحاب کهف ... فارغ گشته ... از غار بازگشت ... [illegible]

اصحاب کهف حیات ... [illegible]

... [illegible]

وفات اصحاب کهف را عید بزرگ اعتبار نموده هر سال در آن روز خلق اطراف بر در آن غار مجتمع میشدند ... [illegible]

... اختفای اصحاب کهف ... [illegible]

[illegible]

ذکر جرجیس پیغمبر و عذاب پادشاه

علمای ... اخبار آورده‌اند که جرجیس ...

در شهر فلسطین ... شام اقامت ...

[illegible]

همانه

مبهوت ه

آن ه

و ظلمت برین

[illegible]

و بر صدق نبوت تو گواهی ۹۹

مقصود دعوه فرمود ملک مسرور و مبتهج گشته گفت بیا که امروز از تو من باغی و شب بر درویش ... قدر و منزلت بر خاص و عام روشن گردد

جرجیس آن روز با ملک بسر برد و چون شب شد بنماز برخاست و زبور داود آغاز خواندن گرفت و از حسن صوت جرجیس ...

تا یکی از ظلمت کفر و شرک نجات یافت و چون خورشید جهانتاب از افق شرقی طلوع نمود جرجیس به بیت الصنم رفت ...

[illegible]

ذکر شمعون عابد

[illegible]

مذکور شمعون

[illegible]

تمام

شهر تا شهر ... که شمعون در آن شهر بعبادت ملک غفور مشغول بود

ذکر خالد بن سنان العبسی

بعضی گفته‌اند که خالد بن سنان از فرزندان اسمعیل پیغمبر است علیه السلام ...

[illegible]

ذکر ...

[illegible]

اولی

و ... بر ...

افضل ...

تاریخ

...

و دوم کردانه و سوال وصل الی سواء الطریق **ذکر کیومرث که پیشدادیان نخستین پادشاه ایشانست** کیومرث لفظی است سریانی و معنی وی زنده گویا باشد و چون

قبل از تصدی اشتغال او بامر سلطنت و سروری اثر جور و تعدی میان خلق شایع گشته ... طایفه از عقلا و اشراف

[illegible]

بسمع قبول اصغا نمود و ندا الهامی خاطر ... و قرار یافته با بشارت ... بود ... در مقام اتفاق آمده روزی چند در ... شاهی ...

... بجای آورده ... نصفت ... پرداخت ... مسلک ... مقدم ...

... ظلم ... اصلاح حال ... یافتی ... پرداختی ... شاهزاده ...

... قیام نمود ... بحالت ...

[illegible]

بالحقیقی از قدرت علی عدوک فاجعل العفو عنه شکرا للقدرة علیه • بیت • چو قدرت یافتی [illegible] • [illegible] • که ذنب کشته افعال خویش است

[illegible] • اگر صورت پذیرد دیده عفو • جهان را مشتری تابنده کرده • و در خبر است [illegible]

[illegible] یوم القیامة من کان له علی الله حق فلیقم فلا یقوم الا من عفی [illegible]

[illegible] • بیت • [illegible]

[illegible]

[illegible] • بیت • [illegible] • [illegible]

[illegible] و چون هوشنگ [illegible]

[illegible]

[illegible] • بیت • [illegible] • [illegible]

[illegible] • و بعد از آن طهمورث [illegible] • [illegible]

[illegible] • [illegible] • [illegible]

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

[illegible] طهمورث [illegible]

[illegible] هوشنگ [illegible]

[illegible] هوشنگ [illegible] ایران [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] • ذکر طهمورث دیوبند • [illegible]

[illegible] • [illegible] • [illegible]

[illegible] • [illegible] • [illegible]

[illegible] • بیت • [illegible]

[illegible]

[illegible] • بیت • [illegible] • [illegible]

[illegible] • نظم • [illegible]

[illegible] • بیت • [illegible]

[illegible]

[illegible] • [illegible] • شرف گرفت

گروه امم خوان [illegible] شوند • [illegible]
اند تنور رزق بیرون کشم

شرف کرفت بتابید عدل ... [illegible] ... انقطاع و طریق انفراد ... [illegible]

[illegible]

صمیم سینه

صمیم سینه متمکن ... [illegible]

[illegible]

وفات ... ه

اکبر ... [illegible]

خان الخلیل ... ه

ابو حنیفه ه

آتش در سنه ه

زمان از ظهور جمشید ...

و بالجمله بیت: بر ظهور رسد از فلک برتر رفت * هو از جمشید شد تاج و تخت * جهان از جمشید فرخ بخت * پادشاه گیتی جهان ... * [illegible]

[illegible] بر خلق عالم است * بر دور ... * [illegible] * نظر به رعایای ... * و چون جمشید بر تخت فرمان ...

پاس ... جمشید ... عدل و انصاف ... ساخت ... بار رعایا و زیر دستان ... شفقت و ... [illegible]

[illegible]

خانی نیابت ...

پیدایش شراب

صدر ج م

[illegible]

و ارباب قلم قسم ...

صلح صورت و کمال اسلام ...

خیاطی

و جهانبانی روزگار ...

عدل و داد ... [illegible]

[illegible]

و آن موجب عشرت و عمارت [illegible] و کرامت منظور است • و قصر قامت • و [illegible] • و قلت حیا • و کثرت اکل • و افراط ظلم • و بلندی زبان

[illegible] ملامت • [illegible] گذشته آورده اند که در بدایت حال ضحاک [illegible] اشتغال نموده و پرورش [illegible]

[illegible] در میان نهاد [illegible]

[illegible] بضبط ملک مشغول گشت [illegible] شیخ نظامی [illegible]

پسر کش پادشاهی [illegible]

[illegible] ضحاک پادشاهی [illegible]

[illegible]

بیشه که و پرورش [illegible] فریدون شده • آن که [illegible] سلطنت [illegible]

[illegible] گاو شیر • می بود چنانچه [illegible] و بعد از چند گاه [illegible] ضحاک [illegible]

[illegible]

ضحاک [illegible] سلطنت [illegible] **ذکر کاوه آهنگر اصفهانی** • اتفاق [illegible]

[illegible]

کرد و بعد از روم و چین ... [illegible] ... از نسل جمشید ... [illegible] ... ترکستان ... [illegible]

سال کرد ... آفاق ... [illegible]

[illegible]

[illegible] ... اصفهان ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

حکومت کرد ... [illegible]

[illegible]

خلافت ...

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]



منوچهر برای

[illegible]

[illegible]

ذکر سلطنت نوذر و استیلای افراسیاب بر وی

[illegible]

ذکر سلطنت افراسیاب بر ایران

[illegible]

ذکر سلطنت زاب بن طهماسب بن منوچهر

[illegible]

ذکر سلطنت گرشاسف

[illegible]

ذکر سلطنت کیقباد

[illegible]

زبستان یکی بهستان پیام • که گفتش چرا زین فنون بود کام • که گر باشدم زندگانی دراز • ز دادم لوز جهان بی نیاز • [illegible]

[illegible]

[illegible]

واو بر لطافت نظم

[illegible]

سلطنت سیستان و کابلستان و زابلستان بدو ارزانی داشتیم و او را جهان پهلوان و تهمتن لقب دادیم و کلاه زرافت مرصع که جز پادشاهان عجم را معهود نیست بر فرق وی نهادیم
و اجازت کردیم که بر تخت سیمین و زرین نشیند و رستم در غایت حشمت و عظمت بمملکت موروثی خویش رسید و بار دیگر در همین مدت لقب جهان پهلوان [illegible]
و چون کاوس کی بر سریر سلطنت بار دیگر تمکن یافت سلاطین آفاق و گردنکشان اطراف به پیشگاه خدمت مبادرت نمودند و اقامت
وادای مراسم خدمتگاری [illegible] و کافه رعایا و عامه برایا در مهاد امن و امان آسوده و فارغ البال زندگانی کردند و ولایت توران نیز بعد از دولت
ترکان در غایت معموری و آبادانی بود و لشکر و رعیت مرفه الحال بوده [illegible] روزگار میگذرانیدند و در خلال این احوال [illegible]
[illegible]

تا گردون ... بیت چنین است رسم سرای درشت • گهی پشت زین گهی زین به پشت • و فرود ... آورده است که سیاوش در نواحی خوارزم ...

کیخسرو کشته شد و بعضی از ارباب تواریخ درین مقام اقوال مختلفه منقول است که ... مسطور کرده ...

[illegible]

[illegible]



ورود شهزاده ... هم

وداد نامه بکی هم

افراسیاب هم

فانا افتاده هم

[illegible]

رفاقت هم

خان خویت هم

آباد و دیگر هم

[illegible]

سطور گشت و از سخنان کیخسرو است که اعوان توام الملک و الرعیة بالمال الذی جعله الله آلة لاستصلاح المعاش والمعاد و العمارة ینبوع الاموال و معدنها [illegible]

ذکر سلطنت کی لهراسب

[illegible]

[illegible]

ذکر سلطنت گشتاسپ

[illegible]

از عهد اسفندیار ام

[illegible]

ذکر جنگ رستم و اسفندیار

[illegible]

فی ظهاق آن برادر

کاوس بر روم

و تخت ...

[illegible]

محبت کیخسرو و دخت بیژن و رستم آئین میلاد از محبوب خویش گردیده طلب پس قرار متوجه ترکستان شدم و [illegible] سپاه و جواهر بیشمار و اسپان را نموده [illegible]

نزد افراسیاب بردم [illegible] و قریب بقصر خویش منزلی [illegible] معین ساخته چندان [illegible] اکرام کرد [illegible] موضع رستم

[illegible] از چاه [illegible] رستم و بیژن را [illegible] دشت [illegible] آورده متوجه ایران شدیم [illegible] منزل قطع کردیم و افراسیاب [illegible]

[illegible]

سرو دانیده

آمده

کرده

[illegible] گشتاسب [illegible] ارجاسب [illegible]

[illegible] ولایت توران [illegible]

[illegible] اسفندیار [illegible]

[illegible]

ذکر سلطنت بهمن

[illegible]

مردمان

[illegible]

نفقتهای

[illegible]

ذکر سلطنت دارای بن بهمن

[illegible]

ذکر سلطنت دارای بن داراب

[illegible]

ذکر سلطنت اسکندر

[illegible]

چشم مادر بر پسر افتاد [illegible]

[illegible]

معروف داشت و فقیر را [illegible]

و کالشمس فی الضحی پیدا آمد [illegible]

[illegible]

این خبر هم

[illegible]

این چه به عقت کرم

فرمود

خواهم بود هم

غرفه رایت زنند

و باز دیگر زد ایندهم

دهقانان هزیمت هم

نسیم فتح و ظفر به پرچم رایات اسکندر

وزیدن گرفت هم

[illegible]

[illegible] آسمان بزمین آمده [illegible] صفات [illegible]

[illegible] اسکندر [illegible]

[illegible] ذوالقرنین [illegible]

[illegible]

[illegible] ذوالقرنین [illegible]

[illegible] اسکندر [illegible]

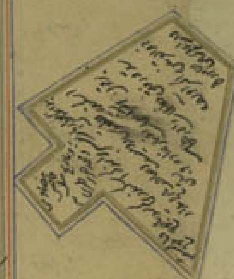
[illegible]

[illegible]

[illegible]

ذکر مصلحت دیدن اسکندر با ارسطو در باب شاهزادگان فارس

[illegible]



وفات اسکندر ذوالقرنین

ذکر اسقلیبوس حکیم

[illegible]

ذکر افلاطون حکیم

معنی افلاطون بلغت یونانی [illegible]

[illegible]

[illegible]

ذکر ارسطاطالیس بن نیقوماخس حکیم

معنی ارسطو [illegible]

[illegible]

[illegible]

ذکر بقراط حکیم

جالینوس از جانب ملک مریض شد و نسخه تألیف کرد که مشتمل بود بر اسباب علل و وقت ابتدا و انتها و [illegible] که آفات در آن [illegible]

معالجه بود و [illegible] در آن رساله علل [illegible] ملک [illegible] و چون [illegible] اسهال [illegible] جالینوس [illegible]

علت [illegible] کرده است [illegible] کتاب [illegible] شهوت [illegible]

[illegible]

[illegible]

حکایت

[illegible]

حکایت

[illegible]

تخلص او رقم از طب علم [illegible] و ترک وطن کرده از برای معاشرت یار و ملازمت یار از تحصیل علوم باز ماند عمر خویش ضایع کرده باشم [illegible]

[illegible]

سیاحت هم

افتخار هم

[illegible]

[illegible]

وقایع و سفر هم

سعادت هم

[illegible]

گفتار در طبقهٔ سیم از ملوک عجم که ایشان را اشکانیان گویند

ذکر سلطنت اشک بن اشکان

ذکر سلطنت شاپور بن اشک

ذکر سلطنت بهرام بن شاپور

ذکر سلطنت بلاش بن بهرام

ذکر هرمز بن بلاش

ذکر نرسی بن بلاش

ذکر فیروز بن هرمز

ذکر بلاش بن فیروز

ذکر خسرو بن بلاش

در امور مملکت تدبیری داشت [illegible] شهوت پرست بود [illegible]

[illegible]

ذکر [illegible] بن بلاش [illegible] [illegible]

[illegible]

ذکر اردوان بن بلاش [illegible]

[illegible]

ذکر اردوان بن اشغان [illegible]

[illegible]

ذکر بلاش بن اشغان بعد از برادر پادشاه شد و مدت او [illegible] سال در پادشاهی بسر برد [illegible]

ذکر گودرز بن بلاش بعضی از مورخان گویند [illegible]

ذکر نرسی بن گودرز بعد از پدر پادشاه شد و مدت بیست سال سلطنت کرد [illegible] ذکر گودرز بن نرسی بعد از پدر پادشاه شد و مدت ده سال [illegible]

ذکر [illegible] بن گودرز بعد از پدر پادشاه شد [illegible]

ذکر اردوان [illegible] پادشاه عظیم الشان بود و آخرین ملوک طوایف [illegible] عاقبت اردشیر بابکان که اول ملوک ساسانست او را بقتل آورد [illegible]

[illegible]

ذکر طبقه چهارم از ملوک عجم که ایشان را ساسانیان گویند و ذکر سلطنت اردشیر بابکان در مفاتیح العلوم آورده است [illegible]

[illegible]

خسرو بن اشغان [illegible]

[illegible]

ذکر شاپور بن اردشیر و کیفیت ظهور او

[illegible]

بیت

[illegible]

ذکر هرمز بن شاپور و سلطنت او

[illegible]

[illegible]

ذکر سلطنت بهرام بن هرمز بن شاپور بن اردشیر

[illegible]

ذکر مانی نقاش

[illegible]

ذکر سلطنت بهرام بن بهرام

[illegible]

ذکر سلطنت بهرام بن بهرام بن بهرام

[illegible]

ذکر سلطنت نرسی بن بهرام بن بهرام بن بهرام

[illegible]

ذکر سلطنت هرمز بن نرسی

[illegible]

ذکر سلطنت شاپور ذوالاکتاف

[illegible]

ذکر اردشیر بن هرمز

[illegible]

ذکر سلطنت شاپور بن شاپور

[illegible]

ذکر سلطنت بهرام بن شاپور ذو الاکتاف

[illegible]

ذکر یزدجرد اثیم

[illegible]

ذکر ولادت بهرام بن یزدجرد ... یزدجرد اثیم

[illegible]

[illegible]

بیت [illegible]

[illegible]

بیت [illegible]

[illegible]

بیت [illegible]

[illegible]

ذکر سلطنت بهرام گور

[illegible] در مفاتیح العلوم [illegible] بهرام گور [illegible] منذر بن نعمان [illegible]

[illegible]

[illegible]

ذکر سلطنت یزدجرد بن بهرام گور

[illegible]

ذکر سلطنت هرمز

[illegible]

یزدجرد بن بهرام گور

[illegible]

[illegible]

ذکر لشکر کشیدن فیروز بجانب خشنواز [illegible]

[illegible]

ذکر سلطنت بلاش بن فیروز

[illegible]

ذکر سلطنت قباد بن فیروز

[illegible]

ذکر [illegible]

[illegible]

ذکر سلطنت کسری بن قباد المشهور بانوشیروان عادل

[illegible]

[illegible]

ذکر بوذرجمهر حکیم

[illegible]

ذکر بعضی کلمات متفرقه [illegible] نوشیروان عادل

[illegible]

ذکر سلطنت هرمز بن انوشیروان

ذکر سلطنت خسرو پرویز

ذکر سلطنت خسرو پرویز

ذکر سلطنت شیرویه بن خسرو پرویز

ذکر سلطنت اردشیر بن شیرویه

ذکر سلطنت شهربراز

ذکر سلطنت توران دخت بنت خسرو پرویز

ذکر سلطنت آزرمی دخت بنت خسرو پرویز

ذکر سلطنت کسری

ذکر سلطنت فرخ زاد بن خسرو

ذکر سلطنت یزدجرد بن شهریار بن خسرو پرویز

[illegible]

بنور السعادت بکمال العز و [illegible] الی [illegible]

بفضل و علم و عقل چو خورشید النجوم روشنست [illegible] بیت

[illegible] مرکب [illegible]

[illegible] باختتام الکتاب و اتمام [illegible] الخطاب [illegible]

الله الملک الوهاب و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله

اجمعین الطیبین الطاهرین تم



در سراپرده حشمت که در عالم دلبری با خورشید خاوری دعوی برابری کردی و در اوج خوبی با ماه تمام بالا [illegible] همسری زدی چپ با پرده کمان و کمیسه کمند
به بالا [illegible] سر و [illegible] و این دختر به مضمون کتب الهی و صحف سماوی اطلاعی داشت و از شیوه کهانت نیز با خبر بود و میدانست که وقت آنست
که حقیقت خاتم الانبیا از صلب یکی از ابنای عبدالمطلب متصف به صفات [illegible] منتقل گشته در مشیمه یکی قرار یابد و بعد از ظهور در شهود [illegible] از حریم عزت جاریه
نبوت قدم نهد و [illegible] به دین قویم و صراط مستقیم دعوت فرماید خاطر [illegible] تصور آنکه شاید که از نسیم عنایت ملک متعال شجره آمال به ثمره اقبال بارور گردد

[illegible]

و از ظهور [illegible] رهایی یافته و از قرنی بقرنی و از صلبی بصلبی [illegible] گفت [illegible] شخصی از نسل [illegible] ظاهر گردد که [illegible]

و ساکنان [illegible] طاعت [illegible] گشته [illegible] استحکام [illegible] کثرت [illegible]

از ثبات امر [illegible] صاحب سعادت مرگ [illegible] مخالفت [illegible] قوم [illegible]

[illegible] عبد المطلب [illegible]

[illegible] عبد المطلب [illegible] قریش [illegible] ایشان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ذکر سطیح کاهن

ذکر ابو عامر راهب [illegible]

ولادت حضرت رسالت پناهی [illegible] ربیع الاول [illegible]

[illegible] و ولادت همایون بعد از گذشتن دو سال و دو ماه از ظهور آن [illegible] اتفاق افتاده و در روایتی بعد از چهل سال [illegible]

[illegible] در آن سال حضرت رسالت پناه محمد علیه الصلوات والسلام [illegible]

در شهر ربیع الاول واقع شده [illegible] امام محمد باقر علیه السلام [illegible]

[illegible]

[illegible]

گفتار در بیان وقایعی که در سال ... [illegible] ... حضرت مقدس نبوی ... [illegible]

[illegible]

گفتار در بیان وقایعی که در سال ... [illegible]

[illegible]

سال سیم ...
وفات عبد ...
نوشیروان عادل

گذارده اند و از آن وقت باز بر آنحضرت
فرض شده دو رکعت



[illegible]

ذکر اتفاق جمعی از ... بنی هاشم و بنی المطلب ...

[illegible]

[illegible]

[illegible]

که در بعضی از شب از آنجا به بیت المقدس رود و پیش از طلوع صبح باز آید صدیق جواب [illegible]

[illegible]

ذکر [illegible] سید کاینات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات [illegible]

[illegible]

[illegible]

ذکر بیعت [illegible]

[illegible]

عقد مواخات کرد

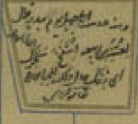




[illegible]

ذکر واقعهٔ غزوهٔ بدر کبری

[illegible]



ذکر بیان آمدن رسول صلوات الله علیه و آله ... سنگ ریزه ... [illegible]

دو فرقه‌اند در باب معانی این سخن را بر وجهی دیگر بیان کرده‌اند که ذکر آن مناسب این مقام نیست و جمعی از طبقه اولی اتفاق کرده‌اند که در آن روز در مشرکان

[illegible]



[illegible]

[illegible]

ذکر اسلام عمیر بن وهب جمحی

[illegible]

ذکر کشتن عمیر بن عدی عصما بنت مروان

[illegible]

غزوه بنی قینقاع

[illegible]

زمین حجاز در نواحی خیبر حصاری داشت ... عبدالله بن عتیک و عبدالله بن انیس و ابو قتاده و دو کس دیگر از مجاهدین ... از حضرت رسول ...

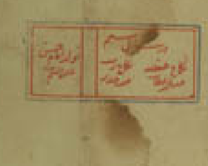
[illegible]

وقایع سال سیم از هجرت

[illegible]

ذکر غزوهٔ انمار

[illegible]



غزوه احد

[illegible]

ذکر غزوهٔ احد

[illegible]

واقدی گوید که قول اول اصح است و چون ابو عبیده مجروح رفت مسافع بن طلحه علم برگرفت و عاصم بن ثابت بن ابی الافلح تیری بر وی زد ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

... سهل بن حنیف و طلحة بن عبیدالله آمده در خدمت خیر البشر ...

... محمد بن اسحق ...

... اخنس بن شریق ... ولید بن ... مغیره ...

... العترة النبویة ...

[illegible]

حنظلة غسیل الملائکة

[illegible]

ذکر وقایع سال چهارم از هجرت

ذکر واقعه رجیع

ذکر رفتن عبد الله بن انیس و کشته شدن سفیان بن خالد

ذکر واقعه بئر معونه

ذکر غزوه بنی النضیر

موسوم بود بتیری [illegible] انداخته [illegible] رسید [illegible] را از آن موضع برکنده و بجای دیگر برپای کرد و چون شب درآمد لشکرگاه را از علی مرتضی خالی یافتند

صورت معروض رای حضرت مقدس نبوی علیه الصلوة والسلام گشته فرمود که [illegible] جمعی [illegible] شما بیرون رفته [illegible] علی مرتضی

حاضر شد [illegible] حضرت رسالت پناه [illegible] گفت یا رسول الله این سر آن ملعونست [illegible]

[illegible]



[illegible]

... بنی المصطلق ... نزول کرده ... المدینة من ناحیة الفرع الی الساحل و بنی المصطلق ...

... حارث بن ابی ضرار ... [illegible]

اتفاق نموده ... حضرت رسالت ... حضرت رسول صلی الله علیه و سلم بریدة بن الحصیب را

بجانب ... تحقیق ... در میان ایشان رفته ... احوال ... [illegible]

[illegible]

[illegible] و اقرار کنم [illegible] یوسف علیه السلام [illegible] فصبر جمیل [illegible]

[illegible]

ذکر غزوه خندق که آن را غزوه احزاب نیز گویند

[illegible]

چون رسول صلی الله علیه وسلم [illegible]

[illegible]

ذکر جنگ اسدالله الغالب علی بن ابی طالب علیه السلام با عمرو بن عبدود و کشته شدن آن ملعون بضرب ذوالفقار حیدر کرار

[illegible]

نوبت شد و چون خوب متمکن گشت بلال بشارت [illegible] شریعت علیه التحیة والسلام [illegible]

دیگر نوبت [illegible] از امیر المؤمنین علی مرویست که رسول صلوات الله علیه [illegible]

[illegible] عن صلاة الوسطی صلاة العصر [illegible]

[illegible]

... ان شاء الله وحده العزیز ذکر بعضی از حکایات و حالات که در ایام محاصره خندق روی نمود

از جمله قضایایی که در حین جنگ خندق روی نمود قصه سعد بن معاذ بود رضی الله عنه بیان این سخن آنکه عایشه گفت در ایام ...

روزی ... در برابر رسول ... بقتال اشتغال ... سعد بن معاذ ... حصن بنی حارثه که حصین ترین حصون مدینه است ...

طایفه از اصحاب را بسوی نجد فرستاد و ایشان شخصی را از بنی حنیفه که او را ثمامه بن اثال میگفتند اسیر کرده بمدینه آوردند و بامر حضرت او را بستونی
از ستونهای مسجد بستند و پیغمبر از خانه بیرون آمده بدان مسجد رفت و از ثمامه پرسید که [illegible] ثمامه گفت ای محمد اگر مرا بکشی ذی دمی را کشته باشی و اگر انعام
شاکری را انعام کرده باشی و اگر مال مطلوب تو باشد طلب کن روز دیگر رسول همان سوال کرده همان جواب شنید و در نوبت سیم که جواب سوال بر همان سیاق
واقع شد حضرت فرمان داد تا ثمامه را گشاده اند او برفور از مسجد بیرون رفته غسل بیاورد و بعد از آن بمسجد درآمد و گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان
محمدا رسول الله [illegible] ای محمد در روی زمین هیچ روی از روی تو مبغوض تر بر من نبود و اکنون هیچ روی محبوب تر از روی تو نیست یا رسول
[illegible] حضرت ثمامه را بشارت داده اشارت کرد که بمکه رود و عمره بگذارد و گویند چون ثمامه
بحرم رفت شخصی او را گفت که صابی شدی ثمامه گفت که بدین اسلام درآمدم [illegible] بخدا سوگند که از یمامه یک دانه گندم بشما نرسد الا که
رسول الله در آن باب فرمان دهد و ثمامه چون بولایت خود رسید مردم را گفت که دیگر غله بمکه نبرند و قریش [illegible] بتنگ آمده مکتوبی بمدینه فرستادند و از حضرت
التماس کردند که ثمامه را فرماید تا بدستور سابق [illegible] حضرت مقدس نبوی از غایت فضل و احسان در جواب ایشان تشریف رخصت ارزانی داشت
هم درین سال حضرت [illegible] محمد بن مسلمه را با بنی بکر بن کلاب [illegible] اتفاق افتاد [illegible] آورده دیگران منهزم شدند و صد و پنجاه شتر
و سه هزار گوسفند از اموال مشرکان غنیمت اهل اسلام آمد محمد بن مسلمه گوید که [illegible] بمدینه رسیدیم و ما
سی کس بودیم که شب قطع مسافت کرده و روز مختفی میگشتیم **ذکر غزوه بنی لحیان** نقله اخبار چنین روایت کرده اند که چون واقعه عاصم بن ثابت و خبیب و اصحاب
و رفقای ایشان روی نمود چنانچه سابقا سمت گذارش یافت رسول صلی الله علیه وسلم [illegible] فرصت میبود که از بنی لحیان که غدر
کرده بودند انتقام کشد بنابرین در سال ششم از هجرت با دویست سوار از مدینه بدان جانب توجه نمود بعد از قطع منازل بموضعی رسید که مسلمانان در آنجا
اسیر و قتیل شده بودند و آنحضرت در آن موضع از جهت عاصم بن ثابت و رفیقان او بسیار طلب آمرزش فرمود و بنو لحیان از توجه رسول
صلی الله علیه وسلم آگاه شده [illegible] بر سر جبال تحصن نموده جان از مهلکه بیرون بردند و [illegible] در آن منزل اقامت نموده [illegible]
در جوانب فرستاد و چون بموضع عسفان رسید بروایتی ابوبکر و بقولی سعد بن عباده را با جمعی [illegible] فرستاد تا هیبت لشکر اسلام بقریش [illegible] در حال ایشان
[illegible] با هیچکس از مخالفان اتفاق ملاقات نیفتاد و از آن موضع بازگشته [illegible] با رسول الله صلی الله علیه وسلم [illegible]
[illegible]
[illegible]
اصحاب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] تا کلمات [illegible] الذین [illegible]
[illegible] حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه عمر بن الخطاب [illegible]
[illegible] الحارث [illegible] بنی بکر [illegible] کنانه فرستاد [illegible]
مسلمانان در آن منزل [illegible] مشرکان [illegible]
[illegible] **ذکر سریه علی بن ابی طالب علیه السلام** و هم درین سال علی بن
ابی طالب علیه السلام با صد کس بجانب [illegible] فرستاد [illegible] حضرت مقدس نبوی رسید که ایشان [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین علی مرتضی شب قطع مسافت میکرد و روز مختفی میگشت
تا درین طریق بموضعی رسید [illegible] امیر المؤمنین را یکی از مشرکان اتفاق ملاقات افتاد [illegible] احوال مخالفان نموده [illegible]

[illegible] بر شتران رسول [illegible] سلمان [illegible] حضرت غنیمت [illegible] شتر [illegible]
دست اهل اسلام افتاد و علی ابن ابی طالب چند شتر [illegible] حضرت [illegible] شتران [illegible]
[illegible] بمدینه مراجعت نمود **ذکر غزوه ذی قرد که آنرا غزوه غابه نیز گویند** از سلمه بن الاکوع روایت است که گفت من [illegible] رسول [illegible]
[illegible] عبد الرحمن بن عیینه بن حصن فزاری [illegible] شتران [illegible]
[illegible] شتران [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] اسدی [illegible]
[illegible] اهل اسلام [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] رسول [illegible]
[illegible] حضرت رسول [illegible]
عبد الرحمن بن عیینه [illegible] عبد الرحمن [illegible]
[illegible] عبد الرحمن [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] رسول صلی الله علیه وسلم [illegible]
اسلام [illegible] رسول [illegible]
[illegible] رسول [illegible]
[illegible]
[illegible] رسول صلی الله علیه وسلم [illegible] غطفان [illegible]
[illegible] غطفان [illegible]
[illegible] اسلام [illegible] حضرت مقدس نبوی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **حضرت استسقا** [illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible] علی الاطلاق [illegible]
رسول صلی الله علیه وسلم [illegible]
[illegible]
[illegible]

گرد و دستهای [illegible] برداشته [illegible] بعد از آن دعای باران بر زبان مبارک راند [illegible] هنوز دهان [illegible] بودیم که قطعه ابر در آسمان پدید آمد

منبسط گشت و قطرات امطار متواتر شد چنانکه هفت شبانروز باران بارید بعد از آن اصحاب معروض گردانیدند که یا رسول الله اموال ضایع شد و خانها رو به

خرابی نهاد و آمد شد مردم انقطاع یافت دست مبارک برداشته [illegible] تا خدای تعالی باران از ما باز دارد و خورشید عالمتاب روی نماید حضرت مقدس نبوی [illegible]

[illegible] فرمود که [illegible] مبارکش ظاهر شد [illegible] دعا آورد و گفت اللهم حوالینا ولا علینا اللهم علی الاکام والظراب

وبطون الاودیة ومنابت الشجر و چون حضرت از دعا فارغ گشت فی الحال سحاب متلاشی شد و لمعات خورشید جهانتاب بر مدینه افتاد [illegible]

آنگاه [illegible] باران [illegible] که رسول صلوات الله علیه [illegible] فرمود که باران در اطراف و جوانب مدینه می بارد

[illegible] ظاهر شد و فرمود که خدای تعالی مکافات ابوطالب [illegible] اگر در حیات بودی از آن ابیات [illegible]

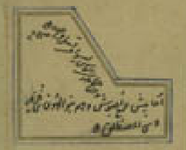
[illegible] علی بن ابی طالب گفت یا رسول الله گویا این ابیات میخواهی [illegible] ابوطالب را [illegible] آن اشعار [illegible]

[illegible]

صدیق گفت امسال [illegible] عمره و زیارت خانه کعبه بیرون آمده ایم [illegible] قریش [illegible] از زیارت خانه منع [illegible]

[illegible] رسول صلوات الله [illegible] صدیق [illegible] خالد بن الولید [illegible]

[illegible]



از بکار شیطان ... گذشت که ... صلی الله علیه و آله و سلم ...

استغفار ... صوم و صلوة و التصدق ... روایت است که چون ...

از اصحاب در روز حدیبیه بحضرت اقدس نبوی صلوات الله علیه گفتند یا رسول الله ... مسجد حرام در خواهیم آمد و مفتاح کعبه بدست خواهیم ...

... حضرت فرمود ...

[illegible]

قرار بر قرار اختیار نموده ابو بصیر و ... از مسلمانان یکان یکان بدو پیوستند [illegible] ... شده چون آن جمع
هر کاروان قریش که بر ایشان گذشت دست بقتل و غارت و قطع طریق آوردند و مشرکان مکه ازین حرکت بتنگ آمده ابو سفیان بن حرب را نزد
رسول الله فرستادند و از حضرت رسالت بتضرع التماس نمودند که ابو بصیر و یاران او را بمدینه طلب فرماید و ابو سفیان از قبل مشرکان معروض داشت
قریش میگویند که ما ازین شرط گذشتیم بعد ازین هر کس از ما نزد تو آید در امان باشد [illegible] ... مسلمانان ... رسول خدا
قبول داشته نامه بابو بصیر [illegible] ارسال نمود که با یاران خویش بجانب مدینه توجه نماید و مکتوب همایون آن حضرت در سکرات موت با ابو بصیر رسید آنرا
بدست گرفته بر روی خویش مالید و [illegible] ... ابو جندل و سایر اصحاب
بتجهیز و تکفین او قیام نموده او را دفن کردند [illegible] و بعد از قطع منازل و مراحل بخدمت سید اولین و آخرین رسیدند [illegible]
ذکر ارسال رسول صلی الله علیه و سلم بسلاطین آفاق
چون حضرت رسول را ... آن بود که بسلاطین آفاق نامه نویسند و ایشان را باسلام دعوت فرماید جمعی معروض
داشتند که عادت ملوک و سلاطین آنست که [illegible] اعتبار نمیکنند [illegible] سید عالم صلی الله علیه و سلم فرمان داد تا انگشتری ساختند از طلا
و بعضی از اصحاب [illegible] آنحضرت [illegible] جبرئیل آمده [illegible]
[illegible] رسول الله [illegible] از انگشت مبارک بیرون آورد [illegible]
[illegible] محمد رسول الله [illegible]
بعد از آن [illegible] اطراف ملوک [illegible] نامه نوشته و هر یک از آن مکاتیب بدست یکی از اصحاب [illegible]
پادشاه حبشه [illegible] عمرو بن امیه ضمری [illegible] هرقل حاکم روم [illegible] دحیه کلبی [illegible] خسرو پرویز [illegible] عبد الله بن حذافه سهمی [illegible] مقوقس
[illegible] حاطب بن ابی بلتعه [illegible] حارث بن ابی شمر غسانی حاکم شام [illegible] شجاع بن وهب اسدی [illegible] سلیط بن عمرو عامری
و چون عمرو بن امیه ضمری نامه آنحضرت را بنجاشی پادشاه حبشه [illegible] از تخت سلطنت فرود آمده بر خاک [illegible]
و آن مکتوب مشتمل بود بر حمد و ثنای الله تعالی [illegible] دعوت نجاشی باسلام و بعد از اطلاع بر مضمون کتابت شریف حضرت [illegible]
[illegible] ایمان آورده و جواب مکتوب [illegible] و چون نجاشی وفات یافت رسول [illegible]
[illegible] نماز [illegible]
[illegible] این آیه [illegible] و ان من اهل الکتاب لمن یؤمن بالله [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] بصری [illegible] شام [illegible] دحیه [illegible] هرقل رساند [illegible]
[illegible] بصری [illegible] حضرت رسالت [illegible]
هرقل پادشاه روم [illegible] زیارت بیت المقدس آمده بود [illegible]
روم [illegible] اهل فارس [illegible] بیت المقدس [illegible]
[illegible]
[illegible] بیت المقدس [illegible]
[illegible]
جواب داد [illegible]
[illegible]
[illegible] حارث بن ابی شمر غسانی [illegible] شام [illegible]
[illegible] هرقل [illegible] ابو سفیان [illegible]

پیدا شده که دعوی نبوت میکند [illegible] قریش [illegible]
[illegible] قیصر [illegible]
[illegible] هرقل گفت [illegible]
[illegible] مدینه [illegible]
[illegible]
[illegible] قیصر [illegible]
[illegible] اهل الکتاب تعالوا الی کلمة سواء بیننا
و بینکم الا نعبد الا الله و لا نشرک به شیئا و لا یتخذ بعضنا بعضا اربابا من دون الله فان تولوا فقولوا اشهدوا بانا مسلمون [illegible]
[illegible] ارکان دولت [illegible] دعوی نبوت میکند [illegible]
[illegible] ابو سفیان بن حرب [illegible] قریش [illegible] تجارت آمده بود [illegible]
[illegible] هرقل [illegible] بیت المقدس [illegible] ابو سفیان [illegible] ارکان دولت و اعیان حضرت [illegible]
[illegible]
[illegible] دعوی نبوت میکند [illegible]
[illegible]
[illegible] ابو سفیان [illegible]
[illegible] هرقل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ابو سفیان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ابو سفیان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

مخصوص کرد و در رسیدم [illegible] زیرا که طلب ایشان نیل سعادت اخرویست و هر که طالب حظ دنیا باشد [illegible]

[illegible] صوم و صلوة و امثال آن و این حالات از صفات [illegible]

[illegible]

و منه الهدایة والتوفیق ذکر توجه [illegible] خسرو پرویز [illegible]

[illegible] عبدالله بن حذافه سهمی [illegible] الملک خسرو پرویز رسید و مکتوب [illegible]

[illegible] از مضمون آن اطلاع حاصل شد و دید که حضرت رسول علیه التحیة والسلام نام مبارک خویش پیشتر از نام آن بدکیش نوشته [illegible]

[illegible]



بنا ابی الحقیق و سعود و من قیس و ابی رافع الکاتب [illegible] غطفان [illegible] طلب مدد کردند [illegible] بجانب [illegible]
[illegible] با جمعی کثیر از مردان [illegible] خبر [illegible] آمدند [illegible] هزار مرد مبارز [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] که با مسلمانان [illegible] گفت [illegible] جاسوس [illegible]
پیش آورد [illegible] گفت مرا امان ده [illegible] جاسوس امان یافته گفت آن قوم [illegible]
[illegible] با یهود [illegible] خیبر [illegible] ایشان [illegible] مدینه با اهل خیبر [illegible]
[illegible] هیچ [illegible] قدم [illegible] سپاه [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] سلاح [illegible] ابن ابی الحقیق [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] جاسوس [illegible] حالات معروض داشت [illegible] قتل جاسوس [illegible]
و آن سرور جاسوس را [illegible] امان یافت و حضرت چون بخیبر رسید [illegible] اصحاب [illegible]
این کلمات را بخواند اللهم رب السموات السبع و ما اظللن و رب الارضین السبع و ما اقللن و رب الشیاطین و ما اضللن و رب الریاح و ما ذرین [illegible]
خیر هذه القریة و خیر اهلها [illegible] و نعوذ بک من شرها و شر اهلها [illegible]
با اصحاب گفت [illegible] رسول علیه التحیة و السلام [illegible]
و بعد از قطع مسافت حضرت رسالت پناه [illegible]
توجه حضرت رسول [illegible] اهل خیبر رسید [illegible]
و در آن شب که حضرت بنواحی خیبر رسید [illegible]
سحر [illegible] ایشان [illegible] قرب طلوع آفتاب [illegible]
[illegible] لشکر اسلام [illegible]
حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه [illegible] الله اکبر خربت خیبر انا اذا نزلنا بساحة قوم فساء صباح المنذرین
چون یهود [illegible] لشکر اسلام [illegible]
[illegible] در قلعه [illegible]
[illegible] حصار ناعم [illegible] لشکر اسلام [illegible]
[illegible] حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه اصحاب را [illegible]
[illegible] سپاه اسلام [illegible] محمود بن مسلمه [illegible] محمد بن مسلمه [illegible]
[illegible] کنانة بن ابی الحقیق [illegible]
[illegible] اهل اسلام
[illegible] حضرت [illegible] دست مبارک [illegible]
[illegible] محمد بن مسلمه [illegible]
[illegible] حضرت مقدس نبوی [illegible]
[illegible] اصحاب [illegible]
[illegible] اهل اسلام [illegible] یهودی [illegible]

بگشته یهودی گفت مرا از [illegible] پیغمبر [illegible] رسول [illegible] معروض داشت آنحضرت با یهودی گفت [illegible]
گفت یا ابا القاسم اگر مرا امان دهی [illegible] رسول آنحضرت او را امان داد [illegible] یهودی گفت [illegible]
امروز [illegible] اسلحه [illegible]
پنهان کرده [illegible] حضرت [illegible] یهودی گفت [illegible]
[illegible] رسول [illegible] یهودی [illegible]
مسلمانان [illegible] یهودی [illegible] میدان مبارزت [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] مرحب آمد [illegible]
[illegible] مرحب [illegible]
حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم [illegible] سلمة بن الاکوع [illegible]
رسالت پناه [illegible] گفت یا رسول الله [illegible] آنحضرت فرمود [illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] یا رسول الله [illegible]
[illegible] رسول [illegible]
بحضرت [illegible] رسول [illegible]
[illegible] اهل اسلام [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] مسلمانان [illegible]
[illegible]
[illegible]
مسلمانان [illegible] رسول [illegible]
[illegible] رسول [illegible]
[illegible] حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه [illegible]
[illegible] خدای و رسول [illegible] ذکر فتح حصار قموص [illegible] امیر المؤمنین حیدر [illegible]
[illegible] حضرت مقدس نبوی [illegible]
[illegible] اصحاب [illegible]
[illegible]
[illegible] اسلام [illegible]
[illegible]
[illegible] اصحاب [illegible]
[illegible]

بگشته یهودی

کرار غیر فرار یحب الله و رسوله و یحبه الله و رسوله لیفتح الله علی یدیه ... که علی علیه السلام بنابر عارضهٔ رمد که در مبدا حال از این غزوه تخلف نموده ...

توقف کرده بود و در اثنای مفارقت آنحضرت ... [illegible]

اختلاف الرواة آنکه رسول الله صلی الله علیه و سلم ... سهل بن سعد الساعدی رضی الله عنه گوید که در آن شب که پیغمبر این سخن گفت ... در میان اصحاب ...

[illegible]

که مراد از این علی بن ابی طالب ... امیر المومنین علی علیه السلام ... الفاظ ...

حضرت ... اللهم لا مانع لما اعطیت ولا معطی لما منعت ... [illegible]

[illegible]

بعد از آنکه دو دست [illegible] رسول الله گوشت دست و شانه دوست میداشت [illegible] زهر علاوه بر آن کرده [illegible] آن ملعونه بحکم شام [illegible]

[illegible] بشر بن البراء [illegible]

[illegible]

[illegible] روضة الاحباب [illegible]

[illegible]

[illegible] حجاج از ایشان التماس نمود که در جمع اموال که پیش مردم داشت او را مدد و معاونت نمایند قریش [illegible] در تحصیل مطلوب

اتفاق نمودند حجاج اموال متفرقه بدست آورد [illegible]

[illegible] عباس بن عبد المطلب [illegible]

حال آگاه شوند اظهار شماتت کنند [illegible] عباس [illegible]

عباس [illegible]

حجاج فرستاد و پیغام داد که [illegible]

[illegible]

ذکر فتح فدک

[illegible]

و حسن و حسین نوشت **ذکر رجوع جعفر بن ابی طالب از حبشه و زفاف صفیه و رد آفتاب از برای علی مرتضی علیه الصلوة والسلام و فتح وادی القری** چون از فتح خیبر فراغت [illegible]

جعفر بن ابی طالب رضی الله عنه با بعضی از اصحاب که از مکه بحبشه هجرت کرده بودند رسیدند پیغمبر صلوات الله وسلامه علیه فرمود که نمیدانم که بکدام یک از این دو امر خرم [illegible]

قدوم جعفر یا فتح خیبر حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه چون از خیبر مراجعت نمود و میل بجانب وادی القری کرد بمنزل صهبا رسید و [illegible]

زفاف [illegible] نمود [illegible] واقع شد و صفیه [illegible]

و این معنی [illegible] چون حضرت آمد [illegible] در منزل صهبا حضرت باری [illegible] آفتاب را باز گردانید تا علی مرتضی [illegible]

صلوة عصر [illegible] امیر المؤمنین علی نهاده بود [illegible]

[illegible] رسول الله صلی الله علیه وسلم از علی علیه السلام پرسید که نماز عصر [illegible]

گزارده [illegible] رسول الله [illegible] آفتاب را [illegible]

[illegible]

که حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه [illegible] حارث بن عمیر ازدی را [illegible] و حارث بموجب فرموده عمل نموده روی براه آورد و بعد از قطع

منازل بموته رسید شرحبیل [illegible] غسانی که از امرا قیصر بود او را پیش آمده پرسید که از کجا می‌آیی گفت بشام میروم [illegible]

[illegible]

شدن حارث [illegible] آگاه ساخت و فرمان داد که مسلمانان بجنگ مخالفان متوجه شام شوند [illegible] آنحضرت یاران بعد از تهیه اسباب حرب [illegible]

جرف جمع شدند و عدد لشکر به سه هزار رسید و چون [illegible] سپاه اسلام [illegible] حضرت بعد از نماز پیشین در میان ایشان نشست و فرمود که زید

بن حارثه امیر شما است [illegible] جعفر بن ابی طالب امیر باشد و اگر جعفر کشته گردد عبدالله بن رواحه امیر بود و اگر او نیز کشته گردد اهل اسلام

[illegible]

در ذکر مصاف کشتن جوشان [illegible] زید بن حارثه علم گرفته پای در میدان نهاد و چندان محاربه کرد

[illegible]

ابن شام

[illegible]

دوست بر سینه کوفت و خود را بسینه سوزان و چشم پرآب بمنزل فاطمه زهرا آورده که فاطمه بگریست و در فراق جعفر نوحه و زاری میکرد و اعمام گفت
رسول الله صلی الله علیه و سلم آن آتش دل از آب چشم قرة العین از دیده بیرون رفت و گفت علی مثل جعفر فلتبک البواکی یعنی اگر گریه کننده گریه باید بر مثل جعفر
گریه کند آنگاه بی خشم با چنین کوی سکنات رانگه بر جعفر گرفته بر سر پری روایت بعد از آن فرمود اصنعوا لآل جعفر طعاما فانه قد شغلوا
بشأن صاحبهم یعنی از برای آل جعفر طعامی مرتب سازید که ایشان بعزای صاحب خود چنان مشغول اند که پروای طعام پختن ندارند و بعد از آن
این قاعده در میان مردم مدینه ماند که از برای مردم مصیبت زده طعام و شربت ترتیب دهند و در شواهد النبوه که سید کاینات علیه افضل التسلیمات در این باب
بآل جعفر ... و در منتقی مذکور است که ... و گفته که عم عقیل پسران جعفر گفتی بر زبان راند که السلام علیک یا بن ذو الجناحین و آنحضرت
که رسول صلی الله علیه و سلم آل و اولاد جعفر را سه روز مهلت داد تا بامر تعزیت قیام نمایند آنگاه بخانه ایشان تشریف برده فرمود که بعد از امروز
بر برادر من گریه نکنید و فرزندان جعفر را پیش من بیارید عبدالله بن جعفر میگوید که ما را نزد رسول صلی آوردند چون بچه های مرغ از چشمه چشم ما
چون مرغ نیم بسمل لرزه بر اعضای ما افتاده و از مشاهده حال ما آن حضرت خاطر عاطرش متاثر گشته و بر سر ایشان دست بر سر ایشان فرود آورد تا الحلیه
امر کرد تا سر ما را تراشیدند و گفت محمد بن جعفر بعم ما ابوطالب شبیه است و عبدالله از روی خلق و خلق و از راه صورت و سیرت بمن میماند آنگاه
دست مرا گرفته برداشت و گفت خداوندا از آل جعفر خلفی صالح گردان و عبدالله را در صفقه یمینش برکت روزی کن آنگاه مادر ما اسما بنزد حضرت
رسالت آمده و ذکر یتیمی و بیکسی ما معروض داشت و آن سرور انگریه در آورده و رسول الله خطاب کرد که از غلبه رحمت و شفقت بر ایشان میترسی و حال آنکه
من ولی ایشانم در دنیا و در آخرت عبدالله گوید که رسول الله در باب ما بیچ گونه تقصیر نکرد و ... فرمود اللهم بارک له فی صفقته و بعد از آن بیچ
برکت بسیار بافتم [illegible] سابق مذکور شد که در شرایط صلح حدیبیه آن بود که مسلمانان تعرض بنی بکر نرسانند و قریش خزاعه را نرنجانند و قبیله بنی بکر
در زمان جاهلیت با هم عداوت داشتند و قبیله خزاعه با حضرت مصطفی صلوات الله علیه بر موجب عهد و پیمان که با اجداد ایشان عبدالمطلب بوده مهد بودند
معروف حضرت بر کار اینده و آنسرور از معاهده ایشان با عبدالمطلب آگاهی داشت در سال دربار التماس خزاعه رسول علیه السلام ایشان را در امان
خویش آورده فرمود که هر عهدی که در ایام جاهلیت استحکام یافته باشد در زمان اسلام مستحکم تر گردد و در زیادت شدت ابا نمودند و در صدد ادای آن
عهد قریش در آمدند و حال آنکه میان این دو قبیله بنی بکر و خزاعه پیش از ظهور اسلام قواعد عداوت و خون ریختن استمرار و استحکام داشت و خصومت
بجهت چند آن بنی بکر رسول الله صلی الله علیه و سلم مشغول شده که نزاع خویش را فرو گذاشته بودند و چون عهد صلح حدیبیه روی نمود و مشرکان از جانب
فراغتی روی نمود بر سر عداوت قدیم رفتند و این حال دعوی که این سخن آنکه روزی یکی از بنی بکر بر زبان هجو رسانید کاینات
علیه افضل الصلوات و السلام گشاد و این صورت بسمع غلامی از خزاعه رسید و آن شخص را منع کرد و آن گمراه ممتنع نشده از غایت غیظ و خشم آن غلام
استیلاء داشت برخاست و سر و روی آن بی باک را بشکست و از این حادثه بنی بکر بر خزاعه طعن زدند و از بنی بکر مردم بسیار به مقاتله آمدند و آتش جنگ مشتعل شد
از بنی صلح در این باب استمداد و التماس نمودند و ایشان ابا و امتناع نمودند و بعضی از سرداران قریش در سر پنهانی با آنها همراه شدند و هر جمع از قریش ساخته در آن قوم
عهد و پیمان بحیثیت آوردند و بنی بکر را سلاح و اسباب حرب اعانت کردند و جمعی از اعیان قریش مثل سهیل بن عمرو و حویطب بن عبدالعزی
و عکرمة بن ابوجهل و صفوان بن امیه و مکرز بن حفص تغییر هیأت خود کرده و نقاب بر روی بسته با مسلحان قوم خود موافقت نموده همه شب از سر شب
بر خزاعه شبیخون آوردند و میان مردم قریق قتال عظیم درگرفت ... و خزاعه گریخته بحرم در آمدند ... بهر کس که از خزاعه دست یافتند
از سر اضطراب نوفل بن معاویه که رئیس بنی بکر بود گفتند ای نوفل از خدای خود بترس و دست از قوم باز دار نوفل گفت ای بنی بکر
در حرم داخل شدند تا الاله ... روز ... هرگز ... ای قوم شما در حرم دزدی میکنید و در قصاص خود سستی مینمائید ... و چون خزاعه
از شبیخون آن جماعت ... بسرای بدیل بن ورقا خزاعی گریختند و بنی بکر و قریش بمنازل خود باز گشتند و بعد از آن بعضی از قریش از این کار پشیمان شدند
پشیمان شده گفتند که این حرکت شنیع از ما سرزد که عهد شکستیم و چون خبر این واقعه شایع شد حارث بن هشام و عبدالله
بن ابی ربیعه نزد ابوسفیان بن حرب آمدند و با او گفتند که این واقع شده که از آن بر ما لوم بیار گردد و ما را تلافی آن باید کرد و اصلاح آن باید کوشید اگر محمد

ابوسفیان با حارث بن هشام گفت من در این کار ... حمیت ... خواهد بود ... و جمعی از صحابه گفتند ای رسول الله ابوسفیان عن قریب بمدینه آمده صلح را تجدید خواهد کرد
جواب داد که در خواب چنان مشاهده کردم که گوئی از جانب نجد گروهی با یکدیگر بقتل آمده همه از اقوام خزاعه و بنی بکر ... مردی بیرون آمده و آنگاه که
ره ساعت ساعت ... و ابوسفیان گفت ... گویا ... این قتال ... بسیار شد ... مقتولان ... مشورت من ...
و لیکن محمد در جواب خواهد نوشت که من این امر را ... از این صورت ناپسندیده ... و ما در آن ... حق خود را ... بیرون رفت
و ابوسفیان ... و در روز ... خبر ... محمد ... و حضرت صلح زیاده شود ... و حضرت در سرعت مکافات ... نموده و ایشان
ابوسفیان ... بجانب مدینه مشغول شد آورده اند که در صباح آن شب که خزاعه را ... بنی بکر ... رسید حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم
با حمیرا خطاب فرمود که یا عائشه لقد حدث فی خزاعه یعنی ای حمیرا در خزاعه امری حادث شده عائشه گفت یا رسول الله آیا قریش بنکث عهد
نقض العهد نمایند ... السیف ... و حال آنکه شمشیر ایشان را فانی ساخته رسول صلی الله علیه
و سلم فرمود که ینقضون العهد لامر یراد بهم عائشه پرسید که این امر خیر است یا شر ... سید کاینات فرمود که خیر خواهد بود و از حمیده حکایت
کرده اند که رسول الله آن زمان که از طهارت خانه بیرون می آمد فرمود که نصرت نصرت لبیک لبیک ... حضرت مصطفی فرمود که این زجر
کویند بنو کعب است از خزاعه که طلب نصرت مینمایند ... و میگویند که قریش بنو بکر را مدد داده و شب بر سر ایشان شبیخون آوردند و ... کویند
گروهی ... از این حدیث گذشت عمرو بن سالم خزاعی با چهل سوار از خزاعه بمدینه رسیده در زمانی که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم در مسجد
در مسجد نشسته بود و جمعی از اصحاب در پیش آن سرور ایستاده ... عمرو رسید و معروض داشت که قریش عهد را بشکستند و بنی بکر
و ضعف حال خزاعه بعد از عرض قصیده رسول صلوات الله علیه فرمود که ... عمرو بعد از آن که از منبر فارغ شد و ابیات برخواند
نصرت داد و فرمود که آنحضرت فرمود که مرا بنصرت بنی کعب ... و ... حضرت فرمود که خزاعه را نصرت کنم
شوند و در بعضی از کتب سیر مسطور است که بعد از آن خزاعه معروف رای حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم گردانیدند که انس بن زنیم هجو گفته بود
و ما خشم گرفتیم ... آنحضرت فرمود که خون او هدر باشد ... و این خبر به انس رسیده با نوفل بن معاویه متوجه مدینه گشت و در مجلس همایون حضرت مصطفوی
قصیده ... مبنی از اعتذار و اعتقاد خویش معروض گردانید آنگاه نوفل گفت یا رسول الله تو از همه خلایق بعفو ... از ... ابیات ... او را در کذب
از آنکه ... عداوت ... قریش ... و ... بنی بکر ... نوفل ... یا رسول الله ... حرم ... ای رسول الله ... اعفو کرده اند رسول الله فرمود که
قوم ... گردانیده ... ای ... از قریب و بعید ... دیگر ... را ... نوفل ... حضرت فرمود که
از انس عفو کردم نوفل گفت پدر و مادرم فدای تو باد و از آن ... آنگاه ... با ... بن ... در مقام ... الحقات
منقصه ... و آنحضرت گفت ... و ... قریش ... آنگاه ابوسفیان بمدینه حضرت آمد و فرمود ... گویا ... ابوسفیان آمده و میگوید که در تجدید
عهد و مدت صلح ... ای ... در حال ... ابوسفیان بعد از قطع منازل و مراحل بمدینه رسید و در منزل دختر خود
ام حبیبه که در سلک ازواج امهات مسلمین انتظام داشت در آمد و قصد کرد که بر فراش حضرت مقدس نبوی بنشیند ام حبیبه فراش را از او در چید
ابوسفیان گفت ای دختر این فراش از من دریغ داشتی یا مرا از آن ام حبیبه جواب داد که این فراش سید اهل لطافت و طهارت است و تو مشرک و نجس
و نجاست من نخواستم که ... ابوسفیان گفت ای دختر بعد از من اخلاق تو تغییر شده و شری بتو رسیده و
گریه ... ام حبیبه گفت مگر خدای ... اسلام روزی گردانید و ... از ... و ... گوید که ... ای پدر تو ... سید
قوم قریشی و صاحب ... و ... مسلمانان ... و عبادت سنگ ... که نه سمع دارد و نه بصر و نه نفع دارد و نه ضرر ... ابوسفیان
گفت ... که ... ترا ... آبا و اجداد خود ... و ... ترک کرده متابعت محمد نمائی و پیروی ایشان کنی ...
... ابوسفیان ... آمده با حضرت مقدس نبوی ملاقات نمود و هر چند در باب تجدید عهد و مدت صلح ...
جوابی ... نشنید آنگاه نزد ابوبکر رفت و از وی التماس تجدید پیمان کرد و طلب جوار نمود ابوبکر گفت مرا اختیاری نیست و از آنجا بیرون آمده

یعنی یاری کن مرا

و بعضی از آن قصیده این است

یا رب انی ناشد محمدا — حلف ابینا و ابیه الاتلدا
ان قریشا اخلفوک الموعدا — و نقضوا میثاقک المؤکدا
هم بیتونا بالوتیر هجدا — و قتلونا رکعا و سجدا

حکایت و حرمت قریش ایشان را جای داد و نقلست که ابوسفیان بن الحارث هم پسر عم و هم برادر رضاعی آنحضرت بود و چون آن سرور مبعوث گشت
ابوسفیان قواعد عداوت استحکام داده اظهار دشمنی کرده زبان بهجو رسول الله صلی الله علیه و سلم و اصحاب کرام او گشاده و نوبتی در مدینه مسلمانان از حسان
بن ثابت التماس نمودند که تو نیز او را هجو کن حسان جواب داد که [illegible] حضرت رسول الله این کار نخواهم کرد و چون از آنحضرت دستوری [illegible]
[illegible] ابوسفیان بن حارث با ابوسفیان بن حرب [illegible]
موافقت نمود و هیچ دقیقه از دقایق مخالفت فرو نگذاشت [illegible] در مجلس پیغمبر درآمده [illegible] پرسید [illegible]
جواب داد که ابوسفیان بن حارث بن عبدالمطلب [illegible]
[illegible] اسلام [illegible]
از روم مراجعت کرده با اهل و عیال در منزل ابواء [illegible] اسلام [illegible] رسول الله صلی الله علیه و سلم آمده آنحضرت از وی
[illegible]

[illegible]

مردیست که جاه و شرف دوست میدارد او را مرتبهٔ مخصوص گردان که در میان قریش مفتخر و سرافراز باشد فرمود که من دخل دار ابی سفیان فهو آمن ومن

القی السلاح فهو آمن ومن اغلق بابه فهو آمن ومن دخل مسجد الحرام فهو آمن عمران بن حصین گوید که حضرت فرمود که من دخل دار

ابی سفیان گفت خانهٔ من وسعتی ندارد و آن سرور فرمود که من دخل الکعبة فهو آمن ابوسفیان گفت کعبه هم چندان اتساعی ندارد

حضرت فرمود که من اغلق بابه فهو آمن ابوسفیان گفت [illegible] چون ابوسفیان بار رخصت حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم که

[illegible]

[illegible]

حضرت مقدس نبوی علیه افضل الصلوات فائز شده اند اهل الحقیقة الحالی آورده اند که چون طبقات قبایل بر ابوسفیان بگذشتند جمعیان میرسیدند

بذی طوی رسیده در آن موضع توقف نمودند آنحضرت رسول الله صلوات الله علیه با اشراف مهاجر و انصار برسید و چون چشم مبارک آنحضرت

بران سپاه با عدت افتاد و کثرت ظلال رایات فتح آیات مجتمع شده بود از تواضع و [illegible] در وقت هجرت یاد آورده ناصیه همایون

بر قربوس پالان شتر نهاده در حالی که سوار بود سجده شکر [illegible] بجای آورد بعد از آنکه [illegible] از راه [illegible] سپاهی و اردو لشکری

[illegible] از طریق غلبه و استیلا بمکه [illegible] فرمان داد که [illegible] از اهل مکه در آیند و راهی که با آنحضرت [illegible]

[illegible] در چون [illegible] آن سرور [illegible] و فرمود که خالد بن الولید با افواج اسلم و غفار و سایر دلیران [illegible]

از اسفل مکه در آید و لوای [illegible] بیوت [illegible] با طایفه از خواص [illegible] و دیگر [illegible] شتافت و از موقف [illegible]

فرمان واجب الاذعان [illegible] صدور یافت که هیچ فردی از افراد [illegible] در حرم [illegible] و دست از آستین قتال بیرون [illegible]

اما اگر جمعی از [illegible] جهاد و مقابله سپاه نصرت شعار آیند ایشان [illegible] دفع صولت مخالفان خود را معاف [illegible]

[illegible] که عکرمة بن ابو جهل و صفوان بن امیه و سهیل بن عمرو با طایفه از دلیران [illegible] از هذیل و [illegible]

خالد بن الولید [illegible] اسباب مقاتله [illegible] در موضع [illegible] واقع شد [illegible]

[illegible]

ابن الولید [illegible] شهادت [illegible]

[illegible] خالد [illegible] سپاه اسلام افتاد [illegible]

پیاده گشت [illegible] خانه کعبه در آمد [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بعد از آن در خانه کعبه را گشادند و حضرت [illegible] رفته نماز گذارد و در بعضی از کتب سیر مسطور است که چون در خانه کعبه را گشادند رسول

صلوات الله علیه تشریف آورده بعد از ادای دو رکعت نماز بر عتبه خانه بایستاد و عضادتین را بدو دست گرفت و در آن زمان کلید خانه را

در دست مبارک داشت امیر المؤمنین علی [illegible] پیش آمده گفت یا رسول الله حجابت خانه را با اهل بیت [illegible]

داشتی آنحضرت عثمان بن طلحه را طلب داشته [illegible] کلید کعبه که امروز روز بر و وفاست [illegible]

تالده لا ینزعها منکم الا ظالم [illegible]

چون سود اوراق [illegible]

نبوی صلوات الله علیه دست مبارک [illegible]

که در شان ایشان [illegible]

الا الله وحده لا شریک له صدق وعده ونصر عبده [illegible] وهزم الاحزاب وحده [illegible]

[illegible]

حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه چون بمنزل جعرانه رسید [illegible] از شعاب که [illegible] بود از دواب افتاد و صفوان [illegible] در جمال [illegible]
نظر کرد و چشم از [illegible] حضرت [illegible] صورت مشاهده کرده فرمود که ای صفوان همه را بتو بخشیدیم صفوان [illegible] شتران [illegible]
[illegible] آورده گفت [illegible] الا نفس نبی [illegible] ایمان آورد و دیگر از آنان زهیر و کعب بن زهیر بود که حضرت ختمی پناه را هجو
کردی و در روز فتح فرار نموده جان بکنار کشید آخر الامر [illegible] اسلام [illegible] برادرش بجیر بن زهیر [illegible] آن سرور
و پیش از وصول بمقصد برادر [illegible] حضرت رسالت [illegible] بجیر [illegible] از سعادت پای بوس سرافراز شده و ایمان آورده
بعد از [illegible] چون دانست که ایمان کعب مقبول خواهد افتاد [illegible] حال اعلام داد و کعب در سال نهم به مدینه آمده مسلمان شد و قصیده
غرا در مدح حضرت خیر البرایا [illegible] که اول آن این است شعر بانت سعاد فقلبی الیوم متبول متیم اثرها لم یفد مکبول آن سرور [illegible]
گشته کعب را [illegible] و دیگری از آنان [illegible] عبدالله بن الزبعری بود [illegible]
ایشان [illegible] و چون شنید که حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه [illegible] روز فتح مکه [illegible] بجانب نجران رفت
و [illegible] اسلام [illegible] قریش [illegible] نجران روان شد و چون
بمقصد رسید رسول الله صلی الله علیه وسلم او را از دور دیده فرمود [illegible] اسلام [illegible]
چون پیشتر آمد گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد انک رسول الله [illegible] سپاس مر خدای را که مرا [illegible] اسلام [illegible] رسول [illegible]
بسیار از من صادر شده و اکنون از همه پشیمانم و در مقام اعتذار [illegible] حضرت فرمود که [illegible]
[illegible] اسلام [illegible] دیگری از آنان [illegible] حارث بن الطلاطله بود [illegible] آن سرور [illegible]
علی بن ابی طالب در روز فتح مکه [illegible] و دیگری از آنان [illegible] وحشی بود قاتل حضرت حمزه [illegible]
[illegible] بسیار [illegible] روز فتح مکه [illegible] طایفه [illegible] حضرت
مقدس نبوی صلوات الله علیه [illegible] گفت اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله حضرت فرمود که [illegible] قاتل حمزه [illegible] گفت بلی یا رسول الله
فرمود که [illegible] حمزه [illegible] حضرت فرمود [illegible]
از ملاقات رسول الله [illegible] و در ایام خلافت صدیق با لشکر خالد بن الولید بجنگ مسیلمه کذاب رفته [illegible]
گشته بود او را نیز [illegible] و بعضی [illegible] اسلام [illegible] تفصیل آن موجب تطویل میشود و دیگری از آنان [illegible]
عکرمه بن ابی جهل بود [illegible] رسول الله [illegible] ابوسفیان [illegible]
مشرکان [illegible] حضرت مقدس نبوی صلوات الله [illegible] روز فتح مکه عکرمه بن ابی جهل [illegible]
اسلام [illegible] ام حکیم دختر حارث بن هشام [illegible] ابو جهل [illegible] حضرت [illegible]
صلوات الله علیه [illegible] ام حکیم [illegible] مکارم اخلاق [illegible]
او را امان [illegible] حضرت فرمود [illegible] امان [illegible] ام حکیم [illegible] عکرمه [illegible]
[illegible] ام حکیم [illegible] اشارت [illegible] ام حکیم گفت ای
ابن عم [illegible] امان داده [illegible]
گفت [illegible] امان [illegible] ام حکیم گفت [illegible]
و [illegible] طریق [illegible]
[illegible] ایمان [illegible]
[illegible]

صلی الله علیه وسلم [illegible] عکرمه بن ابو جهل [illegible]
عکرمه [illegible] ام حکیم [illegible]
[illegible] حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه [illegible] عکرمه [illegible] آن حضرت [illegible]
[illegible] عکرمه [illegible]
[illegible] گفت اشهد ان لا اله الا الله
و حده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله [illegible] یا رسول الله [illegible]
[illegible] حضرت فرمود [illegible]
[illegible] حضرت رسالت [illegible] اهل شرک [illegible]
[illegible] آن حضرت [illegible]
[illegible] خدای تعالی [illegible]
[illegible] خدای تعالی [illegible]
[illegible] ایمان مشرف شد [illegible]
در ایام خلافت فاروق شربت شهادت چشید [illegible] عکرمه بن ابو جهل در روز فتح مکه [illegible] حضرت خیر البشر
رسید [illegible] یا رسول الله [illegible]
[illegible] اسلام [illegible]
[illegible] روز فتح مکه فرار نموده [illegible]
[illegible] عکرمه [illegible]
[illegible] حضرت مقدس نبوی صلوات الله [illegible]
[illegible] گفت [illegible]
[illegible] اشهد ان لا اله الا الله [illegible] عکرمه گفت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عکرمه [illegible]
[illegible] ایمان آورد [illegible] مسلمان شد [illegible]
[illegible] روز فتح مکه [illegible]
[illegible] رسول الله [illegible] اسلام [illegible]
[illegible] حضرت رسالت پناه فرمود که چون مسلمان آمدی خوش آمدی [illegible] اسلام [illegible]
آورد و حضرت نبوی [illegible] و اسلام او قبول افتاد [illegible]
[illegible] رسول الله [illegible] ایمان آورد [illegible]
مسلمان شد [illegible] عبدالمطلب [illegible] کامل التواریخ [illegible]
علی بن ابی طالب علیه السلام [illegible] مقتول گشت

[illegible]

کسی را بتجسس حال لشکر اسلام نامزد کرد و ایشان را موجب فرموده [illegible] آمدند مالک از آن سبب پرسید جواب دادند

که چون بلشکر محمد رسیدیم مردان سفید پوش دیدیم بر اسبان ابلق سوار بوده تا غایت مانند ایشان کسی بنظر ما نیامده بود [illegible]

[illegible] این سپاه و آن جماعت [illegible] حالت که ما را دست داد [illegible] و این صورت سبب انهزام [illegible]

[illegible] چون ایشان [illegible] گفت [illegible] بر مخالفت [illegible]

کثرت لشکر اسلام [illegible] از اصحاب گفت [illegible]

حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم [illegible] حال لشکر اسلام [illegible]

[illegible] مالک بن عوف پیش از وصول لشکر اسلام

بوادی حنین در آمده [illegible] مسلمانان [illegible] بر ایشان حمله کنند چون تلاقی فریقین

[illegible] علی بن ابی طالب علیه السلام [illegible] عمر بن الخطاب [illegible] سعد بن ابی وقاص [illegible]

[illegible] سپاه اسلام [illegible] از طریق [illegible]

بوادی حنین در آمدند [illegible] مسلمانان حمله کردند [illegible] ایشان را [illegible]

[illegible] خالد بن الولید [illegible] سپاه اسلام [illegible]

[illegible] علی بن ابی طالب علیه السلام و عبد الله بن مسعود و عباس بن عبد المطلب و ابو سفیان بن الحارث بن عبد المطلب

و او لاد او [illegible] و پسران عباس قثم و فضل [illegible] حضرت مقدس نبوی [illegible]

[illegible] الموسلین [illegible]

[illegible] رسول الله [illegible]

[illegible] رسول الله صلی الله علیه و سلم [illegible]

[illegible] ابو سفیان بن الحارث [illegible] و عباس بن عبد المطلب [illegible] آن حضرت [illegible]

[illegible] انا النبی لا کذب انا ابن عبد المطلب [illegible] وادی حنین [illegible]

[illegible]

[illegible] عبد المطلب [illegible] آن حضرت [illegible] مالک بن عوف النضری [illegible]

[illegible]

[illegible] رسول الله [illegible] مسلمانان منهزم [illegible] مشرکان [illegible] ابو سفیان [illegible]

[illegible] مسلمانان [illegible] ابو سفیان

[illegible] صفوان [illegible]

[illegible] صفوان [illegible]

[illegible]

[illegible] محمد بن اسحق [illegible]

[illegible] پیغمبر صلی الله علیه و سلم [illegible]

[illegible] مسلمانان منهزم [illegible] رسول الله [illegible]

راست او در [illegible] ابو سفیان و عباس بن عبد المطلب [illegible] آن حضرت ایستاده بودند

[illegible] آن حضرت [illegible]

[illegible] ابو سفیان بن الحارث [illegible]

[illegible]

[illegible] آن حضرت [illegible]

[illegible] آن حضرت [illegible]

[illegible] رسول الله [illegible] مسلمانان

[illegible] حضرت مقدس نبوی [illegible] عباس [illegible]

[illegible] یا اصحاب السمرة یا اصحاب سورة البقرة [illegible] از اطراف

[illegible]

[illegible] انصار [illegible] حضرت [illegible]

[illegible]

[illegible] امیر المومنین [illegible] عباس [illegible]

[illegible] مشرکان [illegible] الآن حمی الوطیس [illegible]

رسول الله [illegible] شاهت الوجوه [illegible]

[illegible]

[illegible] حضرت [illegible]

[illegible] امیر المومنین علی [illegible]

[illegible] جابر انصاری [illegible] مشرکان [illegible] آسمان

[illegible] امیر المومنین [illegible]

[illegible] لشکر اسلام [illegible]

[illegible] آسمان [illegible] مخالفان [illegible]

[illegible] سپاه [illegible] آن وادی [illegible]

[illegible]

[illegible] حضرت مقدس نبوی

[illegible]

[illegible] میان زمین و آسمان [illegible] مردان سفید پوش [illegible] اسبان ابلق سوار بودند [illegible]

[illegible] مخالفان [illegible] آن مردان

سفید پوش که بر اسبان ابلق سوار بودند [illegible] حضرت مقدس نبوی علیه افضل الصلوات و السلام

[illegible] مشرکان [illegible] مسلمانان [illegible]

[illegible]

واز خدا و رسول دور گشته آورده اند که چون هوازن در جعرانه بادراک دولت پابوس حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه سرافراز [illegible]

گشته بودند اسلام [illegible] قریش آنحضرت را آگاهی دادند گفتند یا رسول الله ما از اهل و عشیرت [illegible]

اکنون [illegible] حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه [illegible]

[illegible] خطیب الجماعت بود [illegible] گفت یا رسول الله [illegible] حارث بن ابی شمر غسانی یا نعمان بن منذر [illegible]

[illegible]

ذکر وقایع سال نهم از هجرت

[illegible]

ملک رسالت که مشتری اقتباس سعادت از ناصیه جمالش کردی ثابت بن قیس بن شماس انصاری را فرمود تا در جواب او خطبه خواند و ثابت خطبه
در غایت فصاحت و نهایت بلاغت بر زبان آورد و مشتمل بر سپاس و ستایش آفریدگار و شعور بر خصایص و مناقب مهاجر و انصار و محتوی بر الزام مخطب [illegible]
وقت بود و در آن کار چون ثابت از جواب عطارد فراغت یافت شاعر بنو تمیم زبرقان بن بدر برخاست و [illegible] چند انشا کرد و حسان بن ثابت جواب آنکه
از حضرت مرخص گشت کلمه چند در سلک نظم کشید که عطارد و [illegible] زبان تحسین او گشودند و از آن جانب اقرع بن حابس چند بیت خواند و حسان بموجب فرمان
متصدی جواب او شد و در جمیع ابیات [illegible] چون مفاخره ایشان بنهایت انجامید اقرع بن حابس گفت بخدا سوگند که محمد را از عالم غیب تایید
و نصرت داده اند [illegible] خطیب او فصیح تر از خطیب ماست و شاعر او [illegible] از شاعر ما [illegible] بتحقیق انصاف داده قدم
در دایره متابعت و موافقت نهادند و سراچه قلوب ایشان بانوار هدایت و رشاد منور گشت [illegible] آیه کریمه ان الذین ینادونک من وراء الحجرات
اکثرهم لا یعقلون در شان ایشان فرود آمد حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه درباره قیس بن عاصم فرمود که این مهتر اهل وبر است [illegible]
عطایا کرامند [illegible] و سرافراز ساخته باطلاق اسیران ایشان فرمان داد و از جمله قضایا و وقایع این سال یکی آنکه حضرت خیر الانام علیه التحیة و السلام علی بن
ابی طالب را علیه السلام با صد و پنجاه سوار بقبیله طی فرستاد تا بتخانه فلس را که معبود ایشان بود ویران سازند و اصحاب در رکاب جناب ولایت مآب [illegible]
راه آوردند و بعد از طی مسافت صباحی بمحله آن قبیله رسیده دست بغارت و تاراج بر آوردند و بتخانه را کنده و سوخته غنیمت بسیار بدست آوردند و دختر حاتم [illegible]
اسلام افتاد و در آن روز عدی بن حاتم طایی بود که بنابر کمال اشتهار از تعریف و توصیف مستغنی است فرار نموده بولایت شام رفت امیر المومنین علی
بعد از احراز غنایم اسرا و اصحاب حضرت مراجعت فرموده دختر حاتم را که زنی بود با طلاقت [illegible] بمدینه آوردند و در سرایی که جهت
نزول و محافظت سبایا مهیا بود جای دادند روزی حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم بمسجد میرفت دختر حاتم از خانه بیرون آمده بر سر راه آن حضرت
بایستاد و گفت یا رسول الله هلک الوالد و غاب الوافد فامنن علی من الله علیک رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که وافد تو کیست گفت برادرم عدی
بن حاتم فرمود که آنکه گریخته از خدا و رسول این سخن فرموده بمقصد تشریف بردند و روز دیگر دختر حاتم همین معنی عرض کرد آنحضرت [illegible]
همان جواب شنید و در روز سیم که رسول علیه الصلوة و السلام بر در آن سرای میگذشت دختر حاتم بامید و یاس روی نمود و برخاست و گفت [illegible]
و رئیس قبیله [illegible] پدرم مردی [illegible] شام [illegible] گفته [illegible] آزاد [illegible] عطا [illegible]
فقرا [illegible] که از [illegible] آنحضرت اورا [illegible] بعد از چند روز قومی از قبیله طی بمدینه آمدند دختر حاتم [illegible]
معروض رای همایون حضرت گردانید پیغمبر اورا لباس داده با انواع ملاطفت و احسان سرافراز گردانید و رخصت داد که با ایشان هرجا که خواهد برود
دختر حاتم منقضی المرام علاقات برادر شتافته روی توجه بدیار شام نهاد و بعد از طی منازل چون بآن بلاد رسید عدی بن حاتم طایی را دیده [illegible]
او را معاتب گردانید [illegible] واقعه تقریر کرد و عدی درباب ملاقات حضرت ختمی پناه با خواهر مشورت نمود خواهر جواب داد که محمد صلی الله علیه و سلم
پادشاه و پیغمبر [illegible] ملازمت و اختلاط او [illegible] عدی روی توجه بجانب مدینه نهاد و آن مهتر قبیله طی بعد از طی منازل و مراحل چون بمدینه
رسید روزی [illegible] که حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه در مسجد بود بخدمت شتافت و بمسجد در آمد حضرت پرسید که تو کیستی جواب داد که عدی بن حاتم
طایی پیغمبر که بمسجد [illegible] برخاست و بجانب منزل مقدس شتافت و عدی مرافقت نموده در راه زنی سال خورده [illegible]
در [illegible] معروض رای عالی گردانید حضرت زمانی طویل ایستاده با آن ضعیفه تکلم نموده حاجت او برآورد و عدی بن حاتم این خلق عظیم [illegible]
مشاهده کرده با خود گفت که این صفت پادشاهی نیست از صفت انبیا و رسل است چون رسول صلی الله علیه و سلم از انجاح مطلوب آن ضعیفه باز پرداخت [illegible]
منزل اقدس روان شد و بخانه در آمد و ساده [illegible] که از ادیم [illegible] بود برداشت و بجهت جلوس عدی بر زمین افکند و فرمود که برین موضع بنشین
عدی اول امتناع نموده بنابر مبالغه و الحاح رسول الله بر آنجا نشست و آن مخاطب بخطاب لولاک بر روی خاک نشست عدی با خود گفت که این امر نیز از عادات
ملوک و سلاطین نیست [illegible] از مکارم اخلاق انبیا و مرسلین است بعد از جلوس حضرت رسالت پناه فرمود که ای عدی تو فلان مذهب داری [illegible]
و [illegible] تو جایز نبود [illegible] عدی گفت [illegible] پیغمبر [illegible] گفت ای عدی شاید که مانع تو از قبول اسلام مشاهده فقر [illegible] و کثرت [illegible]

مسلمانان [illegible]

سریه علی بن ابی طالب [illegible] فلس

مسلمانان باشد بخدا سوگند که عنقریب مال در میان ایشان بمثابه بسیار گردد که هیچ کس یافت نشود که قبول آن نماید و شاید که مانع قبول تو دین را
بسیاری دشمنان و قلت ارباب همت باشد بخدا سوگند که اگر حیاتی باشد شتر سواری از حیره [illegible] که اهل اسلام بسیار شوند و اعدا [illegible]
[illegible] بطواف کعبه آید و از هیچ کس خوفی نباشد مگر از خدای عز و علا و رسول او [illegible] که مانع نباشد [illegible]
[illegible] و دولت متعلق باعدا است بخدا سوگند که زود باشد که بسمع تو رسد که قصرهای ابیض از ارض بابل مفتوح مسلمانان گشت [illegible]
منقولست که چون رسول صلی الله علیه و سلم این سخنان بر زبان معجز بیان گذرانید عدی بشرف اسلام و صحبت فرمود [illegible] بعد از نقل [illegible]
و در [illegible] وقایع که در این تقریر فرموده بود [illegible] مانع [illegible] مشاهده کرد [illegible]
تا [illegible] عدی [illegible] حضرت نبوی صلوات الرحمن علیه در سال [illegible] از هجرت واقع شد [illegible] کلام از نظام [illegible] بیان [illegible]
[illegible] از جمله وقایع و قضایا این سال یکی آنست که حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه [illegible] با ازواج خویش [illegible]
[illegible] سوگند خورده [illegible] که رسول صلی الله علیه و سلم روزی [illegible] حفصه [illegible] عمر بن الخطاب [illegible]
و حفصه [illegible] رسول الله از خانه بیرون آمده [illegible] چون خانه خالی [illegible] بر [illegible]
مباشرت نموده [illegible] حفصه [illegible] آنحضرت [illegible]
بر حقیقت حال اطلاع یافته گریه آغاز کرد و گفت یا رسول الله [illegible] تو [illegible]
[illegible] حرام [illegible] جواب داد [illegible] آنحضرت [illegible] حرام گردانید و حفصه [illegible]
[illegible] از رفتن قبول [illegible] رسول [illegible] فرح و سرور [illegible] عایشه [illegible] بشارت [illegible]
[illegible] حرام گردانید [illegible] عایشه با حضرت مقدس نبوی ملاقات نموده [illegible] یا رسول الله [illegible]
[illegible] از ازواج [illegible] حال این حال جبرئیل آیات اول سوره تحریم نازل گشت آنحضرت با حفصه خطاب فرموده [illegible]
[illegible] این [illegible] گفت [illegible] جواب داد که خدای [illegible]
[illegible] بعضی از ازواج [illegible] آنحضرت [illegible]
و سبب دیگر درین باب آنست که امهات مومنین از حضرت رسول رب العالمین چیزی [illegible] نفقه [illegible]
[illegible] روزی صدیق بمنزل حضرت مقدس نبوی آمده [illegible] جمعی از زنان [illegible]
[illegible] صدیق دستوری حاصل کرده در آمد بعد از وی عمر بن الخطاب [illegible] استیذان نموده [illegible]
و در آن زمان [illegible] از [illegible] جهت [illegible] امهات مسلمات [illegible]
[illegible] کیفیت حال [illegible] آنحضرت [illegible] یا رسول الله [illegible]
[illegible] رسول صلی الله علیه و سلم [illegible]
[illegible] صدیق [illegible] عایشه [illegible]
و [illegible] حفصه [illegible] رسول صلی الله علیه و سلم چیزی طلب [illegible] عایشه [illegible]
[illegible] ازواج حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه [illegible]
[illegible] مسجد [illegible] شایع گشت [illegible]
ازواج مطهرات را طلاق داده [illegible] اصحاب [illegible] مسجد [illegible]
[illegible] اصحاب [illegible]
[illegible] ملاقات حاصل [illegible] رسول [illegible]

[illegible]

غزوه تبوک

باز گشتن به

که امر تعالی او را ایشان باز رساند [illegible] سبحانه و تعالی [illegible] چون لشکر اسلام بعد از قطع منازل و طی مراحل به تبوک رسیده
حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه ده روز در آن منزل توقف فرمود و از بیم راه و محنت رفتن شام [illegible] در خلال این احوال [illegible]
که اگر در مدینه معلوم شده بود از قصد رومیان و توجه ایشان به دیار اسلام اصلی نداشت و از قیصر و لشکر روم اصلا خبری صادر نشده آنگاه حضرت نبی [illegible]
با مهاجر و انصار در باب رفتن به ولایت شام و غارت بلاد آن مرز و بوم مشورت فرمود از میان اصحاب عمر بن الخطاب گفت یا رسول الله اگر [illegible]
مأموری عنان عزیمت بدان جانب معطوف فرمای که همه ملازم رکاب [illegible] حضرت فرمود که اگر مأمور میبودم مشورت نمیکردم عمر گفت [illegible]
[illegible] لشکر بسیار و سپاه جرار با ادوات حرب و آلات طعن و ضرب [illegible]
در میان [illegible] امسال قریب به ایشان رسیدی و آوازه هیبت و شوکت تو در آن دیار شیوع یافت و خوف و رعب [illegible]
یافت اگر امسال بازگشته سال دیگر [illegible] رای فاروق [illegible] حضرت مقدس نبوی [illegible]

[illegible]

در زمان خلافت خویش بنابر مصلحتی که دید ابوذر را [illegible] از مدینه به ربذه فرستاد و او [illegible]

در بیابان و در آن مکان زندگانی میکرد تا [illegible] و در آن اوان [illegible] کس پیش او نبود مگر [illegible] و یک غلام [illegible] ایشان گفت

که چون از غسل و تکفین من فارغ شوید [illegible] بر سر راه نهید [illegible] اول کسی که [illegible] ابوذر [illegible] صاحب رسول خدا

صلی الله علیه وسلم [illegible] ایشان [illegible] اعانت نمایند [illegible] بعد از فوت [illegible] غلام [illegible] عمل نمودند اول طایفه از مسلمانان که [illegible]

منزل رسیدند عبدالله بن مسعود بود [illegible] از اهل عراق [illegible] عبدالله از حال [illegible] استفسار نمود غلام صورت [illegible]

تقریر کرد عبدالله بگریست و گفت صدق رسول الله [illegible] تمشی وحدک و تموت وحدک و تبعث وحدک [illegible]

[illegible] عبدالله ذوالبجادین [illegible]

[illegible]

وفد بنی فزاره

این اجمال آنکه سیزده کس از قبیله بنی فزاره آمده مسلمان شدند و معروض داشتند که یا رسول الله از خویشان ما [illegible]
[illegible] متصل بیت حضرت مقدس نبوی [illegible] ایشان متبسم شده استفسار نمود که حال بلاد شما چونست گفتند المجاعت از قحط و تنگی معاش [illegible]
نموده و التماس دعا کردند آن سرور روی مبارک به قبله دعا آورده فرمود اللهم اسقهم الغیث فرمان داد تا بلال هر یک از ایشان را ده اوقیه نقره
[illegible] دوازده اوقیه [illegible] چون آن قوم [illegible]
[illegible] حضرت رسالت [illegible] ایشان در مدینه [illegible]

وفد عامر بن طفیل

ایشان [illegible] عامر بن الطفیل [illegible] اربد بن قیس [illegible]
علی اختلاف الروایتین [illegible] عامر با اربد قرار داد که من محمد را به سخن مشغول گردانم [illegible]
[illegible] گفت ای محمد اگر من مسلمان شوم [illegible]
حضرت فرمود [illegible] عامر گفت بعد از انقضای زمان تو خلافت [illegible]
[illegible] عامر گفت [illegible] امارت و ریاست [illegible] رسول خدا [illegible]
[illegible]
[illegible] لشکری [illegible] سوار [illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه [illegible] اجابت [illegible]
[illegible]
[illegible] عامر بن طفیل [illegible]

وفد بنی اسد

[illegible] از قبیله [illegible] مسلمان شدند [illegible]
[illegible]

وفد بنی البکاء

[illegible] معاویة بن ثور [illegible]
[illegible]
[illegible] آن حضرت [illegible]

وفد تجیب

[illegible] حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم [illegible]
[illegible] رسول صلی الله علیه و سلم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] آن حضرت فرمود که [illegible]

[illegible] ملائمت [illegible]
[illegible] حضرت مقدس نبوی [illegible] رسول الله [illegible]
[illegible] حضرت مقدس نبوی [illegible]
[illegible]
[illegible] صلی الله علیه و سلم [illegible]
[illegible] آنکه [illegible] زمین [illegible]
[illegible]
[illegible] رسول الله [illegible]
نزدیک [illegible] ابن [illegible]

ذکر وفات عبد الله ابن ابی سلول

در شوال سال نهم از هجرت عبد الله بن ابی سلول منافق علیه اللعنه وفات یافت
حضرت مقدس نبوی در ایام مرض به عیادت وی [illegible]
[illegible] عبد الله [illegible]
[illegible]
[illegible] پیراهن [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] رسول [illegible] ابن ابی [illegible]
عبد الله [illegible] حضرت [illegible] عمر بن الخطاب [illegible] یا رسول الله [illegible]
[illegible] حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه فرمود [illegible]
[illegible]
[illegible] استغفار [illegible]
[illegible]
[illegible] روضة الاحباب [illegible]
[illegible]
[illegible] روایت [illegible]
[illegible] روضة الاحباب [illegible] ابن ابی [illegible]
منافقان [illegible] حضرت مقدس نبوی [illegible] اسلام [illegible]
[illegible] حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم [illegible]

ذکر فرستادن ابوبکر [illegible]

[illegible] لطف و احسان داشته
[illegible] ابوبکر صدیق [illegible] علی مرتضی علیه السلام [illegible]
[illegible] حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه [illegible]
[illegible]
[illegible] ابوبکر [illegible]

[illegible]

[illegible]

ورود نامه



[illegible]

ورود حنفیه

واجب الاذعان صادر گشت که ممالک او قسمت نمایند [illegible]

همدانی [illegible] ذکر توجه اسد الله الغالب علی بن ابی طالب علیه السلام بجانب یمن

در این سال مصطفی علیه من الصلوات افضلها [illegible] علی مرتضی را علیه السلام مقرر کرد که بجانب یمن رود و فرمان داد که در موضع قبا لشکرگاه سازد [illegible]

[illegible]

که خدای غالب تر او دشمن دارد و بریده گفت آرزو بردم که کاشکی زمین شکافته شدی تا من در آنجا فرو رفتمی آنگاه گفتم استغفر
الله و اعوذ بالله من سخط الله و سخط رسول الله یا رسول الله از برای من آمرزش خواه که بعد از این هرگز در مقام عداوت علی با تم
داورا و دشمن خواهم و در شان او هیچ نگویم پس رسول الله از برای من استغفار کرد و بریده گوید بعد از این امیر المومنین علی محبوب
ترین خلایق بود نزد من مؤلف کتاب اعلام الوری گوید که این حکایت احمد حنبل در مسند خود آورده است ذکر اسلام کعب الاحبار
باستماع کلام حیدر کرار روایت است که در آن اوان که امیر المومنین علی علیه السلام در دیار یمن اقامت داشت خطبه‌ها گفت
و به تعلیم ارکان اسلام می‌پرداخت چون کعب الاحبار از فصاحت و بلاغت حیدر کرار صفت شنید جامه پوشید و به راه
برافتاد شخصی از علما یهود که همکیش او بود بمجلس امیر المومنین آمد امیر در اثنای خطبه میفرمود که من الناس من یبصر اللیل
ولا یبصر النهار یعنی بعضی از ایشان در شب می‌بینند و بروز نه کعب گفت راست میگوید بار دیگر خطاب والا جناب فرمود من یعطی
بالید القصیره و یعطی بالید الطویله یعنی هر که بدست کوتاه خود عطا دهد بدست دراز عطا داده شود کعب باز تصدیق امیر نمود
آن مرد که رفیق کعب بود با او گفت که چگونه تصدیق میکنی سخنی که معنی آن بر ما پوشیده است کعب جواب داد که آن
شخص که در شب می‌بیند و بروز نه می‌بیند کیست که بکتاب اول ایمان می‌آورد و بکتاب آخر نی و آنکه در شب می‌بیند و
بروز نه شخصیست که به هیچ کدام ایمان ندارد و قول ثالث بیین است که حق عز و علا قبول صدقات میکند و زیاده بر آن
صدقه چیزی کرامت میفرماید در این اثنا سایلی از کعب چیزی طلبید کعب حله خود را از بدن بیرون آورده بوی داد
همراه وی از بس در غضب رفته پیش از کعب بازگشت و در وی بمنزل خویش آورد بعد از رفتن او عورتی پیش کعب آمد
گفت که حله خود بمن ده و حله مرا در عوض بستان کعب گفت اگر حله آن زیاده بر حله من است حله خود میدهم آن
زن سخن کعب اجابت نموده کعب حله ضعیفه را ستانده و پوشیده سوار شد و در عقب همراه روان شد و چون بمدینه رسید
گفت من یعطی بالید القصیره و یعطی بالید الطویله بعد از آن گفت در کوفه خدمت امیر المومنین علی مبادرت نمود و از اوصاف آنحضرت
حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم استفسار نمود امیر المومنین ایجابا للملتمس شمه از اوصاف آنحضرت آغاز نمود کعب تبسم
نمود از سبب آن پرسید کعب گفت تبسم از این است که ما در کتاب سالفه صفات محمد با آنچه تو بیان میکنی موافق می‌یابم بعد
از آن کعب الاحبار ایمان آورده بقدر وسع و امکان احکام اسلام بجا می‌آورد و در یمن اقامت نموده بقوانین شریعت
فرا پرداخت و در ایام خلافت فاروق بمدینه آمده همیشه از تاخیر در ملازمت حضرت خیر البرایا علیه من الصلوات اتمها و اکملها
متحیر و متاسف می‌بود اما در تاریخ ابن حمدان مسطور است که در آن زمان که عمر بن الخطاب متوجه ایلیا بود کعب الاحبار در دیار
شام اقامت داشت چون رایات نصرت آیات فاروق بدان دیار رسید کعب بشرف ملازمت او مشرف گشته ایمان آورد
والله اعلم بحقیقة الحال ذکر نزول آیه کریمه مباهله و آمدن اهل نجران و مصالحه ایشان در این سال میان حضرت
مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه و نصاری نجران صلح واقع شد تفصیل این مجمل آنکه رسول الله صلی الله علیه و سلم
نامه به ترسایان نجران نوشت و ایشان را باسلام دعوت فرمود نصاری بعد از مشاورت چهارده نفر از اعیان
قوم خویش اختیار کرده بمدینه فرستادند تا حالات سید کائنات بتحقیق معلوم کرده خبر بایشان رسانند و در میان
این وفد سه کس بسمت تقدم موسوم بودند یکی عبد المسیح نام داشت که عاقب لقب او بود و این عبد المسیح امیر
و صاحب مشورت بود و فرمان فرمای نصاری و دیگری صاحب رحال و مجمع و پناه ایشان بود و موسوم بایهم و ملقب
بسید و دیگر ابو الحارث بن علقمه که صاحب مدارس و عالم الجماعت بود و نزد ترسایان شرف و منزلت بسیار
داشت این چهارده کس بودند و در راه شتر ابو الحارث بسر در آمد کرز گفت بسر در آید آنکس که اجد است یعنی محمد

صلوات الله علیه ابو الحارث گفت بلکه تو بسر در آیی کرز گفت ای برادر چرا چنین میگویی ابو الحارث جواب داد
که بخدا سوگند که او رسول خداوند است ما انتظار ظهور او میکشیدیم کرز گفت چون حال بدین منوال باشد چرا
قبول دین او نمیکنی و متابعت او نمیکنی ابو الحارث جواب داد که موافقت با محمد مستلزم مخالفت
قوم نصاری است اگر این صورت از ما در وجود آید اعتبار ما نزد این طایفه نماند و آنچه بما داده اند از کرایم اموال
باز ستانند از این سخن محبت اسلام در دل کرز پیدا شد و بعد از ... انجیل را فرو گرفت و چون بسعادت ...
فایز گشت ایمان آورد و نقلست که چون اهل نجران بمدینه آمدند انگشتری طلا در انگشت کرده جامه‌های حریر در بر
کرده حله‌های ابریشمین پوشیده و دامن کشان بمجلس رسول صلی الله علیه و سلم در آمدند و بر آنحضرت سلام کردند آن سرور
جواب سلام نگفت و التفات بحال ایشان نکرد و نجرانیان متفقین کیش خود روی بجانب مشرق آورده بادای صلوة اشتغال
نمودند و باشارت حضرت مقدس نبوی هیچکس از اصحاب متعرض ایشان نگشت چون از نماز فارغ شدند پیش رسول الله
صلی الله علیه و سلم آمده هر چند سخن گفتند جواب نفرمود ملول و محزون از مسجد بیرون آمدند با عثمان عفان و عبد الرحمن عوف
ملاقات کردند چه با ایشان سابقه معرفتی داشتند با آن دو کس صورت حال در میان نهادند و گفتند اکنون مصلحت
چه باید کرد هر چند روزی تحمل کنیم عثمان و عبد الرحمن با امیر المومنین علی علیه السلام مشورت کرده گفتند یا ابا الحسن
رای تو در باب این جماعت چیست جواب داد که صواب آنست که انگشترها طلا از انگشت بیرون کنند و جامه‌ها
ابریشمین و اثواب فاخره از تن بدر کنند و جامه‌ها که در راه پوشیده بودند بپوشند و قبول جامه‌های رهبانان
... و بمجلس ... در آیند قوم نصاری بموجب فرموده امیر المومنین علی عمل نموده متوجه خدمت سید کاینات
علیه افضل الصلوات شدند و بمجلس اشرف اعلی رسیده سلام کردند آن سرور زبان مبارک بجواب سلام ایشان گشوده گفت بدان
خدای که مرا براستی بخلق فرستاده که این جماعت نخست که پیش من آمدند شیطان مصاحب ایشان بود آنگاه حضرت ایشان را
بنوازش سرافراز گردانیده دعوت باسلام فرمود نصاری ابا و امتناع نموده کلمات پریشان بر زبان آوردند اسقف ایشان
گفت که چه میگویی در شان مسیح حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود که او بنده خدای و برگزیده او بود
و پیغمبری اسقف گفت مسیح بسبب آنکه عیسی را پدری نبوده که از وی در وجود آمده فرمود که نه اسقف گفت پس چگونه
گفتی که او بنده مخلوق است و حال آنکه مسیح مخلوق را نه چنین الا آنکه او را پدری باشد حضرت فرمود که امروز
جواب سخن شما نمیگویم فردا بیایید و جواب سوال خود بشنوید روز دیگر این آیت نازل شد که ان مثل عیسی عند الله
کمثل آدم خلقه من تراب ثم قال له کن فیکون الحق من ربک فلا تکن من الممترین فمن حاجک فیه من بعد ما جاءک
من العلم فقل تعالوا ندع ابناءنا و ابناءکم و نساءنا و نساءکم و انفسنا و انفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنة الله علی الکاذبین آنگاه
حضرت نبی پناه اهل نجران را طلبیده فرمود که جواب این است و آنچه در این باب نازل شده بود بر ایشان بیان کرد آن قوم
بر اعتقاد خویش اصرار نمودند و معنی قرآن را انکار کردند حضرت ختمی پناه چون لجاج ترسایان مشاهده فرمود گفت
بیایید تا مباهله کنیم یعنی درباره همدیگر دعا کنیم که لعنت خدای عز و جل بر اهل انکار و افترا باد ترسایان گفتند
امروز ما را مهلت ده تا در نگریم و بعد از تامل و استخاره گفتند فردا باز آمده با تو بمباهله قیام نماییم حضرت مقدس نبوی
صلی الله علیه و سلم ایشان را مهلت داد و نصاری بمنزل خود رفته با عاقب که صاحب مشورت و خداوند رای
ایشان بود گفتند مصلحت چیست و چه باید کرد وجه صواب در چیست عمل بنماییم عاقب گفت ای معشر نصاری بخدا سوگند که شما
بتحقیق دانسته و معلوم شده است که محمد رسول الله است و پیغمبر است مرسل و در شان عیسی دلیل روشن آورده و ترک مباهله کنید ...

که هیچ فرقه با مسیح علیه السلام مباهله نکردند که بعد از آن زندگانی یافته باشند اگر شما با وی مباهله کنید همه هلاک شوید چون
دست از کیش خود باز نمیدارید قدم در میدان مصالحه نهید و بقبول جزیه در تراضی خاطر او کوشید بهم برین نهج قرار
گرفت روز دیگر صباح وفد نجران متوجه منزل مقدس حضرت شدند و در آن حین حضرت ختمی پناه از حجره طاهره
بیرون آمد و دست حسن بن علی در دست راست و دست حسین را در بغل داشت و فاطمه و علی در عقب او قدم میگذاردند و بدیشان
گفت که چون من دعا کنم شما آمین گویید مهتر نصاری که نخ کس بر نهج امید و حدیث دعا و آمین استماع کرده خوف
و رعب بر خاطر ایشان استیلا یافته ابو الحارث که عالم و صاحب مدارس ایشان بود گفت ای یاران رویی چند می بینم که
اگر خواهند کوه را از مقام خود زایل گردانند البته البته چنان شود و طریقه آنکه با او مباهله مکنید و الا در هلاک و بوار خویش
سعی نموده باشید مرا عقیده آنست که اگر با وی مباهله نمایید یک تن از ترسایان در جهان زنده نماند چون نصاری توهم
نمودند معروض رای اشرف گردانیدند که ما با تو مباهله نمیکنیم آن سرور ایشان را باسلام دعوت فرمود آن گروه اباء و امتناع نمودند
حضرت فرمود که پس محاربه و مقاتله را آماده باشید جواب دادند که ما را طاقت مقاومت با عرب نیست و لیکن با تو صلح میکنیم که هر سال
دو هزار حله تسلیم نماییم هزار در ماه محرم و هزار در ماه رجب که قیمت هر یک از آن حلها چهل درم باشد و شروط دیگر نیز درین نوشتند در
[illegible] حضرت برین مصالحه رضا داده و در آن باب صلح نامه نوشته شد و تسلیم نصاری کردند و در بعضی از کتب
بنظر آمده که چون آیه مباهله نازل گشت نصاری با هم مشورت نموده قرار بر آن دادند که فردا بیایند و مباهله کنند و از محفل حضرت مقدس نبوی
بیرون آمده بمنزل خود رفتند اسقف با ایشان گفت که اگر محمد فرزندان و اهل بیت خود را در مباهله حاضر سازد شما ازین امر احتراز و امتناع
نمایید که مبادا از عقب آن بر نصاری عذاب نازل شود و اگر اتباع و یاران خود مباهله نماید با او مباهله کنید چون صباح رسول الله از حجره بیرون آمد
حسین بن علی را در پیش خود نهاده و دست حسن بن علی در دست گرفته و علی و فاطمه در عقب میرفتند درین اثنا عاقب رسید و ابو الحارث که
رئیس ایشان بود و چند اشخاص و اسقف رسیدند که اینها چه کسانند که با محمد می آیند گفتند این جوان پسر عم و داماد او علی ابن ابی طالب است
و این زن دختر اوست مادر این دو پسر که عزیزترین و گرامی ترین مردمانند پیش او اسقف گفت بدان خدای که جان من در قبضه قدرت
اوست که من چهره هایی می بینم که اگر از حق عز و علا درخواهند عالم زیر و زبر شود با ایشان مباهله مکنید و اگر کنید زمان شما منقرض شود و بلا
فرود آمده در همه روی زمین یک نصرانی نماند اگر نه از جهت دل پیغمبر بودی من گفتمی مسلمان شوید لیکن با وی صلح کنید و الحق
رای شما و ایشان قرار گیرد و چون پیغمبر نزدیک آن جماعت رسید بدو زانوی ادب بنشست و ایشان را بمباهله خواند اسقف گفت [illegible]
که او بدو زانو در آمد چنانکه پیغمبران نشستندی بمباهله حق که آنست نصاری که از اسقف چنین شنیدند گفتند یا ابا القاسم ما با تو مباهله نکنیم
و لیکن با تو مصالحه میکنیم انگاه صورت صلح بر آن وجه که مسطور شد میان آنحضرت و نصاری انعقاد یافت بعد از مصالحه حضرت مقدس
نبوی صلی الله علیه و سلم با اسقف گفت که گویا که ترا می بینم که بار [illegible] و پالان بر شتر نهاده از پیش کردانی اسقف چون بمنزل
رفت گفت و بعد از آن [illegible] از غفلت بازار شتر مقلوب نهاده چون بر صورت حال مطلع شد گفت اشهد ان لا اله الا الله
و اشهد ان محمدا رسول الله منقولست که روایت آنحضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه بر زبان معجز بیان گذرانید که
بدان خدای که نفس من در ید قدرت اوست که هلاک اهل نجران متعلق می شد اگر ملاعنه میکردند حق سبحانه و تعالی صورت
ایشان از الصورت خنازیر و قرده مسخ میکرد و انیز وادی آتش بر ایشان می بارید و خدای تعالی نجران را و اهل آن
را [illegible] که بر بالای اشجار بودند مستاصل میکرد و پیش از گذشتن یک سال نصاری هلاک میشدند قال فی الکشاف
عن عایشه ان رسول الله صلی الله علیه و سلم خرج و علیه مرط مرحل من شعر اسود فجاء الحسن فادخله ثم جاء الحسین
فادخله ثم جاءت فاطمه فادخلها ثم جاء علی فادخله ثم قال انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا

ذکر حجة الوداع

درین سال حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه عزیمت حج گذارد تفصیل این اجمال آنکه رسول الله صلی الله علیه و سلم چون عزم تصمیم یافت [illegible]
[illegible] هر کس که خواهد حج گذارد [illegible] از منزل خویش بیرون آمده [illegible]
[illegible] از اطراف [illegible] روی توجه بمدینه نهاده [illegible] در آن موضع مجتمع گشته [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] از جانب [illegible] روان شد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] و جمیع امهات مومنین [illegible]
[illegible]
[illegible]
لبیک [illegible] لبیک اللهم لبیک لا شریک لک لبیک ان الحمد و النعمة لک و الملک لا شریک لک [illegible]
[illegible] بمکه رسیده [illegible] از جانب [illegible] بمسجد الحرام
تشریف برده استلام حجر الاسود نموده و طواف خانه بجای آورد و در طواف اول سه بار شتاب رفت و چهار بار دیگر بمعهود [illegible]
[illegible] و اتخذوا من مقام ابراهیم مصلی
بر زبان معجز بیان گذرانید و میان کعبه و مقام دو رکعت نماز گذارد و در رکعت اول بعد از فاتحه قل یا ایها الکافرون و در رکعت دوم سوره اخلاص [illegible]
[illegible] حجر الاسود [illegible] ان الصفا و المروة من شعائر الله فمن حج البیت او اعتمر
[illegible] و بر صفا [illegible]
روی مبارک بقبله آورد [illegible] لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک و له الحمد یحیی و یمیت و هو علی کل شیء قدیر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] احرام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] روز پنجشنبه هشتم ذی الحجه [illegible]
[illegible] نماز [illegible] و قیام نموده [illegible] طلوع
[illegible] متوجه عرفات شد [illegible]

انگاه بر ناقه صعبوی سوار شده بر بطن وادی در آمد و همچنان سوار خطبه در غایت فصاحت و بلاغت بخواند و در اثنای خطبه گفت که [illegible]

[illegible]

در بیان ولادت ابراهیم بن محمد رسول الله صلعم و وفات او

[illegible]

ایشان بعد از این کلمات [illegible]

[illegible]

و بر شما باد که احسان در باره [illegible]

محمد بن اسحق بن یسار رحمه الله روایت کرده که ابوالعاص بن الربیع بن عبدالعزی بن عبد الشمس که خواهرزاده خدیجه بنت خویلد بود زینب دختر [illegible] رسول الله [illegible]

داشت و در جاهلیت [illegible] رقیه [illegible] عتبه بن ابی لهب [illegible] عداوت قریش [illegible] رسول الله ظهور یافت [illegible]

[illegible]

پدید آمد ... [illegible] ... مسیلمه کذاب ... [illegible]

[illegible]

والسلام

امامت

با مکران و وقت

[illegible]

ذکر [بیعت?] امیرالمؤمنین علی علیه السلام

[illegible]

اهالی آن دیار را باسلام دعوت کرده
بجمیع مسلمان شدند

[illegible]

ذکر خلافت ... ابوبکر صدیق ...

[illegible]

ذکر محاربهٔ خالد بن الولید با طلیحة بن خویلد و سلمی ...

[illegible]

مرتد گشت بر کار شد و عیینة بن حصن فزاری که ذکر او مرقوم گشت و قرة بن سلمه که او نیز از جمله سروران اهل ارتداد بود اسیر و دستگیر
شدند و طلیحه جان به تک و پوی بیرون برده بدیار شام در آمد و روی التجا بملوک غسان آورد و آخر الامر بدولت اسلام استسعاد یافته در زمره اهل
اسلام انتظام یافت چون خاطر خالد ولید از کار طلیحه فارغ شد عیینه و قره را مغلول و مقید بجانب مدینه فرستاد و ایشان [illegible]
[illegible] پیش صدیق بردند چون چشم صدیق بدان دو مخذول افتاد زبان توبیخ و ملامت بر ایشان دراز کرد و ایشان در مقام انابت [illegible]
آمده صدیق توبه [illegible] قبول کرد و از سر جرایم و آثام ایشان در گذشت و در بعضی از تواریخ چنین مسطور است که خالد بن الولید [illegible]
[illegible] که یکی از [illegible] بود متوجه شد چون خاطر از قلع و قمع او فارغ ساخت دفع شر طلیحه و اتباع او [illegible]
[illegible] که بعد از طلیحه سلمی بنت مالک بن حذیفة بن بدر [illegible] ریاست و حکومت [illegible] استیلا یافته مرتد گشت و او در
حیات حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه [illegible] اسیر شده بخدمت آن سرور استسعاد یافت و بشرف
اسلام مشرف گشت حضرت از مخالفت او [illegible] خبر داده بود چون رسول صلوات الله علیه [illegible]
سلمی مرتد گشته میل حکومت کرد و جمعی کثیر از قبیله غطفان [illegible] متابعت او نمودند چون [illegible] این خبر [illegible]
[illegible] خالد ولید [illegible] تهیه اسباب قتال و جدال اشتغال نمود با لشکری [illegible] در ظل رایت او مجتمع بودند عنان عزیمت بجانب سلمی
معطوف کرد و سلمی از این معنی وقوف یافته تهیه اسباب قتال و حرب نمود و چون تقارب فئتین و تلاقی فریقین دست داد از جانبین
بتسویه صفوف پرداختند [illegible] نایره قتال [illegible] اشتعال پذیرفت [illegible] آخر الامر [illegible]
اهل اسلام [illegible] روی بانهزام آورده [illegible] که سلمی بر آن سوار بود [illegible] عاقبت شتر را
پی کرده او را [illegible] فتح عظیم [illegible] فتوحات دیگر گشت

ذکر [illegible] سجاح و مسیلمه [illegible]

سجاح [illegible] بفصاحت بیان و طلاقت لسان موصوف و معروف [illegible] شریعت [illegible]
[illegible] فصاحت [illegible] دعوی نبوت کند [illegible] حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه [illegible]
[illegible] سجاح دعوی نبوت کرد [illegible]
[illegible] سجاح [illegible] صوم و صلوة و زکات
[illegible]
[illegible]
[illegible] اسلام [illegible]
سجاح [illegible] سجاح [illegible]
[illegible] سجاح [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] سجاح [illegible]
[illegible]
[illegible] سجاح جواب داد [illegible]
[illegible] مسیلمه [illegible]
[illegible]
صدیق [illegible] مسیلمه [illegible] ایشان [illegible]

بسمع خالد رسید مصلحت در توقف دید [illegible] عکرمه [illegible] مراجعت بمدینه نمودند تا کار مسیلمه آن زن دروغ گوی
[illegible] مسیلمه شنید که سجاح با لشکری متوجه است [illegible] رسالت نزد سجاح فرستاد [illegible]
مراجعت نماید رسولان چون بپای بوس سجاح رسیدند مضمون رسالت ادا کردند سجاح گفت خدای [illegible] وحی فرستاده [illegible]
[illegible] بعد از آن کلمات پریشان [illegible] بر ایشان خواند [illegible]
از قطع مسافت [illegible] مسیلمه [illegible] سجاح [illegible] دعوی نبوت [illegible]
[illegible] لشکر اسلام [illegible]
رسولی نزد سجاح فرستاده پیغام داد که حق تعالی نصف ارض بقریش داده است و نصف دیگر [illegible]
[illegible] اکنون [illegible] قریش [illegible]
[illegible] رسولان [illegible] مسیلمه [illegible]
[illegible] سجاح [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] سجاح [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] فصاحت [illegible] لطافت گفتار و طلاقت لسان [illegible]
[illegible] عبادت حق تعالی مشغول [illegible]
[illegible] خدای [illegible]
[illegible] سجاح [illegible] رسولان مسیلمه [illegible]
[illegible] مردان [illegible]
[illegible] مسیلمه [illegible]
[illegible] سجاح [illegible] مسیلمه [illegible] سجاح [illegible] رسولان [illegible]
که خدای تعالی [illegible] کلمات [illegible] سجاح [illegible]
و سجاح [illegible] مسیلمه [illegible]
[illegible] با سجاح [illegible] ملاقات کرد [illegible] سجاح [illegible] مسیلمه [illegible] خدای تعالی [illegible]
[illegible] سجاح گفت آن کدام است مسیلمه جواب داد که خدای تعالی [illegible]
[illegible] سجاح گفت [illegible] مسیلمه [illegible]
[illegible] سجاح آن کلمات [illegible] مسیلمه [illegible] سجاح [illegible]
[illegible]
[illegible] سجاح [illegible]
[illegible] سجاح چون مسیلمه [illegible] مضمون این مقال [illegible]
[illegible] مسیلمه [illegible]
[illegible] سجاح [illegible] سجاح [illegible]
[illegible] سجاح [illegible]
که سجاح [illegible] مسیلمه [illegible] سجاح [illegible]

روسای عرب مثل مالک بن نویره و زبرقان بن بدر و عطارد بن حاجب و غیرهم که در آن لشکرگاه بودند از وی استفسار نمودند که ملاقات تو
با مسیلمه بر چه سان روی نمود سجاح گفت او را چون خود و هیچ یار یافتم تکلم الحق بازواج او رضا دادم پرسیدند که مهر تو چه چیز بود گفت هیچ گفتند
عیب باشد که مسیلمه چون تو کسی بی مهر شوهر کند اکنون بجانب او باز گرد تا مسیلمه مهر تو معین گرداند چون سجاح از معسکر خویش بیرون آمده
مراحل و منازل طی نموده به در حصار رسید مسیلمه فرمان داد تا در حصار بستند و بنفس شوم بالای دروازه آمده از سجاح پرسید که آمدن تو
چیست سجاح صورت حال بیان کرد مسیلمه پرسید که موذن تو کیست گفت شبث بن ربعی مسیلمه گفت او را بخوان و چون شبث حاضر
گشت مسیلمه گفت در میان قوم خویش ندا کن که مسیلمه رسول خدا دو نماز که آن بامداد و خفتن است و او با محمد [illegible]
از شما برداشت سجاح از آنجا معاودت نموده بقوم خویش ملحق شد و در [illegible] چند روز لشکر اقامت انداخت تا مسیلمه قوم خود را
نصف خرمای یمامه را برسم مهر تسلیم سجاح نمود و در تاریخ مسطور است که چون مدت اتصال و خلوت مسیلمه با سجاح رسید و ساقیان عرب
که متابعت سجاح کرده بودند معلوم شد عطارد بن حاجب گفت أمست نبيتنا انثى نطيف بها وأصبحت أنبياء الناس ذكرانا
بالجمله مجموع ایشان از کردار خویش پشیمان گشته با هم گفتند خطا کردیم که از قبایل خویش بیرون آمده دین این زنک قبول کردیم
و او را به در حصار یمامه آوردیم و مسیلمه از سجاح [illegible] اکنون تدارک این کار چه کنیم و بکدام روی و چه عذر با خالد ملاقات کنیم و بچه جرات و کدام
جلادت سر بخلافت او در آوریم [illegible] روسای عرب بعد از تقدیم
امر مشورت از لشکرگاه سجاح بیرون آمده متفرق گشتند و بقبایل خویش پیوسته در مقام خویش آرام گرفتند و در باب اعتذار و متابعت
سجاح با ابوبکر نامها نوشتند چون سجاح حال بدین منوال دید با چهار صد نفر از خواص خویش که با او از موصل بیرون آمده بودند عنان عزیمت
بجانب [illegible] معطوف گردانید و در بعضی تواریخ وارد شده که سجاح آخر الامر [illegible] ملحق گشته در زمره اهل اسلام انتظام یافت

ذکر کشته شدن مالک بن نویره [illegible] و منکوحه او را در حبالهٔ نکاح خالد در آوردن

مالک بن نویره که ریاست طایفه‌ای از عرب
تعلق بدو میداشت و از احباب عمر بن الخطاب بود و منکوحه‌ای داشت که در لطافت قد و [illegible] شهره آفاق بود و مالک بعد از آن
سجاح در موضع بطاح مقیم شد تا آن زمان که ایام حیات او منقضی گشت تفصیل این اجمال آنکه صدیق در حین وداع با خالد گفته بود که چون
بقبایل عرب [illegible] فرستاده از [illegible] که بانگ نماز شنوید ایشان را باسلام دعوت فرمایید اگر قبول کردند فبها والا اموال ایشان را
در حیطه تصرف آرید و تیغ تیز بر ایشان حکم سازید چون خالد استماع نمود که سرداران عرب از متابعت سجاح پشیمان شده بقبایل خود بازگشتند
بنا بر وصیت ابوبکر جاسوسان باطراف و جوانب دیار عرب فرستاد تا از حقیقت حالات او را صاحب وقوف سازند و
جمعی را که بقبیله مالک بن نویره فرستاده بود تا از صورت کفر و اسلام ایشان اعلام فرمایند بموجب فرموده عمل نموده بخدمت خالد
مراجعت کردند بعضی از اهل تجسس و تفحص چنان معروض داشتند که ما اذان از قبیله مالک [illegible] شنیدیم و ابو قتاده انصاری که در آن
میان بود نزد خالد گواهی داد که من بانگ نماز از میان ایشان شنیدم چون مالک بن نویره با خالد ملاقات کرد خالد او را پیش
خود نشانده با او در تکلم آمد و در اثنای سخن گفتن [illegible] بر خاطر خالد میگذشت که این مرد مرتد است و مالک چون بتقریب سخنی از حضرت
نبوی صلی الله علیه و سلم روایت کردی گفتی قال رجلکم کذا او کذا چون [illegible] این سخن بر زبان مالک گذشت خالد سر بر آورد که ای [illegible] محمد
مصطفی مرد ما بود و مرد شما نبود و اشارت کرد تا هم در مجلس سر [illegible] او را بشمشیر از تن جدا کردند و در بعضی از تواریخ معتبر بنظر رسیده که چون
بن نویره و قوم او را گرفته بلشکرگاه خالد آوردند خالد فرمود تا ایشان را محفوظ و مضبوط دارند چون شب در آمد سرد [illegible]
استیلا یافت خالد [illegible] فرمان داد تا منادیان ندا کنند که [illegible] اسیران را از سرما [illegible]
ادفئوا اسیرکم [illegible] عبارت [illegible] عبارت از قتلست [illegible] قوم مالک که [illegible]
کنانه بودند سخن منادی را شنیده دست بقبضه شمشیر بردند و مجموع اسیران را بقتل آوردند چون خالد بن الولید بر حقیقت حال اطلاع

یافت گفت [illegible] بعد از قتل مالک خالد منکوحهٔ جمیله او را در حبالهٔ نکاح آورد و در تاریخ اعثم کوفی بجهت قتل مالک
[illegible] مذکور است بالجمله چون خبر قتل مالک بسمع عمر بن الخطاب رسید اضطراب عظیم نموده زبان بسب و شتم خالد دراز کرد و معروض صدیق
گردانید که [illegible] ابو قتاده [illegible] شهادت نموده که مالک بن نویره در زمره اهل اسلام انتظام داشت خالد او را کشته و منکوحه او را در حبالهٔ نکاح آورده است
و بنا بر آنکه قول ابو قتاده را اعتبار ننموده [illegible] که خالد ولید حاکم ایشان باشد [illegible] اکنون مناسب چنان
مینماید که خالد را از امارت عزل کنی صدیق در جواب فاروق گفت که زبان از طعن خالد در کش و از اندیشه عزل او در گذر که من
شمشیری که خدای تعالی در روی کافران کشیده در غلاف نکنم آخر الامر صدیق بواسطه مبالغه فاروق قاصدی بجانب خالد فرستاد
او را بمدینه طلب داشت تا از سبب قتل مالک بن نویره استکشاف نماید خالد بنا بر فرموده خلیفه روی توجه بمدینه نهاد و بآن بلده
طیبه نزدیک رسید [illegible] ابوبکر فرستاده التماس نمود که [illegible]
[illegible]
[illegible] چون خالد بمنزل رسید که مسجد نبوی بود و قریب بمنزل عمر [illegible] از [illegible] برخاسته بجانب او روان شد و [illegible]
او [illegible] بیرون کشید و بشکست و گفت مسلمانی را کشتی و زن او را تصرف کردی [illegible] ترا سنگسار
کنم خالد تصور آنکه صدیق نیز با او در مقام عتاب و خطابست در جواب فاروق هیچ نگفت و بمجلس [illegible] روان شد و [illegible]
[illegible] گفت [illegible] خلافت [illegible]
[illegible] چون خالد بمجلس صدیق رسید ابوبکر با او خطاب کرد [illegible] خالد گفت
ای خلیفه رسول خدای [illegible] که فرموده که خالد شمشیر خداست صدیق گفت شنیده ام خالد گفت
شمشیر خدا [illegible] کردن کافران [illegible] صدیق فرمود [illegible] خالد [illegible] از پیش ابوبکر
بیرون آمد و چون عمر را در مسجد نشسته دید [illegible] در تاریخ طبری مذکور است که چون خالد از پیش ابوبکر بیرون
[illegible] شمشیر [illegible] گفت [illegible] طبری [illegible] خالد عمر را [illegible] آن گفت که [illegible]
[illegible] چیزی نمیگفت و چون فاروق صورت حال بدین منوال دید دانست که خالد در باب قتل مالک
عذری مسموع گفته صدیق از او خشنود گشته

ذکر واقعه یمامه و قتل مسیلمه بن ثمامه

چون ابوبکر صدیق از
از خالد بن الولید خشنود و راضی گشت فرمان داد که بعد از این بمحاربه مسیلمه کذاب پردازد و دفع شر او را وجهه همت سازد خالد
بر جناح استعجال از مدینه بیرون آمده قطع منازل و مراحل نموده بسپاه خویش پیوست و از سر جد و جهد بتهیه اسباب حرب پرداخته
با جمعی از مهاجر و انصار و غیر ایشان از دلیران کارزار بجانب یمامه روان شدند و در آن لشکر زمام اختیار انصار در کف کفایت
ثابت بن قیس شماس نهاده و زمام مهاجران [illegible] ابو حذیفه بن عتبه بن ربیعه و زید بن الخطاب [illegible]
و در آن راه [illegible] خالد جمعی را دیدند که عنان اسبان خویش را گرفته [illegible] بودند و ایشان طایفه‌ای بودند از [illegible] یمامه که
[illegible] بیرون آمده بودند که خون یکی از اعیان یمامه ریخته بود و از خوف جان گریخته اصحاب خالد از ایشان پرسیدند که شما چه
کسانید و بکجا میروید [illegible] چون خالد [illegible] مردم یمامه را [illegible]
خالد [illegible] از ایشان استفسار حال مسیلمه کذاب نمود جواب دادند که [illegible]
اشارت کرد چون نوبت بساریه بن عامر و مجاعه بن مراره که از معتبران یمامه و ارکان دولت مسیلمه بود رسید گفتند ای خالد
اگر میخواهی [illegible]
[illegible] خالد بن الولید [illegible] لشکرگاه ساخت [illegible]

قیام نمایند دران حین کار مسیلمه قوی شده بود بنابر گواهی دروغ نهار الرجال بن عنفوه که در بعضی تواریخ رجال عنفوه تغییر کرده اند قریب
چهل هزار مرد مبارز در ظل رایت کذب آیت او مجتمع بودند منقولست که نهار الرجال در زمان حکومت حضرت مقدس نبوی صلوات
الله علیه بمدینه آمده با حضرت ایمان آورده و سوره البقره یاد گرفت و چون بیمامه مراجعت کرد از شریعت غرا انحراف نموده در سلک اتباع
مسیلمه منتظم شده به [illegible] در [illegible] مسیلمه و در محافل و مجالس گواهی داد که من از محمد رسول الله شنیدم که مسیلمه در امر نبوت شریک و سهیم است
و بنابر شهادت زور او بنو حنیفه مسیلمه را در دعوی نبوت مصدق داشتند گویند که یکی از خواص مسیلمه از حقیقت حال او استفسار
نموده مسیلمه گفت در ظلمت لیل شخصی پیش من می آید گفت که اشهد انک کاذب و ان محمدا صادق و لکن کذاب ربیعه احب الینا من
صادق مضر و صحبت بوده که نهار الرجال با مسیلمه گفت باید که تو نیز چون محمد دست بر سر اطفال
فرود آورده انگشت به کام و زبان ایشان رسانی تا یمن برکت دست تو بروزگار اولاد بنو حنیفه واصل شود [illegible] مسیلمه
بمقتضای آن مقال عمل نموده اما هر کودکی که دست نامبارک او بر سر او رسیده اقرع شده و هر طفلی که انگشت [illegible]
به کام وی رسید الکن گشت و این صورت بعد از هلاک مسیلمه ظهور یافت در بعضی از کتب معتبر چنین مسطورست که چون خالد ولید
خاطر از [illegible] فارغ کرد روزی چند در بلاد بنی تمیم [illegible] لشکر اقامت انداخت و منتظر اشارت صدیق بود [illegible] در خلال
این احوال [illegible] مسیلمه [illegible] مردم یمامه را استمالت داده می گفت باید که کسی [illegible]
گزارش [illegible] استعداد از شما [illegible] نبوت و امامت [illegible] شوکت و قوت بر شما مرجح اند شهر شما از شهرهای ایشان
معمورتر است اموال شما از اموال ایشان بیشتر و هر وقت که [illegible] جبرئیل بر من نازل میگردد و بشرف وحی سرافراز
میگردانم چنانکه نزد محمد می آید و پیغام می آورد و اینک نهار الرجال و محکم بن الطفیل که از معارف و سادات یمامه اند اقامت شهادت
مینمایند که محمد بن عبدالله صلی الله علیه و سلم شرکت من در امر نبوت اقرار کرده و رضای او باین صورت مقرون بود و جمعی از اشراف
بنو حنیفه [illegible] تا آنزمان که خالد بن الولید با سپاه جرار بدیار آن پلید نابکار توجه نمود و چون خبر حرکت خالد [illegible]
یمامه رسید محکم بن الطفیل معارف آن سرزمین را احضار نموده گفت ایها الناس بدانید و آگاه باشید که خالد روی بتخریب [illegible]
[illegible]
[illegible] محکم بن الطفیل گفت [illegible]
القصه چون خالد ولید بحدود یمامه رسید [illegible] ایشان گفت [illegible] ولایت در آید [illegible]
[illegible] ایشان بموجب فرمان روان شدند و در اثنای [illegible] ایشان مجاعه بن مراره بود
و شخصی دیگر از اشراف یمامه [illegible] مسلمانان از آن قوم پرسیدند [illegible]
اهل اسلام [illegible] نزد خالد آوردند پرسید که اعتقاد شما
نسبت بمسیلمه کذاب چیست [illegible] با محمد در نبوت شریکست [illegible] این سخن نمیگویم
خالد پرسید که سخن تو چیست جواب داد که سخن من موافق سخن [illegible] نیست خالد [illegible] توجه نموده استفسار کرد که تو چه میگویی
گفت من و ساریه در زمان حیات پیغمبر صلی الله علیه و سلم بمدینه رفتیم و بشرف ملازمت آنحضرت استسعاد یافته با او ایمان آوردیم
[illegible]
[illegible] این کذاب [illegible] بعد از آن ساریه
گفت ای خالد اگر [illegible] یمامه [illegible] مجاعه را از سیاست [illegible] ایمن گردان [illegible]

دهان مردم [illegible] خالد [illegible] اسیران فرمان داد [illegible]
[illegible] مسیلمه از حقیقت حال آگاهی یافته با سپاهی جرار از حصار بیرون آمده و قطع مسافت نموده در برابر
معسکر خالد نزول کرد روز دیگر [illegible] لشکر پرداخته میمنه و میسره [illegible] مردان کاردیده و دلیران هشیار سپرده و خود با طایفه که [illegible]
ایشان [illegible] در قلب [illegible] ایستاد و چون خالد [illegible] زید بن الخطاب [illegible]
[illegible]
[illegible] زید بن الخطاب [illegible]
بیرون آمده [illegible] خالد بن الولید [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عمر بن الخطاب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] محکم بن الطفیل [illegible]
[illegible]
[illegible] عبدالرحمن بن ابوبکر صدیق [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

رجعت کفار حمله کرد و بضرب شمشیر آتشبار جمعی معدود را بدار البوار فرستاد و بعد از آنکه داد شجاعت و جلادت داد از میان اهل عدوان
بسلامت بیرون آمده در موقف خویش قرار گرفت و جماعه خالد را از جای برداشت اما خالد جنبه پای ثبات فشرده روز [illegible] برآورده
که ای مسلمانان از خدا بترسید و از روز جزا اندیشه نمایید مبادا که گرد عار فرار بر دامن عرض ناموس شما نشیند و دیگر صدیق شما را
بنظر التفات ننگرد و کرامت محمدی را بجای خود بشکنید سپاه اهل اسلام که آواز خالد شنیدند صلاح دین و دنیا خود را در رجعت دیده
و کلمه الله اکبر بر زبان رانده باز گشتند و در صف مخالفان حملهای متواتر آوردند و از صدمات سپاه نصرت اثر زلزله در ارکان اعدا
راه یافته گویند که چون نیران جدال و قتال ملتهب شد شخصی از آن بی باکان شمشیر ابودجانه انصاری بینداخت ابودجانه حمله آورد
بضرب تیغ آبدار آن ملعون را بجهنم [illegible] بدار البوار فرستاد و [illegible] دیگر از آن مدبران خاست که از ابودجانه انتقام کشد آن شیر
بیشه مردمی روی توجه بجانب او نهاد و رعبی از ابودجانه در دل او پدید آمد و گریزان بجانب صف خویش روان شد ابودجانه از عقب
تاختن و [illegible] مبارزی انداختن گرفت در آن اثنا گروهی مسلمانان در آن جنگ [illegible] آواز برآوردند که ای یاران داد شجاعت بدهید
و روی بهزیمت منهید [illegible] بکثرت عدد مغرور شدند [illegible] جمعی از لشکر اسلام که روی در انهزام [illegible]
باز گشتند [illegible] حمله پی در پی آوردند و [illegible] آواز تکبیر بکره اثیر رسانیدند و تیغ در مخالفان دین نهادند و اهل [illegible]
نیز کوششهای مردانه نمودند و دران مصاف هر یک از فریقین زیاده از [illegible] نوبت مرکز قتال گذاشته باز بموقف خویش می آمد
[illegible] انصاری گوید که دران روز چون کار بنو حنیفه مشاهده کردم [illegible] چون [illegible] باس شدید بر ما ظاهر شد
و از شدت ستیز و آویز [illegible] نزدیک بود که شکستی فاحش بکار مسلمانان روی نماید [illegible] اما جناب رب الارباب
[illegible] اصحاب [illegible] منصور ساخته صفها
بهم زده [illegible] حمله کردند [illegible] اعلام اسلام [illegible] رایات اهل کفر نگونسار گشت و خلقی
نامحدود بقتل آمده مسیلمه و بقیة السیف پناه بباغی بردند که آنرا حدیقة الرحمن میگفتند [illegible] خالد بن الولید [illegible]
از اعیان اصحاب رسول الله صلی الله علیه و سلم [illegible] گفت من روزی از این با شدت تر [illegible] ندیده ام [illegible]
[illegible] مسیلمه [illegible] لشکر نصرت اثر [illegible] دل بر مرگ نهاده شمشیر انتقام [illegible]
برکشیدند مخالفان تاب [illegible] روی از معرکه [illegible] محکم بن الطفیل [illegible]
[illegible] مسیلمه کذاب پناه بآن موضع
[illegible] مسلمانان [illegible] براء بن مالک [illegible]
[illegible] از اطراف و جوانب او در آمده
[illegible]
[illegible] گفت یا معشر المسلمین
[illegible] در حدیقه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] محکم بن الطفیل [illegible] عبد الرحمن بن ابی بکر [illegible]
[illegible] ابن مالک [illegible] مسلمانان [illegible] حدیقه الرحمن در آمده [illegible]

بایستاد و العداء [illegible] مسلمانان [illegible]

در [illegible] ابودجانه [illegible]

بنی حنیفه مسیلمه مقتول شد و آن موضع بحدیقة الموت موسوم شد از وحشی منقول است که بعد از قتل حمزه چندگاه متوجه مدینه گشته بخدمت رسول الله
استسعاد یافته ایمان آوردم و بنا بر آنکه حضرت [illegible] میگردید [illegible] نظر مبارک [illegible] رسول الله
از دار فنا [illegible] لشکر اسلام متوجه یمامه شدند [illegible] حمزه را [illegible] برگرفتم [illegible]
[illegible] مخالفان منهزم شده پناه بحدیقه بردند و مسلمانان از عقب ایشان در آمدند [illegible]
و مسیلمه را دیدم که با شمشیر کشیده ایستاده بود و مردم خود را بر جنگ تحریص مینمود چون چشم من بر آن ملعون افتاد [illegible]
[illegible] انصاری [illegible] مسیلمه [illegible]
[illegible]
[illegible] اهل اسلام [illegible]
[illegible] تواریخ [illegible]
[illegible] حدیقه [illegible] مسیلمه [illegible]
[illegible] اهل اسلام [illegible] انصاری [illegible]
[illegible] حضرت علی مرتضی [illegible]
[illegible] مسلمانان [illegible] انصار [illegible] شهادت [illegible]
[illegible] صدیق اکبر [illegible]
[illegible] خالد [illegible]
[illegible] مسیلمه [illegible]
[illegible] خالد [illegible]
[illegible] محکم بن الطفیل [illegible]
[illegible] خالد [illegible]
[illegible] بنی حنیفه [illegible]
[illegible] خالد [illegible] مجاعه [illegible]
[illegible]
[illegible] خالد [illegible]
[illegible] مجاعه [illegible]
[illegible] خالد [illegible] مجاعه [illegible]
[illegible] مجاعه [illegible] خالد [illegible]
[illegible]
[illegible] خالد [illegible] مجاعه [illegible]
[illegible] مجاعه [illegible]
[illegible] خالد بن الولید [illegible] مجاعه [illegible]

و در همسرای مالک واقع گشته به جای تزویج و وجوه بست خالد گفت از این صورت چاره نیست مجاعه گفت دختر من داعیه دارد
که هزار درم مهر او باشد خالد متقبل این مبلغ شده بلکه این وجه را تسلیم نموده دختر مجاعه را در حباله نکاح آورده در نظم اقربا و خویش
افراط نمود و اعیان مهاجر و انصار را از آن مرتبه وحشت عظیم دست داد و اکثر از ایشان رنجیده حسان بن ثابت رضی الله عنه قصیده‌ای گفته نزد
ابوبکر فرستاد مضمون آنکه خلیفه رسول خدا را [illegible] امیدواری که چون بر شنیدن آن [illegible] شده و خالد با عروس مجلس عشرت آراسته
و آسوده نشسته و اعضا و جوارح ما تا غایت در بیابان پراکنده مانده افزوده در بالای [illegible] شراعت گزیده و زنان
منکوحه خود را معزز و مکرم و محترم میدارد و جواب سلام ما به تکلف باز میدهد اگر بنو حنیفه چون یک کس از اصحاب رسول را کشته بودی
در نظر حمیت واجب چنان نمودی که احدی از موحدان با آن جماعت دم از تزویج و مواصلت نزدی اگر تو که صدیقی بدین افعال که از
خالد صادر شده رضا داده و اعلام فرمایی ما نیز راضی و شاکر باشیم به رضای تو ما تابع رضای تست و الا او را بیدار ساز که در خواب
غفلت چون قصیده حسان بمسامع صدیق رسید روی بجانب فاروق کرده خطاب فرمود که تو خالد را در کار شهوات و لذت
مبالات و عدم التفات او بمصیبت اهل اسلام مشاهده میکنی عمر گفت اخباری از خالد بگوش ما میرسد که موجب پریشانی خاطر
و تشویش ضمیر [illegible] بعضی گفته‌اند که چون خبر شهادت زید بن الخطاب و سایر اصحاب و ازدواج خالد بگوش عمر رسید قرین اضطراب
بسیار نمود و در عزل خالد [illegible] صدیق اگرچه خالد را معزول نساخت اما نامه‌ای عتاب‌آمیز بجانب او ارسال فرمود مضمون آنکه ای
خالد تمام الاوقات باختلاط و ازدواج نسوان اشتغال مینمایی و استیلای شهوات میان تو و حیا حایل است و از مصیبت هزار و چهارصد
مسلمان که بعضی از ایشان قرآن خوان بودند فراغت داری و از اصحاب پیغمبر و دیگر مؤمنان [illegible] یاد نمیکنی این
حرکات ناشایست علاوه قتل مالک بن نویره است [illegible] اعمال قبیح و افعال شنیع تو باد که [illegible] قوم را [illegible] والسلام
خالد چون نامه ابوبکر بخواند بخندید و گفت این کلمات عثمان و عمر است و صدیق از اینها بیخبر چون خالد را از هم جانب فراغت روی نمود
در آن دیار توقف نمود و انتظار میبرد که از موقف خلافت بجهتی مامور گردد و در اخبار آمده که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه
با امیرالمؤمنین علی علیه السلام گفته بود که جاریه‌ای از جواری بنو حنیفه در تحت تصرف تو خواهد آمد چون ترا پسری از وی متولد گردد نام او را
من موسوم و به کنیت من مکنی گردان چون حنفیه را در میان سبایا بمدینه آوردند صدیق او را بمرتضی داد و از آن کنیزک پسری [illegible]
که عبارت از محمد حنفیه است بعضی پیوسته که بعد از آنکه فرصتی که از فتح یمامه گذشت خالد مامور شد که با سپاهی که در ظل رایت
فتح آیت او مجتمع اند بجانب عراق عرب رود و با اعادی دین در آن سرزمین به صلح و جنگ پردازد خالد بموجب فرموده متوجه آن دیار
شد و در اعلای اعلام شریعت جد و جهد نمود بعد از آن فرمانی صادر شد که بطرف شام توجه نماید و بامارت لشکرکشی قیام نموده
دقیقه‌ای از دقایق جد و اجتهاد نامرعی نگذارد چون خبر بخالد رسید گفت عمر خواست [illegible] در تصرف اهل اسلام آید با
برین از ابوبکر التماس کرد که مرا به جانب شام فرستد هر چند این امر بروی گران بود اما رعایت [illegible] خلافت بجای آورده با لشکرهای
جرار متوجه آن دیار گشت و فتح قلاع و امصار [illegible] قیام نمود مستوفی کتب ناطق است
باین خبر که صدیق در مبدأ خلافت خویش یازده لوا بسته به یازده کس از اهل عقل و شجاعت داده ایشان را به اطراف و ولایات فرستاد
تا اهل ارتداد و کفار که از جاده مستقیم منحرف شده بودند بوعد و وعید براه صلاح و سداد آورند [illegible]
جان ستان دمار از روزگار اشرار برآورند از آنجمله خالد بن الولید را بجنگ طلیحه و جمعی دیگر از اهل ارتداد فرستاد چنانچه سمت
گذارش یافت و مهاجر بن امیه را [illegible] عکرمه بن ابی جهل را بجانب [illegible] ارسال کرده فرمان داد که خالد بن سعید
ابی العاص بمشارق شام رود و عمرو عاص بجمع و ضبط صدقات قبیله [illegible] کرد و اطراف [illegible] و بیابان پراکنده شده بودند اختصاص
یافت و حذیفه بن محصن باهل دبا [illegible] بجانب مهره و سوید بن مقرن بطرف تهامه و علاء حضرمی را به بحرین فرستاد و علی هذا القیاس

امرا عامل مقدار بموجب فرموده عمل نموده و قبایل گردنکشان عرب را در ربقه تسخیر آورده غنایم و اموال صدقات به [illegible]
در آوردند و آنچه حصه بیت المال بود به مدینه ارسال نمودند و [illegible] را بموجب شرع شریف بمصارف وجوب رسانیدند
اندک زمانی [illegible] و احوال ولایات منتظم گشت و اهل ارتداد و ارباب عناد و شقاق بعضی کشته و برخی آواره
شدند و جمعی در مقام اطاعت و انقیاد آمدند هر که را میل بتفصیل این قضایا باشد باید که بمطالعه کتب مبسوطه رجوع فرماید چه این مختصر
زیاده از این گنجایش ندارد و بعد از این خامه مشکین رقم بذکر وفات صدیق و کیفیت بیعت فاروق و شرح غزواتی که در زمان خلافت
او ظهور یافت بر سبیل ایجاز و اختصار خواهد پرداخت والسلام علی من اتبع الهدی **ذکر وفات ابوبکر [illegible]** چون مدت دو سال
و سه ماه از خلافت صدیق بگذشت در ماه جمادی [illegible] گشت در ایام مرض فرمود که عمر بن الخطاب در صلوات خمس امام اصحاب باشد
چون مرض او اشتداد یافت از حیات نومید شد عثمان را که یکی از کتاب [illegible] در باب استخلاف عمر خطاب کلمه‌ای چند در قلم آورد و ابوبکر
آن صحیفه به شخصی داد که بر در این مسجد از مسلمانان بخواند و بعضی گفته‌اند که با وجود شدت مرض بدست خویش در باب خلافت عمر
در آن صحیفه نوشت و علی ای التقدیرین شخصی که مامور شده بود که مردم را از مضمون صحیفه مطلع گرداند آن کاغذ را گرفته بمسجد رسول الله
که منبع [illegible] و شریف در آن موضع متبرک حاضر بودند آمد و گفت یا معشر المسلمین خلیفه رسول رب العالمین کلمه‌ای چند بر کاغذی نوشته
و شما را امیری مامور گردانیده [illegible] رضا اصغا نمایید و بقول وی عمل کنید مهاجر و انصار [illegible] گفتند که در مقام متابعت
و مطاوعت [illegible] مضمون نوشته اطلاع یابیم آن شخص کاغذ بیرون آورده گفت در این صحیفه مکتوب است که عمر را بر شما والی و خلیفه گردانیده‌ام
باید که مامور و محکوم وی باشید [illegible] از حاضران الحمد گفتند [illegible]
از آن میان طلحه [illegible] نزدیک صدیق آمده گفت چنین شنیده‌ام که زمام خلافت در کف کفایت عمر نهاده‌ای [illegible]
[illegible] ابوبکر گفت [illegible] این کار [illegible] از روی تحقیق میدانم [illegible]
مردی با غلظت و درشت [illegible] که مردم در زمان حیات تو از حدت و غلظت او چه رنجها کشیده اند و اگر [illegible]
تو بسرای آخرت انتقال کنی [illegible] و ما از مطالعه طلعت جانفزای تو محروم مانیم [illegible] معاش او در غیبت تو با ما چسان باشد [illegible]
از آن جهان از تو سوال کنند که کار رعایا و زیردستان چگونه پرداختی [illegible] را بر ایشان خلیفه ساختی صدیق از سخنان طلحه متغیر و [illegible]
شد بعد از تامل جواب داد که ای طلحه [illegible] از سطوت و صولت [illegible] میترسانی [illegible] اگر چون
[illegible] از این سوال [illegible] گویم که بهترین خلایق را بر بندگان تو [illegible]
در همه کار [illegible] مردم را [illegible] و خلیفه [illegible] عثمان را فرمود که وصیت نامه بنویس عثمان بموجب
فرموده ابوبکر برین نهج نوشت که بسم الله الرحمن الرحیم این وصیتی است که میکند ابوبکر بن ابی قحافه در ساعتی که آخر عهد اوست بدنیا و اول عهد
بعقبی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] خلافت [illegible]
[illegible] به خلافت [illegible]

کر چون صدیق دانست که وقت رحلت نزدیک رسید کاغذی سر بمهر بیکی از محرمان خویش داد و پیش مهاجر و اشراف
انصار فرستاده پیغام داد که هر که مسلمانست و در مقام اطاعت و فرمانست باید که با آن کس که نام او درین صحیفه نوشته بیعت نماید
اصحاب بموجب فرموده عمل نمودند و چون نوبت باسد الله الغالب رسید فرمود که [illegible] ان کان عمر [illegible]
که ارباب فطنت دانند که این قول خالی از ضعفی نیست طایفه از علمای اخیار رحمهم الله از اسلم مولی فاروق چنین نقل میکنند که عثمان
بن عفان در زمان اشتداد مرض صدیق باشارت او این کلمه در قلم آورد که خلیفه بعد از ابو بکر صدیق و درین حین صدیق از هوش رفته
عثمان لحظه توقف کرده نوشت که عمر خواهد بود چون ابو بکر بهوش آمد صحیفه را طلب داشته نام عمر را ثبت دید پرسید که
این نام را که نوشت عثمان جواب داد که من در قلم آوردم صدیق فرمود رحمک الله اگر نام خود می نوشتی سزاوار بود [illegible]
علی علیه السلام فرمود که ما غیر از عمر را اهلی نمیشناسیم که خلیفه باشد صدیق درباره مرتضی علی دعای خیر بر زبان آورده و خطبه ثنا [illegible]
با او خطاب کرد که ما همه کار گذاریم امیر تویی ما همه محکوم حکم توییم [illegible] بعد از آن فرمود که عمر را [illegible]
بمجلس [illegible] از دایره متابعت و مطاوعت او بیرون نهید و گردن از زمان او [illegible] و دشمن [illegible] کار شما [illegible]
و من [illegible] خواهم گشت و قبل از وصیت صدیق اعیان روزگار که بر بالین او مجتمع بودند گمان می بردند که صدیق [illegible]
مسند خلافت بوجود طلحه زینت خواهد داد و طلحه نیز این طمع میداشت و درین مجلس طلحه [illegible] دیگر خلافت عمر را کاره بوده
گفتند ای خلیفه رسول خدای درین امر خطیر تامل بیشتر نمای زیرا که در قیامت خلفا از حال رعایا و زیردستان مسئول خواهند بود
حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام فرمود که ای طلحه [illegible] غیر عمر را اطاعت نمیکنیم بخدا سوگند که تحمل این بار گران غیر وی کسی [illegible]
بود و شمه از صفات او بیان کرده و بجانب ابو بکر توجه نموده گفت که خلیفه رسول خدا پسندیده شما پسندیده ماست و رضای [illegible]
برضای شما [illegible] که مدت الحیات بر وجه احسن زندگانی کردی و پیوسته در حال امت نظر رحمت نگریستی باری
سبحانه و تعالی ترا جزای خیر دهاد و بعنایت و مرحمت خود مخصوص گرداناد و عایشه گوید که چون اصحاب از پیش ابو بکر [illegible]
ما از پس استار بیرون آمده او را [illegible] دیدم [illegible] از خانه [illegible] بگوش او رسیده چشم باز کرد و [illegible] گفت
[illegible] بر در سرای کیست [illegible] بازگشت و عرض رسانید که جماعتی از اهل اسلام [illegible]
رسول الله [illegible] آن دارند که [illegible] ملاقات [illegible] ابو بکر رخصت دخول داده ایشان در آمدند صدیق پرسید که
سبب اجتماع چیست جواب دادند که چنین شنیدیم که عمر را سزاوار خلافت دانسته و او را بر ما ریاست [illegible]
[illegible] و امر ریاست بی رفق و لینت تمشیت نمی پذیرد و در روز قیامت که روز حساب رب الارباب است [illegible]
بچه جواب خواهی گفت و چون در هر باب معاتب و مخاطب گردی بچه حجت خواهی گفت [illegible] کدام عذر متمسک خواهی [illegible]
[illegible] فرمود که شما امروز مرا از پروردگار عالمیان می ترسانید اگر فردا از من سوال کنند که [illegible]
بندگان من [illegible] که داوری جواب دهم که بهترین [illegible] کار [illegible]
مقصدی این منصب ساختم که رضای تو بر رضای خلق مقدم داشته [illegible] ایشان [illegible]
منقولست که ابو بکر با این سخن التفات نکرده چندان از اخلاق پسندیده عمر [illegible] که آن جماعت زبان در کام خاموشی کشیدند
و لسان حال را به ثنا و ستایش او گشادند و در جنب صادق [illegible] صدیق را قبول نموده بخلافت عمر [illegible]
گویا [illegible] بود که از الفاظ آبدار [illegible] اخبار [illegible] ایشان منطفی گشت [illegible] همه [illegible]
[illegible] چون مردم از پیش ابو بکر بیرون آمدند عمر [illegible] مقدمات مناسب در بعضی از [illegible]
و حسن معاشرت [illegible] حضرت خالق البرایا [illegible] بر زبان آورد و بعد از آن فرمود که ای عمر [illegible]

من عمل نمایی هیچ چیز محبوبتر از مرگ نبود و از آمدن او چاره نیست و اگر در تضییع وصیت من کوشی هیچ چیز پیش تو مکروه‌تر از موت
نباشد [illegible] غالب خواهی آمد عمر گفت وصیت ترا قبول کردم و نصیحت ترا در دل و جان جای دادم [illegible] فرمودی [illegible]
[illegible] اشارت کردی [illegible] بجای آوردم انشاء الله تعالی چون سخن بپایان رسید عمر برخاست و [illegible]
[illegible] صدیق بیرون آمد و عایشه صدیقه [illegible] و رخت زندگانی از سرای فانی بیرون برد
و در بعضی تواریخ مسطور است که چون مرض صدیق اشتداد یافت با عایشه گفت که ای دختر [illegible] چند [illegible]
[illegible] عایشه [illegible] با او خطاب فرمود که ای دختر [illegible] رسیده [illegible]
[illegible] که تا [illegible] روی کاهیده شربت فنا چشیده [illegible] تکفین [illegible]
[illegible] بروضه مصطفی علیه الصلوات والسلام ببرید [illegible] رسول الله ابو بکر بر در است [illegible] اگر رخصت یابید
مرا در جنب قبر او دفن کنید [illegible] و اگر دستوری
نیابید مرا در گورستان بقیع دفن کنید [illegible] چون این کلمات روز یکشنبه [illegible]
[illegible] و روز دیگر فوت شد چون خبر موت او انتشار یافت اضطرابی عظیم در میان مردم [illegible]
[illegible] بآسمان رسید چون از تکفین و تدفین فارغ شدند بموجب فرموده عمل نمودند چون جنازه او را
[illegible] بمضجع حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم رسانیدند [illegible] در پهلوی مرقد [illegible]
[illegible] در سرای دفن کردند گویند عمر و عثمان و طلحه و عبد الرحمن ابو بکر [illegible] قبر او در آمده [illegible]
آب بران پاشیدند [illegible] که سبب موت صدیق آن بود که یکی از یهود طعامی زهر آلود [illegible]
[illegible] مقداری از آن طعام که مسموم بود خوردند بعد از انقضای یکسال آن هر دو بزرگوار [illegible] مردند و در بعضی از روایات
آمده که [illegible] صدیق بدان تکلم نموده [illegible] و در مختصر [illegible] مسطور است که کانت خلافته
ابو بکر سنتین و اربعة اشهر الا اربع لیال و قیل [illegible] و کانت خلافته سنتین و ثلثة اشهر و عشر لیال و کان مولده بعد عام الفیل
بثلاث سنین و توفی رسول الله صلی الله علیه و سلم و هو ابن ثلث و ستین سنة [illegible] ابو بکر [illegible] عبد الله بن عثمان [illegible]
و عثمان [illegible] و [illegible] حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم در شان ابو بکر فرموده بود که انه عتیق [illegible]
[illegible] ابو بکر صدیق زاهدترین و متواضع ترین امت محمد بوده و در ایام خلافت خویش جامه [illegible]
از رخت های [illegible] با علمای [illegible] تواضع و وقار او [illegible]
ترک تجمل و تکلف [illegible] کرده [illegible] یکی از خویشان [illegible] ذو الکلاع حمیری که [illegible]
[illegible] با قبیله و عشیرت [illegible] خویش بمدینه آمد و اثواب فاخره در بر [illegible] داشت چون اطوار
[illegible] صدیق مشاهده [illegible] از سر آن [illegible] تکلفات و تجملات درگذشت و کار او [illegible] رسید که روزی در بازار مدینه
[illegible] دیدند که [illegible] گوسفندی بر کتف خود [illegible] و [illegible] کرده [illegible] ملک [illegible] در میان [illegible]
[illegible] جواب داد که [illegible] اسلام [illegible]
که در [illegible] رضای خدا باشد
هر چند مناقب ابو بکر [illegible] مقصدی [illegible] امیر المؤمنین علی علیه السلام
[illegible] و قبل از دفن او [illegible] و توصیف او [illegible] در مجمع مهاجر و انصار [illegible] فصاحت
[illegible] آن کلمات [illegible] ارباب [illegible] عبارت فی الجمله تقدیم

و تاخیری در تدبیر و تقریر [illegible] گردد هیچ وقت در طول مدت صحبت کلام او از همه ابلغ بود و ساحت او ارفع و رای او از همه انور
و طاعت او از همه اکثر و بر دقایق امور واقف عمل و در تنظیم مصالح جمهور اشرف باری که دیگران بر او گران انگاشتند او بر داشت
و کاری که یاران در ان اهمال کردند و ضایع گذاشتند عمر صادق را بسی موافق و موجب اعتماد و معتمد و اعتنا بود و در حالت شدت صحبت
رسول مختار او اختیار کرده مرید داشت در خدمت آن سرور ارشاد نمود از فضل علی یعنی از فضایل وی و تقریش و ادراک معارف یقینی از لوازم
صفاتش تیغ حجت قاطع و نور بصیرت ساطع [illegible] اول و از عجب اتفاق [illegible] و اجرای احکام شریعت قوی [illegible]
نزد او برابر هر که [illegible] در خلافت او خلاف نبود [illegible] هیچ احدی در [illegible]
این منصب مجال [illegible] نبود و زبان آوری [illegible] روی آورد و در زمانی که [illegible] مصلحت در توقف
دیده کلامش اگر قلیل بود اما هر کلمه از ان شفا جان علیل [illegible] و مصداق مقال رسول الله صلی الله علیه وسلم بود که [illegible]
و از صفات اوی [illegible] که ابوبکر ضعیف [illegible] قویست در امر الله و متواضع [illegible] است در نفس خویش [illegible] عند الله بزرگ
و در چشم مومنان [illegible] ایشان [illegible] هیچ [illegible] را امکان [illegible] نه شان او
حق و صدیق [illegible] رسول خدای [illegible]
[illegible] مصیبت [illegible]
انا لله و انا الیه راجعون [illegible] رسول الله صلی الله علیه وسلم [illegible] مصیبتی روی نمود و هیچ [illegible]
[illegible] **ذکر ازواج و اولاد ابوبکر بن ابو قحافه** قتیله بنت عبد العزی و ام رومان
دختر عامر بن عمرو را در ایام جاهلیت [illegible] اسما ذات النطاقین از قتیله در وجود آمدند و عایشه از ام رومان
متولد شد و در زمان اسلام اسما بنت عمیس را در حباله نکاح آورد [illegible] محمد [illegible] تولد نمود [illegible]
ابوبکر صدیق [illegible] که پدر صدیق بود [illegible] ایام خلافت فاروق [illegible]
[illegible] **ذکر قضات و کتاب و عمال ابوبکر** قاضی او عمر خطاب و کاتبش عثمان بن عفان
و زید بن حارث بود [illegible] عتاب بن اسید بود [illegible] صلوات الله علیه او را والی
[illegible] گردانید و صدیق عتاب را [illegible] در روز وفات ابوبکر عتاب نیز [illegible]
و بر طایف عثمان ابی العاص بود و بر صنعا مهاجر بن امیه و بر حضرموت زیاد بن لبید و بر بحرین علا حضرمی و بر [illegible] جریر بن عبد الله بجلی
و بر سواد عراق مثنی بن حارثه و بر دیار شام ابو عبیده جراح و شرحبیل بن حسنه و یزید بن ابو سفیان بن حرب و این سه کس [illegible]
[illegible] خالد بن الولید [illegible] خلافت بر فاروق قرار گرفت فرمود که ابوبکر را خلیفه رسول خدای میگفتند اگر
مرا خلیفه خلیفه رسول خدای گویند سخن دراز [illegible] جواب داد که [illegible] شما مومنانید و من امیر شما [illegible]
امیر المومنین [illegible] اطلاق کنید و قال فی مروج الذهب هو اول من سمی امیر المومنین [illegible] عدی بن حاتم [illegible]
بر عمر بن الخطاب قرار یافت [illegible] امرا شام [illegible] دمشق [illegible]
صدیق و خلافت [illegible] خالد [illegible] ابو عبیده جراح [illegible]
[illegible] خالد [illegible]
[illegible] لشکر اسلام [illegible]
[illegible]
[illegible] خالد [illegible]

[illegible] و عزل او خبر [illegible] امارت ابوعبیده [illegible] مردم او را امیر میخواندند و خالد [illegible]
ابوعبیده [illegible] امارت [illegible] آنگاه گفت خدای عزوجل ابوبکر را [illegible]
[illegible] خالد و امارت ابوعبیده [illegible] مدینه شریف [illegible] ابوعبیده
[illegible] خالد [illegible] ابوعبیده [illegible] مضمون [illegible]
دمشق [illegible] خالد بن ولید [illegible]
[illegible] خالد [illegible]
چون خالد [illegible] ابوعبیده [illegible]
[illegible]
[illegible] خالد [illegible]
[illegible] خالد بن ولید [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **ذکر امارت ابوعبیده** [illegible]
امارت ابوعبیده [illegible] خالد [illegible] دمشق [illegible]
[illegible] دمشق [illegible] اسلام [illegible]
[illegible] لشکر اسلام [illegible]
[illegible] صفوان بن معطل [illegible]
[illegible] صفوان [illegible]
[illegible] صفوان [illegible]
[illegible]
[illegible] صفوان [illegible]
[illegible] اسلام [illegible]
صفوان [illegible]
[illegible] دمشق [illegible]
[illegible]
[illegible] دمشق [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
در این باب [illegible]

ذکر فتوحات [illegible] در زمان خلافت [illegible]

تیره روی جواب محصوران دمشق برین وتیره نوشت که مکتوب شما رسید و مضمون آن معلوم گشت و طریقه آنکه در محافظت شهر مبالغه نمایید که
وجه آنکه ممکن است جواب بکوشید که عنقریب لشکر ساخته و پرداخته شما خواهند رسید باید که معلوم شما گردد که جواب بر عهده
خویش و کافه زنهار که بگفتار ایشان مغرور مشوید که بعد از صلح و تسخیر شهر اموال شما غارت خواهند کرد و عیال و اطفال شما را اسیری خواهند
البته البته حصار و ایشان [illegible] و منتظر وصول ما باشید چون خطاب قیصر بجمیع اهالی دمشق رسید تمکین تمام یافته مسرور و خوشدل
شدند و بقدر وسع و امکان در محافظت شهر سعی نمودند و چند وقت دیگر معطل و حبس گذرانیدند و چون دانستند که قوت و شوکت سپاه
اسلام روز بروز در تزاید است و از جانب قیصر مددی بمحصوران نرسید اهالی دمشق طایفه را از معارف نزد ابی عبیده فرستاده التماس صلح نمودند
و ابوعبیده نیز مصلحت در مصالحه دیده مقرر چنان شد که صد هزار دینار سرخ تسلیم نمایند و هر یکی هر سال چهار دینار [illegible] دینار جزیه
دهند و برین وجه صلح نامه نوشته شد و اسامی اعیان و اشراف بر آن ثبت کردند که دمشق را [illegible] مصالحه تسلیم نمودند و مفاتیح دروب بسپاه
اسلام سپردند ابوعبیده خمس اموال به مدینه فرستاده از کیفیت آن فتح عظیم عمر را اعلام داد و ما بقی مال را بر لشکر نصرت اثر تقسیم نمود و چون دمشق
مفتوح گشت ابوعبیده فرمان داد که عمرو عاص با سپاه آراسته متوجه دیار فلسطین و اردن گردد اگر حکام آنجا میل نمایند صلح کنند و
الا دست بغارت و تاراج برآرد و عمرو عاص بموجب فرموده عمل نموده روان شد چون اهالی آن حدود شنیدند که دمشق در تحت تصرف مسلمانان
آمده عمرو عاص متوجه ایشان است خوف و رعب بر ضمایر ایشان استیلا یافته از رومیان هر کس در آن نواحی بود همه یکبار مجتمع شدند و تهیه
اسباب جدال و قتال اشتغال نمودند و قاصدان بجانب قیصر فرستاده از کماهی حالات او را اعلام دادند و در طلب مدد الحاح و مبالغه بجای
آوردند و منتظر وصول لشکر [illegible] بودند و درین اثنا بطریقی با بیست هزار مرد شمشیرزن نیزه گذار بموجب فرموده قیصر بمعاونت سپاه
فلسطین و اردن [illegible] از انطاکیه بیرون آمده بعد از قطع منازل و مراحل بایشان پیوست و چون عمرو عاص از وصول لشکر
روم آگاهی یافته شنید که بیست هزار مرد دیگر [illegible] آمده با آن جماعت ملحق خواهند شد [illegible] شده صورت واقعه در قلم آورده
معروض ابوعبیده گردانید چون ابوعبیده بر اجتماع لشکر روم مطلع شد دانست که عمرو عاص طاقت مقاومت ایشان ندارد [illegible]
ولید در دفع آن واقعه با وی مشورت نمود خالد گفت رای من آنست که عمرو عاص و سایر امرا اسلام مثل یزید بن ابوسفیان و شرحبیل بن حسنه
که در حوالی بلاد نصاری روم [illegible] نامه نوشته [illegible] آن جماعت مسارعت نمایند [illegible] بجنگ رفته [illegible] جماعت
که در آن سرزمین اند [illegible] معاونت اهل فلسطین و اردن [illegible] فارغ سازیم و بعد از آن به سپاه نصرت اثر پیوسته از قلع و قمع اعدا
دین دست جلادت از آستین بیرون آریم ابوعبیده این رای مستحسن داشته قاصدی فرستاده پیغام داد که عمرو در جنگ تعجیل نکند تا خالد
[illegible] انگاه ابوعبیده خالد را با پنج هزار سوار بجانب جنگ فرستاد و خالد بعد از طی مراحل قریب بمعسکر اهل خلاف رسید و مخالفان چون از
قدوم او خبر یافتند در مقام مقابله و مقاتله درآمده صفوف سپاه مردان کارزار بیاراستند مبارزان از جانبین دست به تیر و خنجر برده [illegible]
نهادند و زمان قتال از طلوع آفتاب تا هنگام زوال امتداد یافته [illegible] خالد [illegible] آواز برآورد که یا معشر المسلمین
من با این جماعت حمله خواهم برد شاید که باد نصرت بر اعلام لشکر اسلام وزیدن گیرد و جمیع سپاه [illegible] با خالد اتفاق نموده بر آن
مخاذیل حمله کردند و مردم سپاه روم [illegible] آغاز نهاده روی زمین از خون دلیران لاله گون گشت عاقبت از مهب عنایت
ایزدی نسیم [illegible] بر رایات سپاه ظفر انجام وزیدن گرفت و جمعی نامحدود از مخالفان به دوزخ رفتند و بقیة السیف [illegible]
[illegible] سراسیمه و حیران بجانب فلسطین شتافتند و غنایم نامعدود بدست لشکر اسلام افتاد و خالد مجموع آن را با فتح نامه نزد ابوعبیده [illegible]
و ابوعبیده شکر الهی بتقدیم رسانیده مکتوبی بخالد نوشت که چون [illegible] اهل جنگ [illegible] و خاطر ما از آن مهم فارغ گشت [illegible]
باید که بجانب فلسطین روی آورد و در مظاهرت و معاونت یاران [illegible] خالد بموجب فرموده عمل نموده عنان عزیمت
بآن صوب معطوف گردانید چون رومیان مشاهده کردند که [illegible] اهالی اسلام را قوت و شوکت [illegible] شوکت ایشان

هزیمت از دیار [illegible] و از معسکر خویش بیرون آمده باز پس گشتند و در موضعی که آن را فحل خوانند نزول کرده لشکرگاه ساختند و چند
و در خلال این احوال بنابر مقتضی وقت ابوعبیده شخصی به نیابت خود در دمشق گذاشت و به نفس نفیس خویش با طایفه از دلیران صف شکن
متوجه جانب فلسطین گشت و بعد از آنکه با لشکر خالد ولید و عمرو عاص پیوست چون رومیان از آمدن ابوعبیده خبر یافتند نامه نوشتند
مضمون آنکه باید که ازین ولایت بیرون روید و الا این لشکر [illegible] از روزگار شما برآورده دیاری از شما نگذارند [illegible] ابوعبیده
[illegible] رسول [illegible] و چون [illegible] ابوعبیده بسامع بطارقه روم رسید خوف و رعب بر ضمایر
ایشان استیلا یافت و قاصدی دیگر ارسال نموده التماس کردند که یکی از صحابه محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم نزدیک ما فرست
تا او را معلوم [illegible] که مقصود و مطلب شما از اقامت درین ولایت چیست و باعث شما بر مبالغه در کارزار چه [illegible] ابوعبیده معاذ جبل را
[illegible] با ایشان ملاقات کند معاذ [illegible]
[illegible] سوار شد و عنان بر جانب لشکر روم منعطف گردانید چون مسافتی قطع نموده قریب بانجمن بطارقه رسید از اسب فرود
آمده عنان گرفته بطرف ایشان روان شد امرا شام چون صورت حال مشاهده کردند یکی از غلامان خود را امر کردند که برود و اسب او را
[illegible] نگاه دارد آن شخص نزدیک معاذ آمده [illegible] معاذ گفت که اسب خود را [illegible] نزدیک این قوم که ارکان دولت
[illegible] با ایشان سخن گوید معاذ او را از آن حرکت مانع شده گفت [illegible] نگاه داشت اسب خود من اولی [illegible] دیگری
[illegible] عنان اسب در دست بجانب آن جماعت [illegible] چون [illegible] قوم نزدیک رسید جمعی [illegible] از اعیان و اشراف که بر فرشهای ملون
[illegible] نشسته بودند [illegible] شخصی [illegible] گفت که اسب [illegible] نزدیک این جماعت رو معاذ گفت نمیخواهم که
بر بساط این جماعت قدم نهم [illegible] سخنی که گفتنی باشد بر پای ایستاده تقریر خواهم کرد ترجمان گفت بطارقه روم [illegible]
[illegible] ایستاده [illegible] با ایشان نشسته [illegible] معاذ جواب داد که چون پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم از ایستادن پیش مخلوق نهی کرده
من پیش این جماعت بر پای نخواهم ایستاد [illegible] بر بساط که از زینت دنیاست [illegible] چون از نشستن چاره نیست بر زمین
خواهم نشست ترجمان گفت [illegible]
[illegible] معاذ گفت من بنده از بندگان رب الارباب [illegible]
[illegible] ترجمان گفت چنین معلوم میشود که تو بهترین قوم عربی معاذ جواب داد که اندیشه ازان دارم که بدترین ایشان باشم
[illegible] میان معاذ جبل و رومیان چندان مناظره رفت که این مختصر گنجایش آن ندارد [illegible] آخر الامر امرای روم از معاذ پرسیدند
که شما ما را [illegible] دعوت میکنید معاذ گفت مقصود ما آنست که بکتاب خدای عز و جل و برسالت محمد صلی الله علیه و سلم ایمان آرید و
اسلام [illegible] و [illegible] قبول کنید [illegible] و از خوردن گوشت خوک و دیگر محرمات که بلسان شرع بیان ناطق است دست باز دارید [illegible]
ایمان می آورید [illegible] قبول کنید [illegible] ازین دو امر [illegible] میان ما و شما حکم شمشیر است رومیان چون سخن معاذ برین نهج شنیدند [illegible]
مطلوب خویش [illegible] گفت اگر قبول کنید [illegible]
[illegible] معاذ گفت [illegible]
اگر برین جمله عهد و میثاق در میان آید [illegible] معاذ جواب داد که [illegible]
[illegible]
[illegible] بطارقه که این سخن از معاذ شنیدند در خشم شدند [illegible] انصراف
دادند معاذ نیز [illegible] ایشان برخاست و به نزد ابوعبیده آمده کیفیت سوال و جواب
تقریر کرد و چون معاذ بازگشت رومیان [illegible] رسولی نزد ابوعبیده فرستاده التماس نمودند که شخصی نزد ما فرست که در امور [illegible] باشد

بود فایق سخن عارف و کسی نزد ما رستاری که بر نصاف انصاف نداشت و از قبول کلمه الحق اعراض نمود هرچند سخن از مصالحه
گفتیم او سخن محاربه در میان آورد و ما ندانستیم که آنچه او گفت باستصواب تو بود و یا نه اکنون متوقع آنکه دیگری بفرستی تا چند کلمه که
متضمن صلاح ما و شما باشد با او بگوییم والا از حضرت فرمای مانا معتمدی نزد تو فرستیم تا آنچه گفتنی باشد بعرض تو رساند ابوعبیده ملتمس او
اختیار کرده مردی با مهابت سخن گوی چرب زبان فرستاد و نیز آن رسول نزد ابوعبیده آمده هرچند دم از صلح زد مفید نیفتاد و مصالحه
که متضمن رد میان بود مطابق شریعت و موافق سنت نبود رسول رومیان مایوس مراجعت کرده [illegible] از صورت حال خبر داد

ذکر محاربه اهل اسلام و رومیان و مغلوب شدن ترسایان چون از او از رسالت و رسایل چند روز گذشت و صورت مصالحه
در حجاب نقاب آمد صباحی که آفتاب عالم افروز [illegible] شب را [illegible] روز ابوعبیده تعبیه لشکر منصور پرداخته خود
با خالد ولید و جمعی از دلیران عرب در قلب ایستاده جای یزید بن ابوسفیان در میمنه پرداخته شرحبیل بن حسنه را بر میسره گماشت
نظاره رومیان نیز تسویه صفوف قیام نموده علمها برافراشتند و علمها افراشته از هر دو جانب مشغول قتال و جدال شدند فوجی از دلاوران روم
روی به یزید بن ابوسفیان نهادند هرچند سعی و کوشش نمودند او را از جای خود نتوانستند برداشت و گروهی دیگر بر شرحبیل حسنه حملهای
متعاقب کردند هرچند در آن باب مراسم جد و جهد بجای آوردند شرحبیل از موقف خود قدمی باز پس ننهاد ده هزار سوار دیگر از اهل
جرات و جلادت متوجه قلب شده قتالی دارند [illegible] طاقت و توان با خالد ولید و لیکن جمعی از مسلمانان که در حوزه حمایت او بودند [illegible]
مقام مقابله و مقاتله آمده خالد پای ثبات فشرده فرمود که اهل قصبه تیراندازان [illegible] کردند مخالفان چون صولت نهنگان در پای [illegible]
یعنی البقیع [illegible] مقاومت در خود ندیدند لاجرم از پیش ایشان روی گردان شده از کمال ثبات و تجلد آن جماعت تعجب نمودند
ابوعبیده چون مخایل نصرت در شمایل دلیران خویش مشاهده فرمود آواز بر آورد که یا معشر المسلمین [illegible] نصرت و اهب العطایا
[illegible] در شأن حال مجاهدان دین و سالکان طریق یقین است چه علمهای متعاقب اهل شقاق و نفاق اگر نسبت [illegible] آهن واقع شده‌ای
از جای خود رومی روی از معرکه برتافتند و جای خود و دشمن بگذاشتند اکنون مصلحت آنست که به نیات اجتماعی حمله کنید و یقین دانید که
هر که درین معرکه شهادت یابد به پیشگاه بهشت شتابد و اگر زنده ماند بنام نیک و حسن قبول و سعت عیش و کثرت غنیمت مخصوص گردد
خالد ولید و سایر سران سپاه این رای را مستحسن شمرده گفتند اشارت امیر متضمن فواید دین و دنیاست چون ابوعبیده از [illegible]
جمیع میمنه و میسره و [illegible] در حرکت آمده [illegible] صفوف رومیان را در هم شکسته ایشان را از یکدیگر جدا ساختند
و جمعی را به دوزخ فرستادند و ارباب فساد بعد از آنکه از اقدام باز گشته [illegible]
و زبان رومی [illegible] بر مسلمانان حمله آوردند [illegible] از کثرت کشتگان در آن صحرا اسپان را
مجال جولان نبود و [illegible] لشکر روم دست از جنگ باز داشته در موقف خویش [illegible] ایستادند درین اثنا [illegible]
المرادی که از ابطال سپاه [illegible] روی توجه بصف دشمنان نهاده چندان مقاتله نمود که نیزه او بشکست [illegible]
نیزه دیگر بدست آورده متوجه جانب اعدا گشت و چندان کوشش کرد که باز نیزه او بشکست و درین نوبت که مراجعت نمود
شمشیری بقبضه اقتدار آورده بار دیگر در میدان آمده چندان کارزار کرد که رخنه در شمشیر او پدید آمد گفت که در این معرکه
ده نیزه شکسته و دو شمشیر او رخنه گشت [illegible] رسیده [illegible]
عین الکمال محفوظ و محروس ماند چون [illegible] از کثرت جراحات [illegible] رسید خالد ولید و هاشم بن عتبه ابی وقاص [illegible] در میدان
در رومیان حمله آورده صفهای ایشان بر هم زده [illegible] بجانب [illegible] آمدند بعد از مراجعت
خالد و هاشم دلیران روم به تعبیه لشکر قیام نموده [illegible] صف مرتب گردانیدند و تیرهای زهرآلود در کمان نهاده [illegible] روی باهل اسلام
آوردند و درین اثنا خالد [illegible] سپاه مشغول شده ایشان را بر کارزار ترغیب نموده آواز بلند گفت که هرگاه که آواز تکبیر من بشنوید [illegible]

که من حمله کردم تعجیل [illegible] الحمد که شما درین امر با من موافقت نمایید و امید چنانم که عنقریب نسیم ظفر بر اعلام اهل اسلام وزیده
مخالفان بکیفر رسند [illegible] خالد سر رشته کرده آواز تکبیر [illegible] متوجه ارباب عدوان گشت و سایر سپاه اهل اسلام
با او موافقت نموده آواز [illegible] بر اهل شقاق و نفاق آوردند از غلغله تکبیر مسلمانان رعب تمام [illegible]
روم مستولی شده فرار بر قرار اختیار کردند و عساکر [illegible] رسیده دست [illegible] برآورده [illegible] در آن معرکه [illegible]
از مخالفان بقتل رسید [illegible] کشته شدند [illegible] بقیة السیف [illegible] بجانب انطاکیه گریخته [illegible]
رشیده [illegible] ابوعبیده [illegible] اموال [illegible] بسوی مدینه فرستاد [illegible]
[illegible] در میان لشکر قسمت فرمود [illegible] در آن معرکه شصت هزار مرد [illegible] و از مسلمانان زیاده از [illegible]
مرد [illegible] این فتح [illegible] اهل اسلام [illegible] گرفت **ذکر فتح بلده حمص**
[illegible] صاحب [illegible] بعد از [illegible] بیان [illegible] در میان [illegible] لشکر روم
اسلام [illegible] ارباب اخبار گفته اند که بعد از فتح [illegible] اهل حمص [illegible] استحکام حصار [illegible]
[illegible] قیصر [illegible] بیست هزار مرد [illegible] ایشان فرستاد و چون این خبر بسمع ابوعبیده رسید [illegible]
[illegible] روم را [illegible] در میان [illegible] فاروق [illegible] ابوعبیده [illegible] حمص [illegible] ابوعبیده [illegible] حمص
روان شده [illegible] منازل و مراحل [illegible] اشارت فرمود [illegible] حصار حمص را در میان گرفتند [illegible]
[illegible] ایشان در آن حصار [illegible]
[illegible] اضطراب [illegible] از شهر بیرون آمده [illegible] لشکر اسلام صف آرای [illegible]
[illegible] خالد ابن الولید [illegible] حمله کرد و جمعی از مسلمانان [illegible]
[illegible] ابوعبیده [illegible] یزید بن ابوسفیان [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] ابوعبیده [illegible] ایشان اجابت کرده [illegible] حمص [illegible]
ابوعبیده حمص [illegible] صلح [illegible] فاروق و سایر اصحاب رسول [illegible]
[illegible] ابوعبیده [illegible] رسیده [illegible] اطلاع [illegible]
[illegible] معلوم گشت که لشکر اسلام
[illegible] اکنون [illegible] بخاطر رسیده [illegible]
[illegible]
[illegible] ابوعبیده [illegible] اطراف [illegible] حمص [illegible]
[illegible] **ذکر اطلاع قیصر از اقدام لشکر [illegible] انطاکیه [illegible]** [illegible]
[illegible] حمص روی گردان شده بانطاکیه رفتند [illegible] ایشان [illegible] فتح حمص رسید [illegible] انطاکیه [illegible]
[illegible] قیصر [illegible] چون [illegible]
[illegible] جواب [illegible] قیصر رسید [illegible] ایشان جواب دادند [illegible]
[illegible] قیصر گفت [illegible] عرب [illegible] دشمن [illegible]
رومیان [illegible] گفت ای [illegible] اگر [illegible] جواب [illegible]
[illegible] قیصر [illegible] لشکر عرب [illegible] ایشان [illegible] ایشان [illegible]

کو [illegible]

ایشان اعمال و فضایل بسیار دارند از صوم و حج و زکوات و صلوات و ایفا بعهد و میثاق چنانچه امر معروف و نهی منکر و ما بندگان
خدای تعالی ظلم میکنیم و عهد وفا نمی نمائیم و مرتکب محرمات می شویم و در معاصی و مناهی اصرار مینمائیم و باموری ناپسندیده [illegible]
و از افعال ذمیمه باز نمی ایستیم قیصر گفت ایها الشیخ بجا آورد که گوئی راست گفتی و درین سخن حق بجانب تست [illegible]
حدیث صدق و صواب گفت آنگاه قیصر روی با عیان دولت آورده گفت رای من آنست که ازین ولایت بیرون رویم و جای
دیگر مقام سازیم که مرا از صحبت شما غیر منفعتی نیست و شما از افعال ذمیمه و اعمال قبیحه [illegible] این همه اوصاف ناپسندیده [illegible]
نامرضیه که این پیر بیان کرد در ذات شما موجود است [illegible] گفت ایها الملک [illegible] که کار بسیار رسیده نتوان دست از [illegible]
باز داشتن و مملکت خود را بدست دشمنان گذاشتن در جنگ گاهی ظفر است و گاهی هزیمت و گاهی [illegible] اکنون
صلاح آنست که برای اعدا [illegible] که برای چنین روزی پرورده آفتاب انعام و احسان تو [illegible] ایشان [illegible] فرمان دهی
و طایفه از دلیران روم آنهایی که [illegible] بایشان [illegible] فرمان دهی اگر مردم [illegible]
غالب آمدند فهو المراد و الا [illegible] در ترک مملکت و جلاء وطن مالوف نزد خلایق معذور باشی [illegible] رای [illegible]
[illegible] قیصر برای [illegible] دلیران روم [illegible] فرستاد و حکم فرمود تا مجموع عساکر
مرز و بوم [illegible] متفرق بودند بدرگاه عالی مجتمع گردند در اندک مدتی چندان مردان آراسته و جوانان نوخواسته در انطاکیه جمع
گردیدند که [illegible] ایشان در یک مکان [illegible] بعد از اجتماع لشکر [illegible]
که زیور [illegible] شجاعت [illegible] صد هزار [illegible]
گفت [illegible] با سی صد هزار مرد تیغ زن نیزه گذار متوجه جانب حمص گردند [illegible]
[illegible] لشکر روم [illegible] ابو عبیده رسید [illegible]
[illegible] ابو سفیان گفت صواب آنست که [illegible]
در شهر حمص [illegible] لشکر دمشق و فلسطین [illegible]
[illegible]
[illegible] ابو عبیده [illegible]
[illegible] اهل اسلام [illegible]
[illegible]
[illegible] ابو عبیده [illegible]
[illegible]
[illegible] بجانب دمشق [illegible]
[illegible] ابو عبیده [illegible]
بفاروق رسید در جواب نوشت که سفیان بن [illegible] رسول ابو عبیده بود رسید و مکتوب او [illegible] مضمون آن وقوف حاصل شد [illegible]
ایشان بجانب دمشق [illegible] ابو سفیان [illegible]
اکنون از کثرت اعدا [illegible] کثرت [illegible] کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله [illegible]
[illegible] سفیان [illegible] مسافت قطع نموده مکتوب فاروق را

بابو عبیده رسانید گفت [illegible] حق بدست فاروق است و مصلحت اهل اسلام بود که ولایتی را که بضرب شمشیر استخلاص نموده
باشند بدست دشمن گذاشته روی گردان شده بجانب دمشق آیند و در تاریخ اعثم کوفی مسطور است که بعد از مراجعت مسلمانان فاروق
[illegible] با سه هزار سوار بمدد ابو عبیده فرستاده [illegible] یرموک و در تاریخ مذکور است
که چون ماهان با صد هزار مرد جرار از انطاکیه بیرون آمده بعد از طی مراحل بحمص رسید اهل آن بلده را بجهت آنکه با اهل اسلام مصالحه کرده
بودند سرزنش بسیار کرد ایشان جوابهای معقول گفتند [illegible] ماهان از حمص روان شده در کنار آب یرموک رسید و آنجا
[illegible] نزول [illegible] لشکرگاه ساخت [illegible]
ازین سخن خبر یافتند پریشان خاطر گشتند ابو عبیده [illegible] مکتوب [illegible]
و شوکت مخالفان و ضعف [illegible] اهل ایمان [illegible] چون نامه ابو عبیده [illegible] مطالعه کرد [illegible]
در جواب نامه [illegible] ابو عبیده [illegible] که سلام من با ابو عبیده رسان و بگو که عمر میگوید
دل قوی دار که اگر خدای تعالی [illegible] قبل از آنکه مصاف واقع شود مدد من بتو رسد [illegible]
بن صامت انصاری را با سه هزار سوار [illegible] مسلمانان فرستاد [illegible] مذکور است که بعد از آن
[illegible] ابو عبیده [illegible] ابو سفیان [illegible] و در تاریخ اعثم کوفی مذکور است [illegible]
[illegible] ابو عبیده [illegible]
ابو عبیده فرستاده پیغام داد [illegible]
[illegible]
[illegible] ابو عبیده [illegible] خالد [illegible]
[illegible] خالد [illegible]
[illegible]
[illegible] خالد [illegible]
در بعضی تواریخ مسطور است [illegible] خالد [illegible]
[illegible] خالد گفت [illegible]
[illegible] عمر بن الخطاب [illegible] ابو عبیده [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] خالد [illegible]
[illegible]

این سپاه با شوکت که روی همت بکارزار آورده‌اند [illegible] از پیش من بیرون رود [illegible] مشغول شو که ماه و مسعود و آماده

کارزار ام خالد که این سخن شنید دست بر دامن [illegible] از مجلس بیرون رفت و به لشکرگاه خود رسید و آنچه میان او و ماهان گذشته

بود بعرض ابوعبیده رسانید چون ماهان از مصالحه مایوس گشت با بطارقه و اصحاب رای و تدبیر در کیفیت کارزار عرب مشاورت نمود بعضی

گفتند که عدد لشکر ما باضعاف و آلاف سپاه عجم [illegible] صواب چنانست که هر روز صد هزار کس با ایشان کارزار کنند اگر بهره ظفر

در آینه مراد مشاهده افتد فهو المطلوب و اگر [illegible] رسد صد هزار دیگر برقرار باشد [illegible] نمودند ماهان

این سخن را [illegible] نمود و دیگری گفت مصلحت آنست که مجموع لشکر روم در برابر سپاه عرب صف آرای کنند و در مقابله شخصی

[illegible]

[illegible]

مکتوب او رسید و از مضمون مراجعت قیصر به قسطنطنیه و انهزام سپاه روم و مصادرت او بجانب دمشق اطلاع یافته و در این اثنا
حسنه و فتوحات سنیه و غنایم جسیم و فتح عظیم و قبایل لشکر آنجا که آورده شد و گر ابوعبیده هنوز صیدای کرده در ولایت شام قلاع
و حصون بسیار مانده که فتح آن که بعد از اجتهاد ما بایست اما حالا مصلحت وقت آنست که روزی چند در دمشق اقامت نمایی
لشکر فیروزی اثر از مشقت حرب و رنج سفر آسایشی یابند دیگر معلوم او باد که درین ولا مکتوب عمرو بن العاص رسید مبنی از آنکه لشکر
ترسا در موضعی که آنرا اجنادین خوانند فراهم آمده اند و جمعیتی تمام ایشان را دست داده و امید از کرم کارساز آنست که ما ایشان طبقه دیگر
زمره کفار و اشرار غالب گرداند والسلام چون نامه عمر با ابوعبیده رسید در دمشق اقامت نموده به ضبط بلاد شام که در تحت تسخیر
اهل اسلام آمده بود پرداخت و چمن رأفت او آن دیار رونقی تمام گرفت **ذکر توجه ابوعبیده به ایلیا و فتح و مطالب بلاد شام**
و مراجعت نمودن بمدینه بعد از فتح آن محل بعضی از رواة اخبار آورده اند که چون لشکر اسلام چندگاهی در دمشق محل
اقامت انداخته و به راحت و فراغت گذرانیدند از موقف خلافت فرمان صدور یافت که ابوعبیده فتح ایلیا که اکنون به بیت المقدس
اشتهار دارد وجهه همت سازد ابوعبیده پیش از توجه خود عمرو عاص را با لشکری گران بدان صوب روان گردانید و بموجب فرمان
ابوعبیده روی براه نهاده بعد از قطع مسافت به ظاهر ایلیا رسیده اهالی آن بلده مبارکه در شهر متحصن شدند و در اثنا محاصره یکی از علما
نصاری شخصی پیش عمرو فرستاده و از نام او استفسار نموده چون قاصد بازگشته مجهول آن عالم معلوم گشته عمرو را خبر داد که دست از
محاصره باز دارد و زیاده رنج مکش که این شهر بر دست و لشکر تو مفتوح نگردد که اسم وی سه حرف باشد و نام تو با ما وی که فارق است
از عمرو بجهار رفت و در خلال این احوال ابوعبیده از دمشق بیرون آمده با لشکری جرار به اردن نزول فرمود و از آنجا نامه
به بطارقه ایلیا ارسال نمود مضمون آنکه اگر متابعت ما می نمایید یا جزیه قبول میکنید دست تعرض از دامن عرض شما کوتاه
میکنیم والا طایفه بر شما میگمارم که کشته شدن ایشان در راه دین محبوب تر از آن باشد که پیش شما خوک و شراب خوردن ابوعبیده
در آن چند روز توقف نموده چون استماع فرمود که اهل ایلیا در فرود استکبار اصرار می نمایند متوجه آن جانب شده بعمرو عاص ملحق
گشت بعد از وصول ابوعبیده لشکری عظیم از شهر بیرون آمده در برابر سپاه اسلام صف کشیدند و جماعتی از مخالفان جمعی کثیر
به قتل رسیده و بقیة السیف چون از ستیزه و آویز عاجز شدند روی گریز به شهر آورده باز متحصن گشتند و مسلمانان الجاء امکان حق
به تقدیم رسانیدند چون اعیان بیت المقدس یقین دانستند که اهل اسلام آسان شهر را بگیرند رسولی نزد ابوعبیده فرستاده
اعلام دادند که رای ما بران قرار یافته که با شما صلح کرده شهر سپاریم اما بقول شما وثوق و اعتماد نداریم اگر سرور اصحاب
عمر خطاب بدین نواحی تجشم فرموده عهد و پیمانی در میان آورد در مطاوعت و انقیاد هیچ مضایقه نخواهد بود ابوعبیده کیفیت
حال معروض عمر گردانید چون فاروق بر حقیقت قضایا اطلاع یافت با معارف مهاجر و انصار در باب نقل دار الخلافه مشورت
فرمود عثمان بن عفان صلاح در توقف دیده سکوت به کلمات ولاة زیرو که رجحان داد و فاروق درین باب از جناب ولایت مآب
استطلاع نمود علی بن ابی طالب علیه السلام بدلایل ساطعه و حجج باهره توقف ترجیح کرد عمر ابن الخطاب که در بدایت احوال خواهرم
اعمال شاید و فرمودی رای ثانی را مرجح داشته فرمان داد که عباس بن عبدالمطلب بر ظاهر مدینه خیمه زده لشکرگاه سازد و اصحاب
حضرت انتساب در آن موضع نزد وی مجتمع گردند بعد از اجتماع سپاه عمر عنان عزیمت بجانب بیت المقدس منعطف گردانید و علی بن
ابی طالب را در مدینه به نیابت خود گذاشته بعد از طی مراحل چون بولایت شام در آمد ابوعبیده ازین صورت آگاهی یافته
با اسبی تازی و جامهای سفید که جهت پیشکش عمر ترتیب کرده بود باستقبال روان شد و در تاریخ اعثم کوفی مسطور است که چون ابوعبیده
نزدیک عمر رسید او را دید که بر شتری سوار شده جامه پشمین پوشیده شمشیری حمایل کرده کمانی در بازو افکنده و در زیر مستقیمی
که در آن زمان که ابوعبیده بحضرت عمر رسید او را دید که زمام شتر خود بدست گرفته و غلامی بران سوار شده می آمد ابوعبیده و معارف

سپاه گرامی

سپاه که با او بودند از مشاهده این حال تعجب نموده سوال کردند که موجب چه بود در حین خلیفه و سواری غلام بر شتر جهت چه باشد
گرانی شتر نیست میان من و این غلام و حالا نوبت رکوب من پیاده رفتن من است نقلست که ابوعبیده التماس نمود که جامه سفید او
که آورده بود در پوشیده و در اسبی که آورده بود سوار گردد عمر آنرا باللطف منع کرده بعد از لحظه جامها از پیراهن آورده و دست از سوار رکاب
باز داشته جامهای کهنه خود را پوشیده بر شتر خود سوار شده و نمود که از تغییر وضع سابق عجبی در نفس خویش ملاحظه کردم و دانستم
که آن از عمل شیطانست ابوعبیده و یزید بن ابوسفیان معروض داشتند که اگر خلیفه جامهای دیگری پوشیده بهتری بود و جهت
زینت مسند خلافت مناسب تر می نمود فاروق در برابر سخنان ایشان کلمات رقت انگیز بر زبان آورده سخنان
گفت چون در لشکرگاه نزول فرموده از مشقت سفر آسوده ابوعبیده قاصدی با اهل ایلیا فرستاده از آمدن فاروق ایشان را اعلام
داد مردم شهر عربی که کنی به ابی الجعد بود نزد فاروق ارسال کردند تا قواعد پیمان به قبول جزیه استحکام دهد مشروط بانکه کنیسه ایشان را
بتکلیف جلا و مهاجرت اوطان مکلف نداد و فاروق ملتمس ساکنان بیت المقدس را باجابت مقرون ساخته بعز سوده و دران
باب عهدنامه نوشته شد و ایشان تسلیم کردند نصاری دروازه ها گشاده و مسلمانان بشهر در آمدند چون وقت نماز رسید فاروق
به بلال مؤذن که در زمان خلافت صدیق به شام آمده بود و دران دیار متوطن شده گفت دیر باشد که اذان تو مسموع ما نشده
به شود اگر درین بقعه شریفه و خطه منیفه بانگ نماز بگویی بلال گفت با خود قرار داده ام که بعد از مفارقت رسول صلی الله علیه و سلم
بدین امر قیام ننمایم اما چون اطاعت امر خلیفه از جمله واجباتست از ایجاب خود را معاف نمیدارم چون بلال بر خاست و اذان
شروع نمود اصحاب سعادت انتساب از مجلس اقدس حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه یاد آورده نوحه و زاری و گریه
و بیقراری آغاز کردند باز نوای بلبلان عشق تو یاد میدهد هر که عشق زنده شد عمر بباد میدهد اصحاب رسول الله
بادیه در دو اشتیاق بودند ابوعبیده جراح و معاذ جبل بیکبار بیهوش شدند و بجهت دوری محبوب خروش از اطراف و جوانب میگریستند
چون بلال از اذان و بانگ نماز و قد قامت الصلوة فارغ گشت فاروق بعزم امامت قوم پیش صف رفت و چون از تمام صلوة
گشت بر مسند زبان بحمد و ثنای باری تعالی بگشاد و گفت الحمد لله تعالی و تقدس که شهر بیت المقدس که از معظمات بلاد و اعظم
ربع مسکونست بی کلفت آویختن و مشقت خون ریختن در حیطه تصرف و تسخیر ما درآمد هجرت سید کاینات علیه افضل الصلوات
و اکمل التحیات در آمد و مادام رونق یافته مسجد اقصی که از آن وصف در خور مستقیمست بنماز جماعت گزاردن
اقامت نمود و چون خاطر خطیر فاروق از مهمات ملکی و مالی که در دیار شام روی نموده بود فراغت یافت ابوعبیده جراح را بر جمیع آن بلاد
حاکم ساخته بمستقر عز و کرامت خویش مراجعت نمود ابوعبیده و معاذ جبل و بعضی دیگر از اخیار و ابرار در رکاب ملازمت بودند رضوان الله
علیهم اجمعین **ذکر رفتن خالد ولید از شام بمدینه** درین باب روایات متعدده بیکدیگر امتزاج یافته گزارش می یابد که چون
حین ایام حکومت خالد ولید اهل اسلام و سپاه در شام بر قفای روم ظفر یافته آن مرز و بوم غالب آمد صیت آوازه او در دیار
عرب منتشر شده جمیع اکابر و اعالی بدو رسید یکی از شعرا بلاغت شعار در مدح او قصیده انشا کرده و مسافتی بعید طی کرده بمجلس او
چون خالد بر سلاست الفاظ و جودت معانی قایل ابیات اطلاع یافت مبلغ ده هزار درهم برسم صله بخشید طایفه از اهل حسد که از ...
بهنگام ... از آن صفت مذمومه تواند رست این خبر را بسمع عمر رسانیده تقریر کردند که خالد ولید در بیت المال مسلمین تصرف
نموده گاهی به شاعری ده هزار درهم میدهد و گاهی به زنی سیصد هزار درهم می بخشد فاروق از ... مالک بن نویره و نکاح زن
او به مبلغ مذکور ... نامه به ابوعبیده نوشت مضمون آنکه خالد ولید اطراف را از اموال اهل اسلام جایز داشته
و تصرف ایشان گماشته باید که تصرف متعلقات مشار الیه را گرفته او را به مدینه فرستی چون فرمان فاروق بکوشش ابوعبیده رسید
در آن باب مبالغه کرد که یک نعل را از خالد گرفته دیگری باو گذاشته از سر فرو بخشت و طیب نفس اموال خالد را اضافه بیت المال

و یکی پس از انصار این مقال ادا نموده و ...
... بیت

بعد از انقضای مدت سه سال از ...
خالد ... در بلاد شام ... یافت

خالد بجانب مدینه روان شد چون بآن بلده طیبه رسید ملاقات فاروق کرد بار دیگر فرمان بتنصیف اموال او صادر شد و [illegible]
درم دیگر از وی گرفته اضافه بیت المال مسلمین کردند و در سال پنجم از خلافت فاروق بمرض موت گرفتار شد و در وقت [illegible]
می‌گفت که بسا ابطال [illegible] اقدام نمودم و در ان امر اهتمام و جهد و اجتهاد بجای آوردم و تمنای ان داشتم که بدرجه شهادت فائز گردم با وجود
آنکه جسد من [illegible] و ضرب بر اعضای من رسیده آن دولت دست نداد اکنون متأسف و متحیرم که بموت حتف انف از عالم می‌باید رفت و [illegible]
مرض وصیت فرمود که اسب و غلام و سلاح مرا در عدت اهل کارزار صرف نمایند که هیچ [illegible] از اعدا [illegible] چون
جنازه وفات تفحص متروکات او کردند بغیر جان غلام و اسب و سلاح چیزی نیافتند و این سخن [illegible] گفت خدای عز و جل
بر ابو سلیمان رحمت کناد که ما حال او بر خلاف آنچه ظاهر شد تصور میکردیم و چون جنازه او [illegible] شد [illegible] دلیه
مهتر و در مفارقت برادر خویش بسوز و زاری میگریست با وجود آنکه فاروق [illegible] گریه مصیبت زدگان مکروه می‌شمرد [illegible] خالد [illegible]
بگریست و گفت نساء بنی مغیره را هیچ باکی نیست که از برای او آب از دیده بریزند [illegible] جاک [illegible]
بر [illegible] نشسته [illegible] اطاعت [illegible] فاروق [illegible] خالد [illegible] فراق قرة العین [illegible]
ابیات [illegible] از دیده [illegible] رسید که این عورت کیست گفتند مادر خالد بن الولید است که در فراق فرزند [illegible]
[illegible] گریه [illegible] که هیچ زنی [illegible] مثل خالد از وی متولد [illegible] محمود [illegible]

ذکر [illegible] مثنی بن حارثه [illegible]

چون خبر وفات صدیق اکبر بگوش فارسیان رسید به تهیه اسباب
قتال و جدال اشتغال نمودند و خواستند که لشکری بر سر مثنی بن حارث الشیبانی که در آن بود کشند [illegible] و معادات ایشان
سلوک [illegible] و در آن اوان بر [illegible] عرب استیلا داشت خبر رسید مثنی [illegible] دید که [illegible] گفت سلطنت ملوک فرس
به نهایت انجامید و هنگام زوال دولت ایشان رسید [illegible] اعادت معاودت طلب نامی مثنی
از خواب بیدار شد قوم [illegible] طلبیده با ایشان گفت که خوابی چنین دیده ام اکنون میخواهم که بجانب مدینه توجه نمایم و از فاروق
طلب نصرت و معاونت کنم [illegible] مقصود مثنی بعد از تقدیم شورت با خواص
قوم بر سمت مدینه روان شد و در اثنای سیر راه [illegible] معاودت این حال آواز هاتفی شنیدند که مثنی [illegible]
[illegible] اعلام اسلام [illegible] آواز [illegible] آمده [illegible]
[illegible] مدینه رسید چون بآن بلده طیبه نزول کردند مثنی از مکان فاروق پرسیده [illegible] مسجد رفته
از مهاجر و انصار و تابعین اخیار احمد مختار صلی الله علیه و آله [illegible] مثنی چون بمسجد در آمد زبان بسلام گشاده
فاروق بعد از جواب استفسار نمود که من انت مثنی گفت انا مثنی بن حارث الشیبانی فاروق فرمود که مرحبا [illegible]
بسمع ما بسیار رسیده اکنون از کدام جانب می‌آیی و سبب آمدن تو چیست مثنی گفت یا خلیفه رسول الله [illegible] خلافت صدیق [illegible]
[illegible] فارسیان اشتغال نموده [illegible] رسیده بعد از فوت او [illegible] معلوم شد که
اهل فرس [illegible] لشکر و ترتیب اسباب مقاتله مشغول شده [illegible] آمده ام که طایفه از ارباب اسلام و فرقه از اصحاب رسول الله
علیه التحیة والسلام بمعاونت و مرافقت ابطال مسلمین [illegible] فارسیان
مسخر گردانیم فاروق گفت سخن تو شنیدیم و [illegible] مثنی گفت زمین عراق [illegible]
[illegible] بکثرت زراعت و عمارت [illegible] دشمن [illegible] و آن از [illegible]
[illegible] فاروق رسید که مردم آن مملکت [illegible] مثنی [illegible] که اگر [illegible] البلاد [illegible]
بسیار [illegible] چون از [illegible] بر منبر بر آمده بعد از حمد و ثنای باری تعالی و درود بر محمد مصطفی علیه افضل الصلوات

اما خطاب فرمود که ایها الناس خدای عز و جل [illegible] فرمود که ولایت ملوک عجم و مملکت قیاصره روم [illegible]
[illegible] مفتوح خواهد شد و خزاین [illegible] آن دو خاندان بر ایشان قسمت خواهد یافت اکنون خلیفه اکرم [illegible]
[illegible] مفارقت خلان و مهاجرت اوطان اختیار نموده روی توجه بدیار ملک بنی ساسان آرند [illegible] غنیمت
دست [illegible] سعادت شهادت روی نماید [illegible] بجهاد [illegible] مرادات [illegible]
[illegible] وشوکت و عظمت و کثرت عدد [illegible] بسامع صنادید عرب رسیده
بود و [illegible] که در آن مجلس [illegible] آن طبقه [illegible] از استماع سخن فاروق همه
[illegible] خاموش [illegible] ابو عبیده
بن مسعود الثقفی [illegible] اول کسی که [illegible] اطاعت [illegible]
[illegible] قوم [illegible] قریش [illegible] در میان [illegible]
[illegible] سلیط بن قیس الانصاری که از اعاظم [illegible] فاروق [illegible]
[illegible] بعد از قبول [illegible] فاروق [illegible] امارت ایشان [illegible]
یکی از مهاجر و انصار [illegible] فاروق فرمود که [illegible] ابو عبیده
بن مسعود [illegible] فاروق مسلمانان را [illegible] فارسیان [illegible]
[illegible] ابو عبیده [illegible] مثنی بن حارثه [illegible] عراق [illegible]
[illegible] خلافت صدیق [illegible] منصب سپه سالاری مفوض [illegible]
[illegible] فاروق با او گفت که سلیط بن قیس [illegible] عادت [illegible]
[illegible] اسلام [illegible] سلیط [illegible]
[illegible] فاروق [illegible] ابو عبیده
[illegible] عراق عرب روان ساخت ابو عبیده [illegible] ولایت در آمده
[illegible] سلیط بن قیس و مثنی بن حارثه [illegible] و بود
[illegible] در میدان [illegible] جابان بود [illegible]
[illegible] شهادت [illegible] سلیط گفت [illegible]
[illegible] ایشان خطاب کرد [illegible] کار این عجمی کفایت [illegible]
[illegible] جابان [illegible]
[illegible] جابان [illegible]
[illegible] جابان [illegible] گفت [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] قبول [illegible]
[illegible] ابو عبیده [illegible] امان [illegible]
جابان [illegible] مسلمانان [illegible]
[illegible] حال لشکر اسلام

بعد از آن جابان بدین عبارت مذکور است که بعد از آن بسوی حیره روان شده تا کار دستی قتال ملوک عجم کنند و حال آنکه اطلال
مملکت ایشان را بجانب هیربد بود جنگ کی را امروز امیر میسازند و روز دیگر قول میکنند تا غایتی که نوبت بزنان رسیده و ملک
جلال الجامعه مسعود وراق گوید که روایت اعثم کوفی درین باب خالی از ضعفی نیست چه در کتب معتبره چنان بنظر رسیده
که اسلام جابان بعد از واقعه جسر و قتل ابوعبیده ثقفی در زمان حکومت توران دخت بوده و قبل از آنکه یزدجرد بر مسند سلطنت نشیند
دست داده

ذکر واقعه جسر و شهادت ابوعبیده و بعضی از حالات و محاربات رستم و بهمن

در بعضی از تواریخ مسطور است
که چون خبر امیر جابان و اسلام او بسمع رستم که امیرالامرا و فرمان فرمای مملکت فرس بود رسید جالینوس را با جمعی عظیم بجانب
مسلمانان فرستاد و خود با لشکرهای گران که از ولایت فرس و خوزستان و مملکت خراسان جمع کرده بود در مداین توقف نمود
و منتظر بود که آیا از کدام جانب عروس فتح و ظفر رخ بمنصه ظهور جلوه گر آید چون ابوعبیده از توجه جالینوس خبر یافت بدانجانب رفت
انهزام جالینوس زمره گفته اند که بهمن مهران ملکم آورده چنان و رفته بود باشد که مردانشاه صاحب فیل سفید نوعی بجنگ با امر رستم روی
توجه بحرب مسلمانان نهاد اما در غیبه مذکور است که چون جالینوس منکوب و مخذول از معرکه روی برتافت نزد رستم رسید از آب
تجربه رسیده که شایسته روز حرب از امرا و اعیان عجم کیست گفتند بهمن جادو ضرار را از این کار دست جا رستم زمان
داده بهمن با طایفه از اعاظم امرا و سرداران سپاه فرمان بر قلع و قمع لشکر عرب قیام نماید و امر کرد که جالینوس مقدمه سپاه
باشد اگر جالینوس درین نوبت منهزم گشت بهمن عذر خواهی او بر تیغ خونریز نماید علی اختلاف الروایات چون لشکر فرس بساحل
فرات رسید و در برابر مسلمانان نزول کردند ابوعبیده بن مسعود بن عمرو با جانب [illegible] الناطف امر فرمود که بر فرات جسری
مرتب سازند تا عساکر نصرت اثر از جسر گذشته غزا و جهاد بیشان در کنار ایشان نهند هرچند سلیط بن قیس ابوعبیده را از آن
نهیت نهی کرده دلایل معقول اقامت نمود که مصلحت نیست که لشکر ما از آب بگذرد مسموع نیفتاد عاقبت این صلوبا جسری
بر فرات بستند اهل اسلام از آن بگذشتند چون سپاه عجم جرأت و جلادت عرب مشاهده کردند تعبیها نموده بر میمنه و میسره
و قلب پرداختند و در آن معرکه عجم در پیش کاویان برافراشتند در غیبه مذکور است که رایت کسری و کانت من جلود النمور عرضها ثمانیه
اذرع فی طول اثنا عشر ذراعا چون هر دو فریق از ترتیب لشکر فارغ گشتند اول کسی که پای در میدان نهاد قیس بن سلیط الانصاری بجانب
روز با مسکت در صفهای دشمنان میتافت و در هر حمله چند مبارز میانداخت تا از کثرت جراحات سست و ناتوان گشته روی
بیاران خویش آورد و در آن اثنا قومی از مخالفان پیشتر آمده فیلی همراه داشتند بغایت سفید که قبه در پشت آن زده
بودند و یکی از سرکشان عجم شهریار نام با جمعی در آن قبه نشسته بودند بعضی را بخرطوم هلاک میساختند و برخی را در زیر دندان انداخت کرمانان
دو چشم آن بطرف حمله می آوردند از مشاهده این صورت رعبی بر ضمایر اهل اسلام استیلا یافته ابوعبیده این معنی دانسته پرسید که
مقتل این حیوان کدام عضو از اعضای اوست گفتند مقتل فیل مشفر طویل اوست سلیط بن قیس عرض ابوعبیده معلوم کرد و در سبیل نصیحت
با او گفت که بجانب دیگر توجه نمای و دست بکشتن این کلب العین میالای ابوعبیده سخن سلیط را مسموع نداشته اصغا ننموده گفت علی خیر
محمد علیه السلام و علی اصحابه علیهم السلام آنگاه از اسب فرود آمده بر فیل حمله کرد و نطاق او را بضرب شمشیر پاره کرد جمعی که بر پشت
نشسته بودند سرنگون بزمین افتادند فیل قصد ابوعبیده خرطوم را دراز کرد آن شیر بیشه شجاعت بیک زخم شمشیر خرطوم او را دو نیم
ساخت چون خواست که قدم باز پس نهد ناگاه فیل خویش بزانو درآمد او را بپای شکست و فیل بر زیر سینه افتاده ابوعبیده و حیات عشق وداع
کرد انا لله و انا الیه راجعون گفت که پیش از روز مصاف علیه ابوعبیده بخواب دید که شخصی از آسمان نزول کرده ظرفی ممتلو از شراب
در دست داشت ابوعبیده و طایفه دیگر از اهل اسلام کرامت آن شربت ایشان را بیاشامانید [illegible] از آن ظرف آشامیدند صورت خواب
بیدار شده صورت واقعه بخویشان تقریر کرد ابوعبیده گفت تعبیر آنست که من و این جماعت که با من در شرب موافقت نموده

شربت شهادت

خبر یافت بجانب او شتافت بعد از تلاقی فریقین تسویه صفوف قتالی فاش شد [illegible] دست داده جالینوس

شربت شهادت چشند بعد از آن با اعیان سپاه گفت که اگر من درین معرکه کشته شوم خلافگمی امیر باشد و در سبیل تعاقب
مجموع آن جماعت و مقتدیان که رقم شهادت بر صفحه حال شان کشیده امیر بوده فرمود که بعد از قتل ابوعبیده مثنی بن حارث الشیبانی
امیر لشکر باشد چون ابوعبیده بن مسعود و جماعت از اشراف که بعد از هلاک او در سبیل تعاقب رایت برگرفته سعی و کوشش
بسیار نمودند بعز او پس جهان فانی شتافتند مسلمانان را قوت مقاومت نماند روی گردان شدند مثنی بن حارثه که امارت لشکر تعلق
بدو گرفته بود و معروف بعبدالله بن الجمل الطایی را بر کنار پل فرستاد و در آن موضع توقف نموده که اصحاب هزیمت در عبور تزاحم ننمایند
مثنی با جماعتی قلیل میان لشکر فارس و گریختگان حایل شده چندان کشش و کوشش نمود که مردم از پل عبور کردند زیرا که از فرات
اخبار گفته اند که چون سپاه اسلام انهزام یافتند روی بجسر نهادند شخصی از مسلمانان بعبور آن تکلف عسکر نصرت شعار قبل عبور از فرات
جانب بالعجزه طریق فرار را مسدود ساخت تا کفار معامله کنند جسر را خراب ساخت که گریختگان چون بکنار آب رسیدند و جسر را شکسته دیدند
خود را در فرات می انداختند جمعی کثیر که از زخم تیغ آتش بار جان بکنار آورده بودند در آب غرقه گشتند فرقه گفته اند
که چون مثنی بن حارثه امیر سپاه شد باتفاق لشکر نصرت آثار دیگر باره بعجم آورده چندان جد و اجتهاد نمود که اعادی در مقاومت عاجز
متفرق شدند و در آخر روز بسایقی چهار هزار از اهل اسلام بجای غرق و محنت قتل اکثر کشته شده آخرت اختیار نمودند بعد ازین هزیمت
زخم که بجانبان عرب اسلام رسید مثنی بن حارثه با همه عساکر از آب عبور نموده در موضع ثعلبیه نزول فرمود و مکتوبی مصحوب عروة
بن زید ارسال کرد و فاروق را از کیفیت حالات اعلام داد و عمر آنرا از بلند گریسته عروه را گفت که به قبیل مراجعت نمای و مثنی را بگو
که در مقام خویش آرام گیرد تا مدد من با او رسد و عروه بخبر مودوده عمل نموده فاروق استنفار قبایل عرب فرمان داد و در اندک زمانی جمعی
بن سلیم الازدی با متعهد کس از قبیله قریش و حصین بن معبد با هزار کس از بنی تمیم و عدی بن حاتم طائی و منذر بن حسان با جمعی
غفیر از بنی ضبه و انس بن هلال با گروهی از نمر بن قاسط بدرگاه خلافت پناه مجتمع گشتند چون در مدینه جمعیتی تمام دست داد فاروق جریر
بن عبدالله بجلی را که بزید کیاست و صفت شجاعت متحلی بود بامارت آن سپاه جرار موسوم گردانید و بسواد عراق فرستاد جریر
با آن گروه بعد از طی منازل و مراحل به ثعلبیه رسیده در لشکر مثنی بن حارثه نزول فرمود و باتفاق یکدیگر در حرکت آمده بدیار حیره رسیدند
و [illegible] عساکر ساخته لشکرها از سواد عراق متفرق ساختند و ایشان را در امر غارت و تاراج مطلق العنان گردانیدند
این خبر بمداین رسیده توران دخت با صوابدید رستم [illegible] مهران بن مهرویه را با دوازده هزار نفر از شجعان و ابطال
رجال بجنگ جریر بن عبدالله نامزد کرد چون [illegible] از این قضیه خبر یافتند لشکرهای پراکنده را جمع نموده منتظر [illegible]
می بودند چون مهران بنواحی حیره رسید جریر بن عبدالله با لشکری مستعد کارزار و طالب کارزار متوجه او شد بعد از تقارب
فئتین و تقابل فریقین مثنی بن حارثه با طایفه از دلیران که موقف ایشان میمنه بود بر میسره مخالفان حمله کرد و نایره قتال
اشتعال یافت سپاه عجم دست از آستین جلادت بیرون آوردند در مقام مکاوحت آمدند و از صدمات فارسیان لشکر اسلام
متزلزل گشته روی بانهزام نهادند مثنی قلق و اضطراب نموده فریاد برآورد که ای مسلمانان عار فرار بر خود مپسندید
و از دشمن بیاید که مثنی بن حارثه ام کجایید [illegible] دل بشکسته در ظل رایت فتح آیت او مجتمع گشتند و عدی بن حاتم
طایی مردم میسره را بر حرب تحریض نموده و جریر بن عبدالله بتثبیت قلب سپاه و شرایط سرداری بتقدیم رسانید و جمیع عساکر ظفر
مآل در جنبش آمده دست بشمشیر و خنجر بردند مهران بن مهرویه که در دلیری مشهور و استعمال سیف از مشاهیر آفاق بود به نفس خود مباشر قتال
بروایت صاحب غیبه منذر بن حسان بزخم نیزه او را از اسب بر زمین انداخته جریر سر او از مرکب بر بدن جدا ساخت و بقول
ابو حنیفه دینوری مثنی بن حارثه بتیغ آن مدبر را کشت چون دلاوران عجم مهران از معرکه انداخته دیدند دل از فتح و ظفر برکنده
عظیم کاملی ایشان را دریافت و هزیمت را غنیمت شمرده روی بگریز آوردند عبدالله بن سلیم الازدی و عروه بن زید الطائی بجمعی از لشکر تعاقب

پس بعضی را بتیغ تیز [illegible] گذرانیده برخی را ازیشان اسیر و دستگیر کردند چون مهران با عظمای فارس بدار البوار پیوستند مسلمانان
دست بغارت و تاراج عراق عرب برآوردند و دقیقه از سعی و نهب اموال نامرعی نگذاشتند در اثنا بعضی از اهل حیره بعرض مثنی
رسانیدند که قریب بولایت ما قریه ایست که آنرا بغداد میگویند و هر ماهی در آنجا اجتماعی عظیم واقع میشود و از اطراف و اکناف ولایات
تجار و ارباب معاملات بدان موضع می آیند و به بیع و شری اشتغال می نمایند اگر لشکر اسلام بغارت سوق بغداد قدرت یابند مدة العمر
برفاهیت و توانگری روزگار گذرانند مثنی بعد از استماع این حدیث بجانب انبار رفته اهالی آن سرزمین در قلعه متحصن شدند
و بعد از تحصن مثنی حاکم قلعه را امان داده طلب داشت والی انبار نزد مثنی آمده بدولت دستبوس استسعاد یافت مثنی در خلوتی با او گفت
که عزیمت دارم که بازار بغداد را غارت کنم توقع آنکه طایفه دلیران از مصحوب لشکر اسلام گردانی تا رهنمایی ایشان در روز بازار
بران جماعت دست یافته روز بازار از بایع و مشتری [illegible] دیگر آنکه بر رود فرات جسری بندی تا [illegible]
سپاه منصور عبور نموده در امر غارت مدد و معاون باشی حاکم انبار بموجب اشارت مثنی عمل نموده عساکر نصرت شعار در روز موعود [illegible]
از قطع مسافت ناگاه در سوق بغداد تاختند و بازرگانان فارس و خوزستان و اهواز و سایر بلاد که بامید سود مفارقت اوطان
اختیار کرده روی ببغداد آورده بودند و نقد و جنس [illegible] آن نتوانستند رسید بدست لشکر اسلام افتاد
تجار غارت زده بمداین رفته در کاخ کسری مجتمع گشته تظلم نمودند مقارن این حال از جانب دیگر خبر رسید که [illegible]
العجلی و عتبة بن غزوان [illegible] از ملوک عجم در تحت تصرف آورده بودند استیلا [illegible]
[illegible] مشوش و پریشان گشته [illegible] کسری که در آن ایوان تخت مملکت [illegible] فرمان داد که رستم فرخزاد [illegible]
[illegible] رستم [illegible] سپاه عرب [illegible]
داشته در خلوتی با اعیان و معارف عجم گفت که این همه اختلال و پریشانی که مملکت ما را دریافته بنابر آنست که زمام اختیار و اقتدار
ما در کف کفایت زنیست [illegible] این سخن موثر افتاده عظمای [illegible]
بران مقصود داشتند که یکی از اولاد و احفاد خسرو پرویز را پیدا ساخته بر سریر سلطنت نشانند و بعد از تفحص و تجسس [illegible]
و جواری کسری ایشان را بیزدجرد شهریار که در ولایت اصطخر فارس [illegible] نشان دادند [illegible]
یافت مشاهیر ولایات عجم و جماهیر طبقات انام [illegible] بطلب یزدجرد [illegible]
روان شد و بعد از قطع مسافت [illegible] بسریر سلطنت [illegible] نوشیروان عادل [illegible]

ذکر [illegible] یزدجرد [illegible] قادسیه [illegible]

چون زمام سلطنت بر یزدجرد بن شهریار بن خسرو پرویز
قرار گرفت [illegible] لشکر فرمان داده [illegible] از کثرت ایشان [illegible]
طبقات [illegible] رستم فرخزاد [illegible] بفرمان یزدجرد [illegible]
[illegible] ساله [illegible] جمع آمده بود [illegible] محفوظ [illegible]
سواد عراق [illegible] که هر فردی از افراد عرب که دست یابند از پای درآورند دهقانان و مرزبانان ولایات از کیفیات
حالات خبر یافته بعد از مصالحه [illegible] دست بقتل مسلمانان دراز کردند [illegible] حال سپاه عرب
[illegible] گرفت [illegible] مثنی [illegible] مدینه فرستاده از کماهی حالات فاروق را خبردار گردانیدند [illegible]
قاصد فاروق [illegible] مثنی [illegible] مضمون [illegible] در حقیقت [illegible]
اطلاع [illegible] مراجعت [illegible] معاونت و امداد مسلمانان [illegible]
در عراق عرب [illegible] مسلمانان [illegible] فاروق [illegible]

بمدینه بازگشت

بمدینه بازگشت و در باب [illegible] با ارباب تجربه و تمیز مشورت کرد که خود به نفس شریف بجانب [illegible] لشکر کشد یا شخصی ذی شوکت
[illegible] داشته باشد [illegible] عباس بن عبد المطلب و علی مرتضی و طلحه بن عبید الله [illegible]
[illegible] اصحاب سعادت انتساب سعد بن ابی وقاص [illegible]
[illegible] فاروق [illegible] سعد را نصیحت کرده فرمود که [illegible]
[illegible] آن موضع را لشکرگاه سازی و [illegible]
[illegible] هزار [illegible] روان شده و منازل و مراحل [illegible] سعد بن ابی وقاص
فاروق [illegible] نوشت که سعد را [illegible] مغیرة بن شعبه [illegible]
[illegible] قیس بن هبیرة المرادی [illegible] سعد [illegible]
[illegible] اشعث بن قیس [illegible] لشکر [illegible] اصحاب [illegible]
[illegible] اصحاب کرام رضوان الله علیهم [illegible]
[illegible] سعد بن ابی وقاص [illegible] مثنی بن حارثه الشیبانی [illegible]
[illegible] سعد [illegible] روایت [illegible]
[illegible] رسول [illegible] سعد بن ابی وقاص [illegible]
[illegible] اشعث بن قیس [illegible] مغیرة بن شعبه [illegible]
[illegible] کسری [illegible]
[illegible] یزدجرد [illegible]
[illegible] مغیرة بن شعبه [illegible]
[illegible] یزدجرد [illegible]
[illegible] فارس [illegible]
[illegible] یزدجرد [illegible]
[illegible] گفت [illegible]
[illegible]
[illegible] غارت [illegible]
[illegible] عرب [illegible]
[illegible] ولایت [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] انگور [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

گفتم اگر صاحب ... با غالب به تقدیم رسانید لیکن به این فعل اقدام ننمایم ... گرسنگی شما را ...

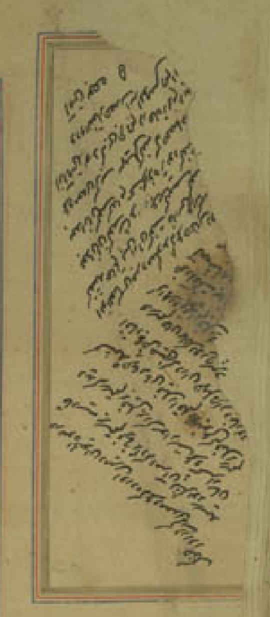
[illegible]

... لشکر عجم

[illegible]

جملی و سایر ابطال عرب از اطراف و جوانب حمله آورده میمنه و میسره مخالفان را از جای برده شکست عظیم داد و اشراف ممالک عجم را دو قوت
نموده متوجه لشکر عرب شدند و اقدام ارباب اسلام متزلزل شده اندک اختلالی بحال ایشان راه یافت و درین اثنا ابو محجن ثقفی که او را
در پای [illegible] داشت در گوشه کوشک نشسته بود از استیلاء کفار بسیار متأثر و متفکر شده بزبان ام ولد سعد گفت حیف من است که زنجیر از پای
من بر داری و مرا مطلق العنان گردانی و اسب ابلق سعد ابی وقاص بمن دهی که با این کافران چنان دست بروی کشم که تا روز
قیامت از آن باز گویند و بخدا سوگند که اگر زنده مانم باز بخانه آیم و بند بر پای خود نهم چون بر سخن ابو محجن وثوق کند او وثوق داشت بند از وی
بر گرفته اسب و سلاح سعد بدو داد ابو محجن روی بسته بر پشت آن اسب ابلق سوار شد و روی بمیدان آورد و جنگهای مردانه کرد و گاهی
بجانب میمنه و گاهی بجانب میسره می تاخت و از چپ و راست مبارزی می انداخت هیچکس از مسلمانان او را نمی شناخت لشکر [illegible]
اشمئزاز کرده و از طعن و ضرب او تعجبها می نمودند و ناگاه از بام قصر چشم سعد بر ابو محجن افتاد و در دید که این مرد کیست طایفه که پیش او نشسته بودند
گفتند چنانچه تو می بینی ما نیز می بینیم سعد گفت اگر مشهور نبودی که خضر در امثال این معارک حاضر شده بر کفار اقدام می نمودی من اعتقاد
میکردم که این شخص الخضر علیه السلام باشد و در اثنا تاختن و مردانه انداختن بدر قصر قادسیه نزدیک رسید سعد چون نیک نظر کرد فرمود که این
فرس ابلق که این شخص در زیر ران دارد اسب منست و جوشن او نیز از آن منست و حرکات او مشابه حرکات ابو محجن اگر نه آنستی که ابو محجن
درین کوشک محبوس است میگفتم که این مرد ابو محجن است چون روز بنهایت انجامید ابو محجن بدر قصر آمده حلقه بر در زد شخصی که [illegible]
در بکشاد و ابو محجن از اسب پیاده گشته سلاح بیرون کرده بند بر پای خود نهاد و بعد از آن زن از سعد ابی وقاص پرسید که حال
امروز بچه کیفیت گذشت جواب داد که نزدیک آن شد که هزیمتی باهل اسلام رسد و شکستی فاحش یابند اما خدای عزوجل بر ما بخشود
نهاد و سواری ابلق بر نشسته که دانستیم که این سوار از اولاد جن بود و یا از ملائکه و بواسطه او مسلمانان بعد از آنکه ضعیف و عاجز شده بودند
قوی دل و مستظهر گشتند زن را رسید که اگر ترا بشارت دهم [illegible] حاصل شد گفت نه او را و نه اسب او را و سلاح او را [illegible]
ابو محجن من او را آورده معروض سعد گردانید و او نزد ابو محجن آمده [illegible] و فرمان داد تا بند از پای او برداشتند و بر زبان آورد
بکذارید که بعد ازین دیگر ترا بر شرب خمر حد نزنم ابو محجن گفت من نیز شرط نمودم و با خود عهد کردم که دیگر بر شرب خمر اقدام ننمایم [illegible]
که ابو محجن در خانه از خانهای قصر مقید بود چون آواز طبل و نفیر و کرنا بالا گرفت از کنیزی پرسید که حال سپاه اسلام بر چه سان است
گفت اندک ضعفی متوجه شده ابو محجن ملول خاطر گشته همان کنیزک را شفیع ساخت تا اسب و سلاح سعد [illegible] بند از
پای او بر گرفته نقلست که در ان روز سعد ابی وقاص [illegible] مقرر نموده بود که چون از بام قصر آواز تکبیر من شنوید صفها
کرده هر کس در موقف خویش ایستاده آماده قتال شوید چون تکبیر دوم مرا بشنوید دست بر تیر و کمان و سیف و سنان برید در تکبیر سیم
حمله آرید و ایشان بفرموده عمل نموده آتش جنگ افروخته گشت غالب بن عبدالله اسدی بمیدان در آمده مبارز طلبید یکی از ملوک عجم
هرمز نام که تاج گرانمایه بر سر داشت در برابر او آمد و غالب او را اسیر کرده نزد سعد آورد و همچنین عاصم بن عمرو در جنگ رستم ظفر یافته
او را با اطعمه و علوفه فراوان که مصحوب داشت نزد سعد آورد و دو [illegible] بجانب صفوف سپاه فرستاد و نایره کار زار [illegible]
درین اثنا عمرو معدیکرب بمیدان در آمده و شخصی از نامداران فرس در مقام محاربه او آمده تیری بجانب او انداخت چنانکه بر کمان او
برخورد شد عمرو دست در کمربند خصم زده او را از پشت زین برگرفته [illegible] بر زمین زد و گردنش بشکست چون آن مخذول بهلاک رسید
چون زخم شمشیر عمرو [illegible] منصرف شده با اهل اسلام خطاب کرد که [illegible] فقالوا یا ابا الثور من یستطیع ان یصنع
کما تصنع و در آن روز فیلان بر میمنه و میسره سپاه اسلام حمله آوردند و اسبان سپاه منصور رم میکردند عاصم بن عمرو با اهل [illegible] متوجه افیال گشتند
و بضرب تیغ [illegible] فیلان مقطوع شده مردمی که بر بالای آن جانوران بودند بسبب استظهار تمام بر معارکه اقدام مینمودند بقتل رسانیدند
و از نماز پیشین تا وقت غروب آفتاب حرب [illegible] دوست و دشمن گردان بود و آن روز را اصحاب مغازی روز ارماث میگویند و در آن

و درین روز پانصد کس از مسلمانان شربت شهادت چشیدند چون مقداری از شب بگذشت هر دو فریق بساط کارزار در نوردیده
بجای آسایش در آمدند چون بامداد روز دوم که آنرا یوم اغواث خوانند خسرو انجم لباس فرخی [illegible] علم طلوع برافراخت سعد ابی وقاص
[illegible] بر شهدا نماز گذارده [illegible] و درین اثنا بروایت کثیری از علمای تاریخ [illegible]
شام منظور نظر [illegible] اسلام گشت تفصیل این اجمال و تبیین این مقال آنکه چون [illegible] فاروق به ابو عبیده رسیده [illegible]
صف شکن قیام نموده فرمان داد که [illegible] عراق [illegible] بمعاونت سعد [illegible] و دشمن [illegible]
و زمام سپاه نصرت ایات در قبضه درایت هاشم بن عتبه بن ابی وقاص نهاده و فرمود تا جمعی از اعیان عرب مثل قعقاع بن عمرو و قیس بن
عبد یغوث المرادی و [illegible] بن عمرو [illegible] و انس العباس در مرافقت وی کمر بندند و هاشم با شش هزار کس و بروایت اعثم کوفی
با ده هزار کس از دیار شام روان شده منازل و مراحل چون درنوشته در صباح روز [illegible] نزدیک [illegible] رسیدند قعقاع بن عمرو
[illegible] روی بمیدان نهاده مبارز طلبید از ملوک عجم ذوالحاجب و بهمن جادو در برابر قعقاع آمدند قعقاع چون دانست که یکی از ایشان
[illegible] باشارات ابی عبیده و سلیط بن قیس در اصحاب یوم الجسر دست از آستین جلادت بیرون آورده بهمن را
بجهنم فرستاد و بعد از آن ذوالحاجب نیز از ضربت قعقاع بمنزل رفیق خویش شتافت [illegible] کشته شدن این دو [illegible]
[illegible] لشکر عجم [illegible] خاطر شکسته دل شدند و قعقاع [illegible] در میدان ایستاده فریاد میکرد که هل من مبارز عاقبت دو کس
از [illegible] فیروزان نام و دیگری موسوم به بنداوان [illegible] بر پیشانی بسته روی بقعقاع نهادند و حارث بن ظبیان
از صف مسلمانان بیرون آمد و قعقاع پیوسته بنداوان را [illegible] آورد و قعقاع تیز فیروزان را از اسب [illegible] و گویند قعقاع درین روز
سی نوبت حمله کرد و در هر حمله یکی کس از کفار [illegible] و آخرین [illegible] بود [illegible]
قعقاع [illegible] که درین روز اغواث دو هزار کس از [illegible] شهادت یافت
و ده هزار از کافران بطرف جهنم شتافتند چون شاه انجم سپاه [illegible] شده جهان [illegible] آل عباس [illegible]
از شب ظلمانی بگذشت [illegible] از جنگ باز [illegible] منازل خویش [illegible]
سپاه [illegible] قیام نموده [illegible]
دلیران هر دو لشکر شمشیر و خنجر در یکدیگر نهاده [illegible]
[illegible] حال آمد بیت [illegible] ز خون در [illegible]
[illegible] آسیا بیست [illegible] ز خون [illegible]
[illegible] قتال و جدال [illegible] اهل اسلام [illegible] سعد [illegible] قعقاع بن
عمرو [illegible] پیغام داد [illegible] فیل سفید [illegible] و [illegible] فیل سفید [illegible] عمرو
و همچنین [illegible] سپاه منصور [illegible] فیل [illegible]
[illegible] ایشان گریزان شدند [illegible] این واقعه [illegible] اهل [illegible]
[illegible] صاحب [illegible] واقعه یوم اعماس [illegible]
اشتدا القتال [illegible] الی الصباح [illegible] الهریر [illegible] الکلام [illegible] المسلمین [illegible] سعد [illegible]
[illegible] مثل [illegible] آفتاب طالع شد قعقاع بن عمرو سپاه را [illegible]
داد و گفت [illegible] نماید [illegible] اعدا [illegible]
بن قیس و عمرو معدیکرب و ابن ذی السهمین [illegible] و ابن ذی البردین العلالی [illegible]



نقش بخت تر از ما جدا شدند و عجم و شیر از عرب برو شاد غمار و ص نمایند چون نوبت سرداران سپاه در رنج سطوت همت قهور نیست
برات و طاوات اهل کلاه بحث گشته از بامداد روز چهارم تا غار جنبش مراسم کوشش و کوشش بجای آورده و در آن هنگام باد
صعب در وزیدن آمد و غباری شد برخاسته با دو سایه بانی که بر سر رستم فرخ زاد محیط بود و بینداخت رستم تاب حرارت
آفتاب نیاورده از سریر برخاست و در سایه استری که از نقود و فضه مسکوک گرانبار بود بنشست مقارن این حال ضیاع بن عمرو با جمعی
از لشکر ظفر مآل قریب سریر سالار عجم رسید از آن میان هلال بن علقمه شمشیری بر نطاق استری که رستم در سایه آن نشسته بود زد
و نطاق منقطع شد و تنگ زر بر پشت رستم افتاد و رستم از درد و صدمه آن چشم جان خود را در جوی آبی که قریب بود انداخت
چون هلال دید که شخصی با دامن گرانمایه بر سر عسکری در میان رزمیان دو گشتی زنان خود را در آب افکنده دانست که آن کیست
لاجرم بر فور از اسب فرود آمده و رستم را تعاقب نموده پای او را گرفت و از آب بیرون کشید و سر و خود را از مرکب
جدا ساخته بر سر نیزه کرده و بر سریر بالا رفت آواز برکشید که قتلت رستم و رب الکعبه جمهور مورخین چنین را اعتقاد داشت
که رستم را هلال کشت اما ابو حنیفه دینوری گوید که رستم در رود قادسیه غرق شده جان بمالک سپرده و در ترجمه مستقصی مذکور است که
هلال بن علقمه چون رستم در معرکه ... متوجه او شد رستم تیری بجانب هلال انداخت بر رکاب وی آمد و هلال بیک ضرب رستم را هلاک
ساخته سلب او را گرفت و اگر چه هلال تصرف کرده بود سعد وی را ارزانی داشت از آن جمله رستم صد هزار دینار ارزید و در بعضی روایات
وارد شده که زهره بن حویه در عقب گریختگان رفته با جالینوس رسید و با یکدیگر در مقام مبارزت آمده و جالینوس بضرب تیغ زهره هلاک
و زهره سلب او را که بها آن هفتاد هزار دینار بود نزد سعد آورد و او همه را از زهره ارزانی داشت حکم نمود که هر که مشرکی بکشد
سلب وی از آن او باشد گویند که در آن معرکه درفش کاویانی بدست ضرار بن الخطاب افتاد و ضرار آنرا بسی هزار
درم بفروخت و بهای آن دو صد و بیست هزار درم بود و در مستقصی مذکور است که بعد از قتل رستم و جالینوس لشکر عجم روی
بفرار نهادند و اهل اسلام در عقب ایشان افتاده و قتل و اسر میکردند و صد هزار نفر از نیام بیرون کشیده از عساکر منصور شش هزار مرد
شهید شدند گفته اند که چندان امتعه و اقمشه و نقد بدست مسلمانان افتاد که محاسب وهم از تعداد آن عاجز و قاصر
بود و گفته است که بعد از انهزام لشکر عجم عربی را دیدند که سبکی عجب استاده در موضعی ... و با عجمی طلا ... با نقره
میخواست معاوضه کند و هزار ... بدست اعراب افتاده و کان بردند که آن نمک است و چون بحقیقت حال اطلاع یافتند کافور در عوض آن
در نمک آن نمک میگرفتند بجهت چون پیوسته که ... و در آن اوقات زمان داد و بود و گویا از نایب عجم و ... لشکر کاو ...
مردم در جلوی هم صف کشیده بایستند و از جزئیات و کلیات که حادث گردد بتربیت یک بیک بگویند ... لحظه خبر بوی رسد و چون
خطایای تن کشته شد و لشکر عجم اسیر و قتیل گشتند در اندک زمانی بر وی ... کیفیت واقعه و اخبار گشت ابو حنیفه دینوری گوید که
قبل از وقوع قتل رستم و انهزام لشکر ظفر بکارزار از کمینگاه ... از ... استاده داشت ...
بود و رستم و نیز ... دو بر چون ... ایشان ... رسیده و صورت واقعه معروض داشتند کارزار که در آن منزل
توقف نموده ... از گریختگان را که میرسید توقف میفرمود و بعد از چند روز لشکر ظفر قرین بدین معنی اطلاع یافته متوجه
گشتند چون مسافت بین الفریقین بمسافت ... پذیرفت ... جان ... بسپاه اشتغال نمود و در برابر صف
آرای گشت و از سر ... در میدان نهاده و فریاد بر آورد که مرد و مرد زهیر ... از صفوف مجاهدان بیرون تاخته ...
... کارزار که خصم را ... از اسب فرود آمده زهیر نیز پیاده شده دست در یکدیگر زده بکشتی گرفتن مشغول شدند ...
زهیر را افکنده بر سینه او نشست و خنجر خود را ... زهیر بیرون کشید و در این اثنا انگشت ... در دهن زهیر آمده
... خصم از در دل آب شده و زهیر از زمین برخاسته خنجر ... از دست آورده و ... جان هم او را ... رسانیده و اسب

و سواره و درع و کمر وی در قبضه تصرف آورده و نزد سعد برد و او فرمود که خبر ... عباس ... کارزار جان شد و اسب او سوار
گشت گویند اول کسی که از عرب سوار در دست گرد زهیر بن سلیم بن قیس بود زهیر ... سپاه عجم حمله کرده و ... که سر در
ایشان بود از پای در آورده و ... باب ... جان خود را ... هزیمت ... مسلمانان از اطراف و جوانب دست بقتل مخالفان
برآورده کسری تمام ... سپاه کسری را ... دیگر ... ملک ... در آن موضع توقف نمودند چون ... بغایت ... لطف باری تعالی
اعلام اسلام ارتفاع و رایات کفر و ظلام انخفاض یافته اصحاب ایمان بر ارباب طغیان غالب آمدند و معنی کلمه الحق یعلوا
صورت وقوع پذیرفت سعد بن ابی وقاص شخصی را با فتح نامه بر جماز ... بجانب مدینه فرستاد و در آن اوان فاروق
هر روز پیاده ... قریب ... عرب رفته از مسافران خبر ... میرسید و حسب اتفاق که روز ... و ...
سواری ... از آن جانب می آمد ... که آن شخص ... آواز بر آورد ... گفت مسلمانان مظفر و منصور ...
... فاروق ... با او همراه ... بجانب مدینه ... کیفیت جنگ ... شیر
... که رسید ... چون بمدینه ... آمده ... گفت ای فاروق ... چه ... است ...
... فاروق گفت ... بعد از آن فتح ... مسلمانان ... زبان ...
باری تعالی ... و سجدات شکر ... بجای آورد و قدر ... صدقات ... رسانید ... و ...
بعد از انهزام لشکر عجم و کشته شدن رستم ... از نقد و جنس و نفایس امتعه ... خود ... از
بیرون رفت و ... ارسال نموده و بطرف جلولا متوجه شد چون ... خبر به سعد ابن ابی
رسید با تمامت لشکر ظفر قرین به کنار دجله آمده ... مشغول شد ... مخالفان ... گرده بود و ...
... از آسمان ... از دجله عبور ... بعضی از دانشمندان ... صحبت حضرت ... صلوات
و سلام ... اظهار ... منصور ... رضا ... که ...
... چنان ... از اصحاب نصرت ... اسب ... بر آب ... و دیگران ...
... آب ... سپاه اسلام ... عبور نموده ... که ...
سوار ... چون دیدند که ... عرب ... آمدند ... دیوان آمدند ... دیوان آمدند ... در آن زمان
... از ... بر ... لشکر اسلام صف کشیده
در مقام مقابله و مقاتله ایشان آمده فارسیان منهزم گشتند و ... از معرکه بیرون آمده و در مداین متحصن شدند چون دیدند که ...
فرار ... سعد رسید ...
... مداین ... رسید و قصرهای ... نگار و بناهای
استوار و الوان اطعمه و اصناف اغذیه آن ... مشاهده نمود ... کم ترکوا من جنات و عیون و زروع و مقام کریم و نعمة کانوا فیها
فاکهین کذلک و اورثناها قوما آخرین بر زبان ... ایوان کسری انوشیروان ... زبان به حمد و ثنای باری تعالی ...
... که در مداین از نفایس ... امتعه ... بدست مسلمانان افتاد که ... منقول ...
... که در مداین ... که ... افتاده و ... پیدا شد و ... طلا
... سیف مذکور است که از جمله غنایم مداین بساطی ... در خزینه کسری ... شصت گز در شصت
گز ... ساخته بودند ... اشکال ... بر ...
... شراب ... کسری ... بساط ... و در نظر ... جهان ...

که آن فرش بگلهای الوان آراسته بود و اصناف اثمار بر رسته چنانکه دست تصرف به بساط مذکور رسانیدند از جمله آن
فرستاد و فاروق فرمان داد تا آن بساط را قطعه قطعه کردند و بر مهاجر و انصار قسمت نمایند از آنجمله یک قطعه بدست امیرالمؤمنین
علی علیه الصلوات والسلام آمد او به بیست هزار دینار بفروخت و هم علی اختلاف الروایتین بفروخت چون سعد ابی وقاص در مداین نزول
نمود خبر رسید که یزدجرد جمعی سپاه را در جلولا گذاشته خود بجانب حلوان روان شد صاحب غنیه گوید که چون یزدجرد بحلوان
رفت مهران بن بهرام رازی را با سپاه فراوان در جلولا گذاشت و حکم کرد که از آذربایجان و شیروان و اهل جبال جمعی کثیر بدو پیوسته
پیرامن خندقی عمیق در گرد لشکر خود کنده خار و خسک بر حوالی آن پاشیدند چون خبر اجتماع عجم بمسامع سعد بن ابی وقاص رسید
برادر زاده خود هاشم بن عتبه را با دوازده هزار سوار شمشیرزن که میدان رزم را مجلس بزم میپنداشتند بجنگ مهران نامزد فرمود و
هاشم بموجب فرموده از مداین بیرون آمده روی براه نهاد و در مقدمه سپاه قعقاع بن عمرو و در میمنه سعد بن مالک و در میسره عمرو بن
مالک را نامزد کرد و ابو حنیفه دینوری میگوید که [illegible] بعد از توجه یزدجرد بجانب حلوان با لشکری فراوان
در جلولا اقامت داشت قاصدی نزد یزدجرد فرستاده مدد طلب نمود و در این اثنا سعد عمرو بن مالک بن نجبة بن نوفل بن وهب
بن عبد مناف بن زهره را بامارت سپاه موسوم کرده بجنگ فرستاد و عمرو بن مالک بعد از قطع منازل بجلولا
رسیده قریب بخندق فارسیان لشکرگاه ساخت چون اهل اسلام دانستند که روز بروز از عراق عجم فوج فوج بمدد ایشان می
پیوندند مصلحت در آن دیدند که در امر محاربه مسارعت نمایند عمرو بن مالک صورت حال اعلام سعد ابی وقاص نمود سعد قیس بن هبیره
را با هزار سوار [illegible] و معاونت او ارسال نمود بعد از وصول مدد جانبین مرد و فرس بر تهیه اسباب مقاتله و مجادله
اشتغال نموده در بامداد [illegible] صف کشیدند و عمرو میمنه سپاه خود را [illegible] ترتیب و زینت داده و بر میسره [illegible]
گذاشت و [illegible] سواران [illegible] خود و [illegible] پیادگان [illegible] را بسمع رضا [illegible]
نماید سپاه عرب و عجم [illegible] آمده مجموع سهام از جهت پیروزی آمده با تمام رسید و بعد از آن دست بشمشیر
برده چندان کوشش نمودند که [illegible] گاه [illegible] و کار زار [illegible] وقت
شمس [illegible] گشته قدم [illegible] گشتگان [illegible] رسید که [illegible] سپاه [illegible]
[illegible] در آن نواحی [illegible] قال فی الغنیه قتل [illegible] المشرکین [illegible] و المسالک [illegible]
آن قدر مال [illegible] که [illegible] لشکر [illegible] بود [illegible] شد مقولست که خارج [illegible] از غنایم [illegible]
[illegible] آمده صورت [illegible] یافت از ذهب که مرصع بود بدر و یاقوت و گوهر و در [illegible] مردی بود از طلا [illegible]
[illegible] که [illegible] جمیع غنایم [illegible] فتح عظیم [illegible] اموال [illegible] بمدینه فرستاد و [illegible]
عبارت مسطور است که [illegible] سیف مذکور است که [illegible] بعد از وصول غنایم [illegible] کرده که اموال
[illegible] طبقات [illegible] مؤمنین و مؤمنات قسمت کنند [illegible] فاروق [illegible] خویش ثبت [illegible]
[illegible] رسول الله صلعم و امیرالمؤمنین علی علیه السلام و اهل بیت او [illegible] بدر [illegible] عباس
[illegible] و حسن و حسین [illegible] بعد از آن اهل بدر [illegible] اهل [illegible] هزار درم که بعد از ایشان ایمان آورده بود
سه هزار درم [illegible] ایمان آورده بود [illegible] هزار [illegible] صاحب [illegible] بود
[illegible] و حسین [illegible] هزار [illegible] داخل اهل [illegible] اگر چه [illegible]
[illegible] عباس [illegible] هزار [illegible] از ازواج رسول الله صلی الله علیه و سلم را [illegible] هزار دینار داد و [illegible] عایشه [illegible]
هزار دینار عایشه [illegible] و تفضیل [illegible] گفت [illegible] در جه [illegible] حضرت رسول [illegible]

رسول شرم دارم

رسول شرم دارم که تراوا دیگران برابر شمارم زیاده و بستان [illegible] فوا [illegible] تمام شد عبارت ترجمه [illegible] فضلا [illegible]
کمالات انتساب مولانا شرف الدین حسین [illegible] رحمه الله در این مقام چون یزدجرد شهریار از واقعه جلولا خبر یافت [illegible]
چادر عروس [illegible] بجانب ری [illegible] مردان کاری [illegible] کار زاری [illegible] بروز کار او
[illegible] مضمون مقال [illegible] العدو [illegible] بکال [illegible] وضوح [illegible] امسی
[illegible] در خلال این احوال [illegible] فاروق [illegible] سعد ابی وقاص رسید که [illegible]
[illegible] عرب [illegible] از حضرت [illegible] حلوان [illegible] جبال [illegible]
[illegible] که [illegible] حال [illegible] اخبار [illegible] سواری [illegible]
[illegible] و در لشکرگاه [illegible] فاروق را از آن حال اعلام داد که زمینی بر کنار [illegible] لشکرگاه [illegible] بود
[illegible] بموضع کوفه [illegible] سعد در آن منزل نزول فرمود و از فاروق رخصت [illegible]
عمارت مشغول شوند عمر اجازت نداد و بار عرضه داشت که اگر رخصت باشد [illegible] کنیم [illegible]
[illegible] آتش در منزل [illegible] سوخته [illegible] صورت [illegible]
[illegible] رخصت [illegible] مکتوب عمر رسید که اهل اسلام بعمارت اشتغال نمایند مشروط بانکه [illegible] زیاده از سه خانه
[illegible] عمارت منازل [illegible] سنت [illegible] دوام دولت و جلال و موجب زیادتی
عظمت و اقبال باشد مسلمانان [illegible] طرح شهر انداخته بعمارت اشتغال نمودند و مقارن این حال عتبة بن غزوان [illegible]
عمر بنا بصره مشغول شد و در اندک زمانی آن دو شهر [illegible] کمال [illegible] که در سال [illegible] از هجرت فتح جلولا [illegible]
ذکر کتابت [illegible]
در این سال فاروق بمشورت امیرالمؤمنین علی علیه السلام [illegible] تاریخ هجری [illegible] از میان امت [illegible] نمود
وقعه حرب [illegible] نهاوند چون واقعه جلولا روی نمود شهریار عجم یزدجرد شهریار [illegible] موضع [illegible] توقف [illegible]
با جمعی [illegible] از [illegible] قطع مسافت کرده بملکت ری در آمد و در آن سرزمین [illegible]
[illegible] و در خلال این احوال ابو موسی اشعری بشارت [illegible] فاروق لشکر [illegible] و اهواز [illegible]
از لوث وجود مشرکان پاک ساخته هرمزان والی آن ولایت را اسیر کرده بمدینه فرستاد چنانچه در تواریخ [illegible] بتفصیل
چون خبر فتح آن دیار بسمع یزدجرد رسیده دانست که عرب دست تصرف بسیار [illegible] خواهند کرد [illegible] اعیان اصفهان و قم
و کاشان و طبرستان و قومس و دامغان و سایر امصار و بلدان که در تحت تصرف آن شهریار [illegible] نامها فرستاده پیغام
که خصوم [illegible] ملک بنی ساسان [illegible] سلطنت [illegible] آباء و اجداد [illegible]
در این مقام اندک [illegible] ولایت [illegible] تصرف [illegible] اول از جمله [illegible]
باید که طوایف امم و طبقات حشم در نواحی نهاوند نزد فیروزان که از ملوک جبال [illegible] استقلال است مجتمع گردند
[illegible] لشکرهای خراسان [illegible] امارت [illegible] دفع خصوم [illegible]
[illegible] از کتاب این [illegible]
[illegible] و اعیان و اشراف [illegible] فرمان یزدجرد [illegible] رضا [illegible] اسباب مقابله و مقاتله آماده ساخته
و [illegible] لشکر [illegible] خیال [illegible] روی براه نهادند و در اندک زمانی [illegible] هزار سوار
[illegible] نواحی نهاوند در ظل رایت فیروزان مجتمع گشتند و فیروزان بوصف شجاعت و مزید شوکت در السنه [illegible]
[illegible] مشهور بود و چون آوازه جمعیت [illegible] بسمع [illegible] رسید [illegible] که بعد از عزل سعد ابی وقاص بامارت کوفه

اختصاص یافته بود و قاصدی به مدینه ارسال نمود و صورت اجتماع اهل عجم را معلوم عمر گردانید و او از فرستاده عمار پرسید
که نام تو چیست جواب داد که قریب بن ظفر عمر به حضرت اصحاب متیقن گشته گفت که ظفر قریب خواهد بود ان شاء الله تعالی
بعد از آن مکتوب عمار بر دست گرفته بر بالای منبر رفت بعد از حمد و ثنای باری تعالی و درود بر مصطفی گفت گروهی [illegible]
حضرت ذو الجلال والاکرام شما را به قبول اسلام توفیق و تایید داده بعد از نقمت رقت و نعمت الفت ارزانی داشته بعد از فقر
و فاقه توانگری [illegible] گردانیده و در معارک شما را مظفر و منصور ساخته و علم دولت شما را بمحض عنایت و شفقت بر افراخت
اکنون از مکتوب عمار که در دست منست بوضوح پیوست که اعیان عجم لشکری عظیم آراسته اند و قتال و جدال مسلمانان بر خاسته
و داعیه آن دارند که بکوفه و بصره در آیند چون آن ممالک بحوزه تصرف در آورند عزم مدینه شریف نمایند رای شما در این
چیست و مقصدی دفع شر ایشان از شما کیست از زمره اشراف مسلمانان نخست طلحة بن عبید الله در تکلم آمده عمر را تعریف نموده
اظهار متابعت و مطاوعت خویش کرد بعد از آن عثمان گفت رای من آنست که با استحضار مجموع عساکر ولایت یمن و دیار شام
[illegible] و سایر دیار باب اسلام موافقت یافته و شامیه روی به نهاوند نهی و از سر استظهار و قوت بدفع شر شیطان پردازی
عمر را سخن عثمان ملایم مزاج نیفتاده از ضمیر انور امیر المومنین علی علیه السلام استطلاع نموده فرمود که یا ابا الحسن اندیشه تو درین
باب چیست جناب ولایت انتساب جواب داد که اگر ساکنان خطه شام بتمام از آن ولایت بیرون آیند ممکن که رومیه را
سلسله طمع در حرکت آمده بدان مملکت در آیند و اگر اهالی یمن مراکز خود را خالی گذارند ممکن که [illegible] بسهولت تصرف
آن دیار در خیال آرند چون تو در معرکه حاضر گردی عجم را این صورت معلوم گردد با خود مقرر سازند که اگر عمر را شکست دهیم [illegible]
[illegible] کوشش و [illegible] مبالغه بسیار نمایند و اگر [illegible] رسد هیچ [illegible] آن توان نمود [illegible] رسول الله
صلی الله علیه و سلم [illegible] بعد از آن تا غایت وثوق بعنایت حضرت الهی داشته ایم نه بر افزونی لشکر و کثرت سپاه حالا
چنان [illegible] لشکر یمن و شام و سایر بلاد اسلام در مقر خویش ساکن و مطمئن باشند [illegible] که [illegible] شجاعت و [illegible]
آراسته باشند روی بدفع دشمن نهند و زمام اختیار رتق و فتق امر لشکر کشی در قبضه اقتدار شخصی نهی که در کار حرب بصیر
و در مهم جنگ خبیر باشد اگر صورت ظفر در آینه مطلوب جلوه گر آید فهو المراد [illegible] لشکر دیگر [illegible] توان نمود عمر گفت [illegible]
سوگند که سخن صواب آنست که امیر المومنین [illegible] عباس بن عبد المطلب که در اصحاب رای
[illegible] رای علی ابن ابی طالب را مستحسن شمرده عمر از جناب ولایت مآب استفسار نمود که از اصحاب
کرا شایسته منصب امارت میدانی تا سپاه [illegible] انتظام [illegible] احکام او باستیصال اعدا اقدام توانند نمود آنحضرت جواب داد
که نعمان بن مقرن المزنی شایسته این کار است عمر و سایر اعیان مهاجر و انصار زبان به تحسین [illegible] گشاده [illegible] اختیار
بران سعادت یار افتاد و او یکی از جمله اصحاب حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه بود و در آن اوان در ولایه کسکر
[illegible] اشتغال داشت بعد از استشاره و استخاره عمر منشور امارت نعمان را به سایب بن اقرع ثقفی داده گفت منصب
[illegible] نهاوند بنعمان ارزانی داشتم باید که طریق سویت مرعی داشته اموال که حق سبحانه و تعالی نصیب اهل اسلام کند بمعارف استحقاق رسانی
و اگر [illegible] رسد [illegible] که بعد از [illegible] دین [illegible]
وقت ایشان تازه گردد و وصیت فرمود که اگر نعمان بن مقرن شهادت یابد حذیفة الیمانی امیر لشکر باشد و اگر او را آسیبی رسد جریر
بن عبد الله البجلی سرور سپاه [illegible] بعد از [illegible] مغیرة بن شعبه را امیر داند و اگر او کشته شود [illegible] رتق و فتق
امور [illegible] کفایت اشعث بن قیس کندی نهند [illegible] عمرو معدیکرب و طلیحة بن خویلد الاسدی را در این سفر مصحوب
خویش گرداند و در امور حرب با ایشان مشورت نماید چون از اطراف و جوانب لشکرها در ظل رایت فتح آیت نعمان جمع [illegible]

سی هزار مرد در شمار آمدند و نعمان با آن سپاه گران متوجه نهاوند شدند چون فیروزان از توجه لشکر اسلام وقوف یافت از رعب [illegible]
بحفر خندق و استحکام برج و باره حصار اشتغال نمود و در بعضی نسخ مذکور است که چون نعمان بن مقرن منازل و مراحل پیموده قریب معسکر فیروزان
رسید در نیم فرسخی ایشان نزول فرموده مدت دو ماه در میان هر دو فریق غیر از ناوک جان ستان کسی تردد نمی نمود فیروزان
از تمادی ایام محاربه ملول گشته کسی از مسلمانان طلب داشت [illegible] و در میان نعمان مغیرة بن شعبه را به رسالت
نامزد نمود و چون مغیره به بارگاه فیروزان رسید اجازت دخول یافته [illegible] فیروزان را دید تاج گرانمایه بر سر نهاده و بر تخت
زرین نشسته و در پیش سریر جمعی کثیر از اعیان عجم ایستاده بودند [illegible] که مغیره گفت این بود که اصحاب [illegible]
نمی نمایند [illegible] تخت زرین از شما [illegible] این حدیث [illegible] فیروزان [illegible]
[illegible] مغیره از این حرکت [illegible] فیروزان از این حرکت متغیر و متاثر گشته [illegible]
مغیره گفت [illegible] سلاطین [illegible] فیروزان ایشان را
از [illegible] مغیره منع کرد بعد از آن با او گفت که هیچ طایفه در روی زمین از قوم عرب بدبخت تر [illegible]
[illegible] بیرون [illegible] سلامت [illegible] اگر [illegible] لباس [illegible] مملکت آمده اید
آن مقدار [illegible] که مطبوع ایشانست ارزانی داریم و برای زراعت چندان زمین دهیم که معاش ایشان را [illegible]
باشد مغیره گفت ما [illegible] بودیم اما خدای تعالی [illegible] اتباع رسول [illegible] ضعیف
و ذلیل بودیم اما [illegible] قبول [illegible] اسلام قوی و عزیز گردانید [illegible] افضال [illegible] اختصاص داد
و بواسطه آنکه [illegible] ملک و دولت از خاندان ساسانیان [illegible] گرفت
اکنون اسلام [illegible] قبول [illegible] از خندق بیرون آیید تا قاضی عدل میان ما و شما حکم نماید بعد از آن فیروزان روی [illegible]
دولت آورده گفت سخنی که موافق حق و مطابق صدق بود [illegible] بعد از آن با مغیره خطاب کرد که [illegible]
که من روز چهارشنبه بیرون آمده بقتال لشکر عرب اشتغال نمایم بموجب وعده روز چهارشنبه بیرون آمده در مقابل لشکر
اسلام صف آرای گشته قتال شروع کردند و در روز پنجشنبه نیز بمقاتله مشغول شدند و در روز جمعه که نعمان بن مقرن شهید شد
لشکر اسلام ظفر یافت ابو حنیفه دینوری که بر قول او اعتماد تمام است در تاریخ خویش آورده که چون نعمان بن مقرن بعد از قطع
منازل و طی مراحل بسه فرسخی نهاوند نزول کرد سپاه عجم [illegible] لشکر منصور شدند
و قریب معسکر اهل اسلام فرود آمده [illegible] خویش خندقی عمیق کندند [illegible] سپاه [illegible] فارسیان
مطلقا از خندق بیرون نمی آمدند [illegible] نعمان بن مقرن [illegible] عمرو معدیکرب و طلیحه [illegible]
مشورت نموده گفت سپاه عجم را روز بروز مدد میرسد و با وجود این حال از مکان خویش بیرون نمی آیند [illegible]
خویش آسوده خاطر و فراغ بال [illegible] افتاده ایم اکنون درین باب طریق صواب کدامست [illegible]
[illegible] ایزدی [illegible] این خبر [illegible]
ازین منزل کوچ کرده [illegible] بیرون آیند [illegible] لشکر عرب را
تعاقب نمایند بعد از تقارب مسافت همت باستیصال اعدا مقصور داریم [illegible]
[illegible] نعمان رای عمرو مستحسن داشته بران موجب عمل نمود [illegible]
[illegible] الکلام [illegible] لشکر اسلام بمنزل اول [illegible]
بر جای خویش [illegible]

که از روز قیامت نشان میداد و چون دلاوران عجم و مبارزان عرب آن فرقه از هم جدا شدند و این زمره از حرص وصول بر وضعی خود

دیده بر هم نهاده با ماه و روز دوشنبه که شهور آن روز بود با علم خویش در میدان آمد معارف عجم و صناوید عرب در تعبیه لشکر

پرداخته و بر روایت اعثم کوفی نعمان بن مقرن قلب سپاه را به عمرو معدیکرب الزبیدی و طلیحه از ابطال عرب و حکام

و اشعث بن قیس کندی را با گروهی که از فرار عار داشتند جانب میمنه فرستاده و بر میسره مغیره بن شعبه ثقفی را با جمعی که

جمعیت خود را از استعمال سیف و سنان و تفرقه دشمنان نیز داشتند و قیس بن هبیره المرادی با قومی در کمین گاه و شب تا روز

آتش اشتیاق نبرد در گردش بود و جویهای خون بر مثال آب روان در معرکه سمت جریان داشت چون شب در آمد مرد

فریقین دست از ستیز و آویز باز داشته به منزل خویش نزول کردند و روز پنجشنبه بر این منوال از روز چهارشنبه اتفاق افتاده

ابطال عرب به زخم نیزه و شمشیر افیال عجم را از پای در آوردند اما بسیاری از ایشان از آسیب فیلان مجروح گشتند اگر کیفیت

جنگ تمام قلم به تفصیل این حروب عنان ذریت منعطف گرداند چنین که از غایت تطویل هیچ مستغنی باستماع این کلمات

نپردازد و ملاحظه صباح روز جمعه نعمان بن مقرن جامهای سفید پوشیده و بر اسب اشهب سوار شده به تعبیه سپاه و تسویه صفوف

مشغول گشت و انتظار ساعتی میکشید که حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه اکثر اوقات در آن ساعت مقاتله میفرمود

و آن هنگام زوال است که خطبا و مومنین در ایام جمعه بر رؤس منابر اللهم انصر جیوش المسلمین میگویند و در آن هنگام نعمان

با سپاه گردون اشتباه گفت سه نوبت زبان به تکبیر خواهم گشود نوبت اول میان خویش محکم بربندید و تنگ اسبان استوار

سازید و در کرت ثانیه رماح خود را در برابر سینهای دشمن راست کنید و شمشیرها از میان برکشید و در نوبت سیم روی با سپاه

اهل طغیان و عدوان آرید و شمشیر و خنجر در ایشان نهید و در مستقصی مذکور است که نعمان در روز جنگ مردم را تحریص بر جهاد

و اعلاء کلمه الله کرده بود و گفت که از عالم غیب چنان بخاطر رسیده که امروز شربت شهادت خواهم چشید و بشرف

ملاقات رسول صلی الله علیه و آله و سلم خواهم رسید بعد از من حذیفه الیمان امیر باشد و بعد از وی جریر بن عبدالله و بعد از وی

مغیره بن شعبه نقلست که چون آواز تکبیر سیم نعمان بگوش لشکر ظفر انجام رسید به نهاوند اجتماعی بر خیل افغان حمله کردند و در خلال

این احوال تیری بر مقتل نعمان آمده بحظایر قدس خرامید برادرش نعیم بن مقرن علم از دست او گرفت و جامه بر روی او پوشید

و شمشیرش حمایل کرده بر اسب وی سوار گشت مسلمانان که او را از اخوان دیدند و ندیدند نپنداشتند که نعمان است و بقتل رسیده

بیکبار اختلالی بلشکر اسلام راه نیافت و در این روز از عظماء لشکر زرین کوش جان با جمعی از آهسته فیلی سوار در میدان

آمده بایستاد و عمرو معدیکرب آهنگ قتل فیل نموده با ابناء اعمام گفت که من بدین فیل حمله خواهم کرد اگر به تیغ خرطوم این دابه

جدا سازم فبها و اگر مخالفان مانع آمده بر حرب من اقدام نمایند شما معاونت و نصرت دریغ مدارید عمرو این وصیت فرموده

و متوجه گشت و زرین کوش جان به تیرهای متعاقب عمرو را خسته و مجروح ساخت ابناء اعمام عمرو بمظاهرت او قدم پیشتر نهاده و مقاتله

زرین کوش جان با ایشان در مقام مطارده و محاربه آمدند مقارن این حال عمرو معدیکرب زخمی بافیه شمشیری به فیل رسانید خرطوم او را

انداخته فیل روی گردان شده قدمی چند برفت و بیفتاد و هلاک شد مسلمانان به زرین کوش جان رسیده او را به زخم تیغ رسانیدند طلیحه

بن خویلد و جریر بن عبدالله سپاه نصرت شعار را بر جنگ تحریص و ترغیب بسیار نمودند آخر مهم محاربه را به قتل رسانند و در این

عمرو معدیکرب با یاران خود گفت که خاطر من گواهی میدهد که امروز شهادت خواهم یافت و از این دو فریق فرقه ناجیه منصور و مظفر

شده من به صف دشمنان چنان کوشش خواهم نمود که فتح و نصرت دست دهد و اگر این صورت روی نماید در راه خدای جان

عزیز خویش ایثار کرده باشم و تو [illegible] از کلمات درشت آمیز عمرو اجتناب او موقوفه [illegible] ایشان را از وقت عمرو

پیاده شده اسب استوار ساخت بعد از آن بر شست شمشیر انتقام از نیام بیرون آورده بکشایند و موافق مقتضای مقام شعری فرموده

بآواز بلند

بآواز بلند تکبیر گفت و بجانب اعدا حمله آورد و سواران بنی زبید با او موافقت نمودند چون دلیران مرد لشکر بانگ تکبیر ایشان

اسب عمرو معدیکرب سر در آورد و آن شیر دل جل [illegible] از مرکب جدا گشت و اسب وی رمیده پرخاش جویان زرین کمر دو کف

کشیده دست به تیر و شمشیر باز برده عمرو بهر طرف متوجه گشته تیغ و دشمن قیام مینمود تا صمصام او شکسته شد و شمشیری دیگر

مسمی بذی النون آن را از غلاف برکشید و بجنگ مشغول گشت و چندان محاربه نمود که آن شیر اشکار یافت عاقبت هرام

نامی از مخالفان تیغی بر سر عمرو زد و بدان زخم عمرو معدیکرب آغشته بعد از کشته شدن عمرو معدیکرب لشکر منصور بکوشیده جهد تمام

سپاه فرس را از جای برده شکسته و شمشیر کین مسلمین جمعی کثیر از آن ملاعین با آتش حمیت سوخته گویند چند و فارسیان سی هزار

مرد بود و هشتاد هزار دیگر هنگام هزیمت در خندق که آن را از برای جان خود پیدا ساخته بودند افتاده هلاک شدند و فیروزان با چهار

هزار نفر از خواص خویش پناه بکوه برده و قعقاع بن عمرو با هزار مرد صف شکن شیر افکن از عقب رفته او را با مجموع اتباع

بقتل آورده و غنیمت لاتعد و لاتحصی بدست مسلمانان افتاد و سائب بن اقرع بعد از اخراج خمس هر سوار را شش هزار درم

و پیاده را دو هزار درم داد و روات اخبار آورده اند که بخارجان که از عظمای فارس بود نزد خسرو پرویز منزلتی تمام داشت

و خاتون او که دختری از زنان محترم بود در شبستان کسری تردد میکرد و خسرو با آن جمیله اختلاط و امتزاج میکرد روزی بخارجان

این معنی معلوم شده از منکوحه خویش حرمت گرفته کسری برین صورت اطلاع یافته روزی با او گفت که شنیدم که من چشمه

که چشمه آب خوشگوار داری و از آن نمی آشامی بخارجان بجواب گفت ایها الملک من از آن چشمه آب نمیخورم که دیدم که در وی

آن پای شیر دیدم مرا این غضب کرده دیگر گرد او نگردیدم چون از کمال فطانت و لطف تقریر و [illegible] او در جواب تعجب نمود

نقره خویش درآمد و مجموع حلیه و زیور نسوان خود که بعد از ایشان سی هزار بود بگرفت و بخاتون بخارجان داد و نامی از زیب

مکلل به [illegible] و در شهر شرف بخشیده و بخارجان چون در حرب قادسیه کشته گشت و غبار فتنه و قتل را سرد و [illegible]

اولاد او افتاد و بخارجان که متصرف تاج مرصع و حلی نسوان شبستان کسری بود آن تاج مرصع و جواهر قیمتی را در [illegible] افتاده

در جاهی که مناسب دید مدفون ساخته چون سپاه عجم مقهور و مخذول و مقتول گشتند شخصی از ملازمان نزد سائب بن اقرع

آمده گفت اگر جان و مال و اهل و عیال از شما ایمن میگردم شما را دفینه راه نمایم که تاج مقوم قیمت آن خدا داند سائب گفت اگر در این

سخن صادقی دست تعرض از اموال و جهات تو کوتاه خواهد بود و بعد از آن آن شخص سلمه کرد سائب دو سفط از محلی بیرون آورد

که در یکی تاج مرصع کسری بوده و در یکی حلی و زیور نسوان و سراری او که بخارجان در آن کشیده بود حذیفه الیمانی خمس غنایم را با آن

دو سفط که بعد شرح لشکر باز از آن نصیبی نبود مصحوب سائب بن اقرع به مدینه فرستاد عمر که صورت حال معلوم نمود و بعد از آن لشکر

تقدیم رسانید و با سائب گفت که حذیفه الیمان باز حال این دو سفط میخواهد که مرا در فتنه اندازد اینها را بکوفه برده و بفروش و بها

این تاج و دیگر جواهر و سایر جواهر بعد از اخراج خمس به سایر سپاه ظفر پناه قسمت نمای سائب بموجب فرموده عمل نموده و سفطین

به کوفه برده و عمرو حریث آن مجموع را بمبلغ دو هزار هزار درم خرید و به چهار هزار هزار درم بفروخت مسعودی اوراق گوید که اکثر اهل

ما قبل از آنکه سوداهای چنین در سمع عمر رسیده است مسلمانان فتح نهاوند را فتح الفتوح خواندند زیرا که بعد از آن عجم را اهل این جمعیت

دست نداده یزدجرد شهریار چون بر کیفیت و قتل فیروزان اطلاع یافت متحیر و سراسیمه گشت و خواست که از ری بجانب خراسان

عزیمت نماید در این اثنا حاکم طبرستان با تحف و هدایای فراوان بخدمت آمده بعرض رسانید که دیار ما کهف و پناهیست در آنجا اقامت نموده

بجانب [illegible] مقرون است و قلاع حصین آن مملکت بکثرت رجال و ابطال مشهور اگر شهریار عالم تشریف قدوم ارزانی فرماید بجهت

لابد قیام نموده آمید یزدجرد شهریار از سخن او اعراض نموده بعد از استخاره و استشاره بطرف مملکت خود متوجه شد و مدتی مرجع

در سجستان ساکن شد نعمان نوبت بجانب طوس معطوف ساخت تا در قلعه آنجا متحصن گردد کوتوال آن قلعه پیشکشها نزد یزدجرد

دست نداده

ونسا و دو در صد و پنجم سلیم حصار مجاور مکس جهت بزد و برد و محروم و مایوس از نواحی طوس بمرو رفت و در آن بلده فاقه و هم او به پایان
رسید تفصیل آن در زمان خلافت عثمان رقم زده کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی و در ایام خلافت عمر فتح دمشق و بیسان و
بعلبک و حمص و حلب و قنسرین و واقعه یرموک و فتح ایلیا و قیساریه و مصر و اسکندریه و جزیره و مداین و نهاوند و دینور و اصفهان
و ری و قومس و طبرستان و اهواز و خوزستان و فارس و کرمان و ناحیه و مکران و دیگر امصار و بلدان دست داد چنانچه بعضی از آن
فتوح درین اوراق مثبت گشت و اگر قلم شکسته رقم بتحریر و تقریر جمیع وقایع در آن می پرداخت از مقصود خویش باز می ماند

ذکر شهادت عمر و بیان قضایای شوری و بیعت

علماء اخبار چنین روایت کرده اند که در اواخر ایام حیات عمر کعب الاحبار
بوی گفت که با شعار و دثار آخرت بپرداز و بمراسم وصیت اقدام نمای که از عمر تو سه روز بیش نمانده چون عمر سخن صحیح و الم درد
احساس نمی نمود از کلمات کعب الاحبار متحیر گشته فرمود که ترا این معنی از کجا معلوم شده کعب گفت از توریه عمر گفت ذکر من
در توریه هست جواب داد که نه اما بعضی از افعال شوم تو در آن کتاب مسطور است در آن اوان غلام مغیرة بن شعبه فیروز که او را
ابو لولو نیز میگفتند علیه الرحمه بعمر گفت که هر روز خواجه من مبلغ کلی از من می ستاند و از آن جهت رنج و مشقت بی نهایت
بمن میرسد امول آنکه گوئی تا قدری ازین مبلغ تخفیف کند عمر از وی پرسید که تو چه هنر با انصاف داری ابو لولو گفت
که درودگری و نقاشی و آهنگری عمر فاروق گفت آنچه مغیره از تو می ستاند بدو و این همه هنر مقرون بانصافست آنگاه گفت ابو لولو
شنیده ام که تو آسیای بادی توانی ساخت اگر از برای ما ترتیب آن نظام نمایی تا غلات بیت المال در آن آرد نمایند
غایت نیکو باشد ابو لولو از سر خشم جواب داد که از جهت تو آسیای بادی بسازم که در مشرق و مغرب ذکر آن کنند چون ابو لولو
غایب گشت عمر گفت این غلام مرا بکشتن وعید داد و ابو لولو قتل عمر را جزم ساخته صباحی که فاروق بادای نماز بامداد
مشغول بود بجانب محراب دوید و شش زخم خنجر بر بدن او زد و از آن جمله زخمی که در تحت سره واقع شده بود کارگر آمد عمر را
برداشته بخانه بردند حارث بن کلده طبیب را طلبیدند تا معلوم کند که آن جراحت مرهم پذیر است یا نی حارث آمده مقداری
شیر بعمر داد و آن شیر مطلقا از ناف عمر بیرون آمد حارث از حیات او مایوس گشته گفت ای فاروق سر وصیتی که داری
بتقدیم رسان که هم تو از دوی طب مشکل مینماید درین اثنا کعب احبار حاضر شد و عمر دست بر زبان آورد که ترجمه آن است
اخبار کرد و کعب که امر الهی [illegible] و درین حدیث اشتباه داده که نیست خوف من از [illegible] لیکن [illegible] از کثرت
بعد از آن پسر خود عبد الله را گفت که نزد ام المؤمنین عایشه رو و از من با امیر المؤمنین تعبیر مکن که من امروز امیر مسلمانان نیستم بلکه بگوی
که عمر [illegible] از حضرت [illegible] که در جنب دو صاحب خویش مدفون گردد عبد الله بموجب فرموده عمل نموده [illegible]
و ملتمس او بود اجابت مقرون گشت عمر نیز ازین [illegible] وصیت کرد که بعد از فوت من بار دیگر از عایشه دستوری خواهید اگر اجازت
دهد جنازه الامر ابقابر مسلمین دفن کنید و در خلال این احوال طایفه از مهاجرین و انصار از آنحضرت التماس نمودند که شخصی را که شایسته
مسند خلافت و آن باشد هم مظفر تعیین نمای در جواب گفت که این بار گران در حیات بکشیدم اما بعد از ممات تحمل نتوانم برداشت
اگر شخصی را بخلافت تعیین کنم مشابه بدان کس که بهتر از من بود یعنی ابوبکر استخلاف کرده و اگر نکنم لایق تر طایفه از اصحاب که
که جمیع اصحاب بوله عبد [illegible] راضی اند گفت [illegible] که از آل عمر کسی [illegible] این بار گران کشد و روز [illegible]
شود شخصی از ایشان مبالغه نمود که عبد الله را خلیفه بیاید ساخت عمر او را خطاب کرد که [illegible] عبد الله [illegible]
من چگونه حمام ارباب اسلام مفوض برای و روایت کسی گردانم که بر تطلیق زن خویش مطلع نیست این سخن بنابر آن گفت
که عبد الله در زمان حیات رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم منکوحه خویش را در حالت حیض طلاق داده بود گفت شایسته منصب
خلافت شش کس اند که مبشر به بشارت دخول جنت اند علی و عثمان و طلحه و زبیر و عبد الرحمن بن عوف و سعد ابن ابی وقاص باید که

زید اگر بسی و [illegible] آدم [illegible] مصطفی
[illegible]
خلافت [illegible]

ابو [illegible] عبد الله
گفت [illegible]
ایام [illegible] طلاق [illegible]
سنت واقع شده [illegible]

اصحاب سته عبد الرحمن یک شخص را از میان خویش بخلافت اختیار کنند نقلست که بعضی از مسلمانان وصیت عمر را شنوده
زبان طعن بر ارباب شوری دراز کردند چون این خبر بعمار رسید بغایت متنکر گشت و گفت که از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم
که بر زبان معجز بیان گذرانید که در هیچ موقفی از مواقف قیامت نباشد که دست من در دست علی ابن ابی طالب نبود و از الحق
عمر بن خطاب را من [illegible] فرمود که عثمان بن عفان [illegible] ملائکه سموات سبع [illegible] و میگویند [illegible] رسول الله [illegible]
نفس عثمانست و فرمود که آری عثمان از [illegible] و کار [illegible] میدارد [illegible] از وی [illegible] طلحه عبد الله است
که در شبی از شبهای سرد که حضرت مقدس نبوی قطع منازل میفرمود و در حل آن سرور ساقط گشت رسول صلی الله علیه و سلم بر زبان کرم
اشان گذرانید که هر که از رحل خویش فرود آید و رحل رسول را درست کند تا از وی جنان راضی شود که دیگر بر وی غضب
نفرماید درین زمان [illegible] طلحه فرود آمده و رحل آنحضرت را راست کرد [illegible] گفت که ای طلحه این جبرئیلست که بر تو سلام میکند و میگوید
که [illegible] در قیامت هیچ کربی از کرب نباشد که من با او نباشم اما زبیر العوام روزی رسول الله صلی الله علیه و سلم را دید که
در خوابست و مگسان بر روی مبارک او جمع شده بود [illegible] دفع میکرد تا بیدار شدن پیغمبر زبیر مگس را [illegible] مشغول
گشت چون آنحضرت از خواب در آمد و بر کیفیت خدمت زبیر اطلاع یافت فرمود که ای زبیر این جبرئیلست که بر تو سلام میکند
و میگوید من [illegible] که [illegible] در روز قیامت [illegible] آتش از روی تو [illegible] اما شرف عبد الرحمن
بن عوف این که روزی حضرت رسالت در حجره عایشه نشسته بود و فاطمه و حسن و حسین در آمدند و هر دو طفل گرسنه بودند
[illegible] فاطمه نیز [illegible] حضرت که آن حال مشاهده فرمود گفت الهی [illegible] روزی کن [illegible]
که بفرزندان من طعام دهد و درین اثنا کسی حلقه بر در زد چون در بگشادند عبد الرحمن را دیدند که طبق طعام در دست داشت
حضرت رسول او را اذن دخول داده عبد الرحمن گفت یا رسول الله این طعامیست که هدیه برای تو آورده ام آنحضرت فرمود که ای
عبد الرحمن جنت از برای تو مهیا شده و حق تعالی در دنیا نیز ترا برکت کرامت خواهد کرد حضرت رسول الله از آن طعام باز زنان
و متعلقان خود خورد و همه سیر شدند اما منقبت سعد آنکه در غزوه احد حضرت رسول صلی الله علیه و سلم تیر بدست او میداد و او
بجانب کافران می انداخت در آن روز هزار و نوبت از آنحضرت شنیدم که میگفت ارم یا سعد [illegible] ای [illegible] بعضی از [illegible]
[illegible] که [illegible] استفسار نمودند که چرا یکی از این شش کس را بخصوصیت بر سریر خلافت نمی نشانی او بر سر یک تن [illegible]
[illegible] و [illegible] که [illegible] پیش [illegible] از عهده [illegible] آن [illegible] نقلست که چون مهم خلافت بر شوری قرار یافت عمر ابو طلحه انصاری
گفت که اسلام بواسطه نصرت شما قوت و رونق گشت می باید که تو با پنجاه مرد از انصار اختیار فرمایی و بر اصحاب شوری موکل
باشی و همگنان را تا خلیفه از میان ایشان نگذاری و انجماعت را ترغیب و تحریص نمایی تا مهم خلافت را بسرعت هر چه تمامتر
قرار دهند و اگر یک کس با دو کس یا سه کس با چهار کس مخالفت نمایند تیغ تیز بر ارباب خلاف حکم سازی اگر سه نفر از این شش
با سه شخص دیگر از ایشان مخالفت کنند جانب سه کس را که یکی از ایشان عبد الرحمن عوف باشد مرجح داری باید که پسر من عبد الله
در آن مجلس حاضر باشد اما در هیچ امر دخل نکند و باید که اصحاب سته بعد از فوت من زیاده از سه روز در تعیین خلیفه مهلت ندهند
گویند که چون عمر این شش کس را جهت شوری تعیین نمود عباس بن عبد المطلب برین حال مطلع گشت با امیر المؤمنین علی
علیه السلام گفت از روی نصیحت عقیده من آنست که درین امر اگر خود را معاف داری بهتر باشد عباس فرمود درین تقدیر
دیدی که قرعه کار [illegible] که [illegible] جانب عبد الرحمن عوف [illegible] امیر المؤمنین علی علیه السلام رسید با عباس گفت که خلافت
از ما مسلوب شد عباس فرمود چگونه فرمود که ازینجا که [illegible] مرتضی علی جواب داد که کار را کسی که عمر گفته باشد که اگر
از این شش کس دو جانب باشند و سه کس دیگر در جانب دیگر مسلمانان باید که متابعت عبد الرحمن کنند و از عهده او بجا آورند

جایز ندارند لاجرم بحاله عبد الرحمن که داماد عثمان است بر طبیعت او عمل نماید و سعد وقاص جانب عبد الرحمن که ابن عم اوست
نامرعی نگذارد و بر تقدیری که طلحه و زبیر با من موافقت نمایند مرا از من مقصود بدست نیاید عباس گفت ای علی من ترا
نصیحت کرده ام نشنیدی در مرض موت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم با تو گفتم که از آنحضرت بپرس که بعد از تو
رتق و فتق امور و تنظیم مصالح جمهور که بپردازد قبول نکردی چون آنحضرت بجوار رحمت رب العالمین پیوست گفتم که اگر
هوس خلافت داری در طلب آن مسارعت نمای سخن مرا استماع ننموده رضا بقضا نمودی اکنون ترا ارشاد میکنم که خود را
در سلک اصحاب شوری منتظم مگردان و بقول من عمل نمای حالا مصلحت وقت و مقتضی ناموس آنست که هر کار [?]
عمل بر تو عرض کنند زبان بقبول نگشائی مگر آنکه باتفاق بیعت تو اقدام نمایند ای علی از مکر و غدر این قوم بر حذر باش که
بدفع ما مقصور دارند تا دیگری را بر مسند خلافت نشانند بصحت پیوسته که عمر در اواخر ذی الحجه سنه ثلث و عشرین
فوت شد مدت خلافت او بروایتی ده سال و شش ماه بود و چهار روز و کمتر ازین نیز گفته اند صهیب بن سنان رومی
که عمر او را در ایام ناتوانی بامامت قوم نصب کرده بود بر وی نماز گذارد و در کتاب مواقف الصحابه مذکور است که امیر المؤمنین
علی با اصحاب موافقت نموده سریر عمر را بر داشتند و بموجب وصیت او بحجره عایشه آوردند و دیگر بار رخصت خواستند
عایشه گفت من از عطیه خود رجوع نکرده ام آنگاه انگشتان خود مشک کرده و دستها بر سر نهاده آواز بر کشید که والحمد لله
ذا ابوبکر او دوست شما عمر زیارت امر است که رخصت دخول میطلبد یکبار فریاد از اهل مدینه برخاست بعد از آن در پهلوی
ابوبکر مدفون شد و در وقت فوت وی گماشته او در مکه نافع بن عبد الله خزاعی و در طایف سفیان بن عبد الله ثقفی و در بصره ابو موسی
اشعری و در کوفه مغیره بن شعبه و در مصر عمرو عاص و در حمص عمیر بن سعد و در دمشق معاویه بن ابی سفیان و آنکه بعضی گفته اند
که عمرو عاص شبی از شبهای شوری با امیر المؤمنین علی ملاقات کرده او را فریفت تا خلافت بر عثمان قرار گرفت نزد
طایفه از علما ضعیف و مرجوحست مرتب اجزا گوید که وقوف بر اسامی [?] تفصیل احوال او حواله بکتب مبسوطه مغازی و سیر است

ذکر خلافت عثمان بن عفان [?] نقله اخبار روایت کرده اند که چون اهل اسلام از دفن عمر فارغ شدند و از شرایط
عزا باز پرداختند مقداد بن اسود بموجب وصیت او جمیع اصحاب مشورت را در باب خلافت اقدام نمود و [?]
شوری در بیت المال مسلمین و بعضی گفته اند که در سرای فاطمه خواهر اشعث بن قیس مجتمع گشتند و در مفاخر خویش خطبها ادا
[?] از ایشان مرتفع گشته عبد الرحمن بن عوف با ایشان گفت که اختیار خود به کس تفویض کنید زبیر گفت من امر خود
به علی بن ابی طالب گذاشتم طلحه گفت زمام اختیار خود در قبضه اقتدار عثمان بن عفان نهادم سعد ابی وقاص گفت عبد الرحمن
بن عوف را متولی امر خود کردم آنگاه عبد الرحمن گفت من رقبه خود و رقبه برادر خود سعد را از ربقه خلافت اخراج کردم و در اواخر
مجلس همه اصحاب بر صوابدید عبد الرحمن رضا داده متوجه منازل خود گشتند بعد از تفرق یاران مقتدی را بخانه امیر المؤمنین
علی فرستاده پیغام داد که اگر با تو بیعت نکنم رضای تو مقرون بخلافت کیست حضرت امیر فرمود بخلافت عثمان و عبد الرحمن
دیگری پیش عثمان فرستاده استفسار نمود که اگر با تو مبایعت نکنم مختار تو درین امر کیست جواب داد که علی آنگاه طلحه و زبیر
طلب داشته پرسید که اگر خلعت خلافت بر قامت قابلیت شما راست نیاید با که بیعت میکنید زبیر گفت با علی و طلحه گفت
با عثمان بعد از آن عبد الرحمن با سعد گفت که من و تو طالب خلافت نیستیم بگوی که سزاوار آن امر خطیر کیست جواب داد
که عثمان عبد الرحمن گفت میدانم که خلافت بر یکی ازین دو شخص قرار میباید گرفت علی و عثمان مسور بن مخرمه پسر خواهر عبد الرحمن
بن عوف گوید که در شب آن روز که دست قضا بیعت عثمان در از میشد بخانه خال خود رفتم بعد از آن که [?] کردم مرا [?]
کرده گفت همه شب که خواب بر من حرام گشته اکنون بخانه علی و عثمان رو و بگوی که عبد الرحمن مرا طلب [?]

پرسیدم گفت [?]

پرسیدم گفت بخانه که روم گفت تو خود میدانی گفتم بعد از منزل تو آیند با هم گفت با یکدیگر هم قدم رنجه فرمایند
چون [?] جانب علی بیشتر است گفتم [?] منزل او رفتم او را دیدم که نماز میگذارد و چون از نماز فارغ شد پرسید که [?] گفتم
خال من ترا میطلبد استفسار نمود که بغیر از من کسی دیگر طلبید گفتم آری عثمان را نیز طلب داشته سوال فرمود که از ما دو کس
کدام را پیشتر طلبید جواب دادم که درین امر [?] پرسید که [?] میباید رفت یا بر سبیل اجماع گفتم مرا امر فرمود که [?]
باید فرمود او را گفتم که در رفتن تعجیل منمای تا من و عثمان بر تو ملحق شویم آنگاه بر وثاق عثمان رفتم و همان سوال و جواب که میان
من و علی واقع شده بود میان من و عثمان وقوع یافت چون از خانه عثمان بیرون آمده هر سه باتفاق پیش عبد الرحمن
رفتیم بعد از سخن بسیار و حدیث بیشمار با جناب ولایت مآب گفت ای علی متابعت میکنی با من بکتاب خدا و سنت
رسول و آثار شیخین علی فرمود الحمد لله تا امر بقدر وسع و طاقت خویش بکار می‌آورم و بعد از آن با عثمان همین تقریر کرده او از سر [?]
رغبت همه را قبول کرد عبد الرحمن گفت سخن تمام شد شما بخانه خود مراجعت نمایید تا فردا این امر در میان انجمن فیصل
یابد روز دیگر صباح اشراف مهاجر و انصار و جمهور تابعین و انصار در مسجد جمع شدند چنانچه دیگر محل نشستن نماند بعد از ادا
نماز بامداد عبد الرحمن بن عوف بر فراز منبر ایستاده بعد از حمد و ثنای باری تعالی گفت ای اهل شوری کار برضای شما
تعیین خلیفه برضای من شده است [?] گفت من نیز بعد از استخاره [?] تا بوده خاطر [?] جانب مفضول
کنم آنگاه گفت ای علی برخیز و بجانب من بیا حضرت امیر برخاست و عبد الرحمن دست او را بگرفت و [?]
در شب گذشته با او گفته بود در میان آورد جناب ولایت مآب زبان فصاحت بیان را همین جواب که سابق
[?] عبد الرحمن دست از و باز داشت تا بجای خود رفت و بنشست و عثمان را طلبیده آنچه با او در لیله سابقه گفته بود
در میان آورد عثمان [?] او را بطوع و رغبت قبول کرد و مشروط بر وسع و قدرت خویش نکرد عبد الرحمن روی بسقف مسجد آورده
گفت خداوندا بشنو و گواه باش که من ربقه خلافت را در رقبه عثمان افکندم این گفته دست در دست عثمان زده بیعت کرد
[?] از جوانب مسجد در حرکت آمده از هر جا بیعت واقع شد امیر المؤمنین علی و عباس و عثمان در مکان خویش نشسته بودند
بیعت نکرده از مسجد بیرون رفت و بعضی از نقل تاریخ بنظر رسیده که اصحاب شوری در خانه مجتمع گشتند عبد الرحمن گفت
کیست از شما که خود را از عهده امر خلافت معاف دارد و همه سر در پیش افکندند هیچ کس جواب نداد عبد الرحمن گفت من
باری خود را ازین کار خلع کردم اما باید که بقول من عمل نمایید و از صوابدید من بیرون نروید همه مجموع گفتند که ما بدین رضا دادیم
اما جناب ولایت مآب فرمود بشرطی که جانب حق فرو نگذاری و هوای نفس عمل ننمایی عبد الرحمن گفت چنین کنم اما باید که شما
[?] در میان آرید که بخلافت کیست و بخلافت [?] راضی شوید از جانبین برین قول پیمان بستند و در صباح روز
چهارم از فوت عمر [?] و کبار مهاجر و انصار و امرای سپاه و اشراف و اعیان ملت احمدی علیه افضل الصلوات
در مسجد حاضر شدند عبد الرحمن گفت ایها الناس بگویید که سزاوار منصب خلافت و شایسته مسند حکومت و ریاست کیست
عمار یاسر گفت اگر میخواهی که اختلافی در میان مسلمانان حادث نشود بیعت با علی که سرور امامت است بیعت کن مقداد او را
تصدیق سخن عمار کرد و عبد الله بن سعد ابی سرح که برادر رضاعی عثمان بود گفت اگر میل تو آنست که در میان قریش اختلافی
ظاهر نگردد بیعت به عثمان نمای عبد الله [?] گفت الحمد لله بر زبان ابن ابی سرح رفت سخن صدق و صواب است عمار یاسر
بن سعد خطاب کرد که تو در کدام وقت ناصح اهل اسلام بودی و در کدام زمان ارشاد ایشان مینمودی میان بنی هاشم
و بنی امیه گفت و گوی شده عمار گفت یا معشر المسلمین حق سبحانه و تعالی ما را به نبی خویش گرامی [?] و بدین خود عزیز [?]
ساخت چرا خلافت [?] از دودمان دیگری منصرف میسازید و این امر از خاندان نبوت معروف میگردانید [?] از بنی مخزوم

و سیرت شیخین [illegible]

بعضی گفته اند که امیر المؤمنین علی [?] از مسجد بیرون رود و عبد الرحمن گفت [?] [illegible] امیر المؤمنین علی متوجه خانه عثمان شده [?]

گفت ای ابن عمه پای از حد خود بیرون نهادی و زیاده از اندازهٔ خویش سخن گفتی ترا به تعیین خلیفه چه نسبت سعد بن
ابی وقاص معارض این حال با عبد الرحمن بن عوف گفت پیشتر از آنکه فتنه واقع شود خاطر از این کار فارغ ساز آنگاه عبد الرحمن
با علی گفت که با خدای عهد میکنی که چون این مهم بتو رسد به کتاب الله و سنت رسول الله عمل نمایی امیر المؤمنین فرمود امیدوارم
که چنین کنم و حال آنکه علم مراد و سوانح بعضی امور و قلت بخت جناب ولایت مآب این سخن جهت آن گفت که مستعد اجتهاد
بود بعد از آن عبد الرحمن با عثمان مثل این کلمات گفت عثمان گفت اللهم نعم قبول کردم عبد الرحمن روی بجانب آسمان آورده
گفت بار خدایا گواه باش که قلادهٔ خلافت در گردن عثمان انداختم امیر المؤمنین فرمود که ای پسر عوف غرض تو از این
کار در این آن بود که مرجع خلایق گردی و این نه اول روزیست که شما بر ما غلبه کرده باشید فصبر جمیل والله المستعان علی
ما تصفون و بروایتی طلحه در حین واقعهٔ عمر بضیعت خود رفته بود و او در حین معین کرد که اصحاب شوری بجهت او توقف نمایند
چون آن مدت منقضی شد و خلافت بر عثمان قرار گرفت روز دیگر طلحه بمدینه رسید و بر کیفیت واقعات اطلاع یافت عبد الرحمن
با او گفت که اگر تو بیعت ننمائی و از اصحاب راضی نیستی در باب خلافت به تجدید مشورت کنیم طلحه گفت معاذ الله که من در چیزی
باهتمام من نیز راضی ام که همه خلق بدانند گویند که عبد الرحمن عوف در ایام شوری استمزاج صنادید قریش نموده اکثر ایشان میل
بجانب عثمان یافت چون کار خلافت قراری پیدا کرد نخست قضیه که در میان آمد و گفت و شنیدی که در این باب واقع شد
قضیهٔ عبید الله بن عمر خطاب بود که بواسطهٔ قتل هرمزان و جفینهٔ نصرانی صهیب بن سنان رومی از طرف مسلمانی در ایام شوری او را
مضبوط نگاه میداشت تفصیل این مجمل آنکه هرمزان که حاکم اهواز و خوزستان بود از جانب اکاسره مرخص شد که بر کشتن کمر
بر بستند بعد از کارزار بسیار با مسلمانان او را گرفته بمدینه فرستادند او بموقف خلافت رسید و با عمر ملاقات نمود و مقالات
در میان آمده و زبان بکلمهٔ توحید گویا گردانیده و در آن بلدهٔ طیبه رخت اقامت انداخته و در ظل عاطفت بنی هاشم روزگار میگذرانید
و مقرری که از بیت المال باو میدادند روز میگذرانید و با جفینهٔ نصرانی و ابو لؤلؤ طریق اختلاط مسلوک میداشت چون ابو لؤلؤ
عمر را زخم زد و جمعی دیگر را مجروح ساخت از مسجد بیرون دوید شخصی از بنی تمیم در پی او دوان شده او را بشمشیر [illegible] ساخت و خنجرش
گرفته بعبد الرحمن بن ابوبکر سپرد عبد الرحمن آن خنجر بعبید الله بن عمر خطاب داده گفت من روزی دیدم که ابو لؤلؤ این خنجر را
گرفته با جفینه در خانهٔ هرمزان در آمد و عبد الرحمن را گمان نبود که عبید الله بی رخصت اصحاب کرام احداث قتل در اسلام کند
چون این سخن از عبد الرحمن شنید بی تأمل هرمزان و جفینه را بکشت چون مردم از بیعت عثمان فارغ گشتند صهیب او را بمجلس
اعیان امت در آورده و عثمان در باب عبید الله از علمای امت استفسار نمود امیر المؤمنین علی فرمود که او را به قصاص باید
رسانید طایفه از اجلهٔ اصحاب گفتند که جهانیان گویند که دی روز خلیفهٔ رسول الله را کشتند و امروز دیگر پسرش بقتل آوردند
بعضی امر صریح آنکه چون این حرکت در ایام خلافت عثمان واقع نشده بود اگر تعجیل در قصاص نزده و در قیمت عثمان دیت هرمزان
از خالصهٔ خویش اداء عبید الله را اطلاق نمود و چون خلافت بر علی قرار گرفت عبید الله از بیم قصاص پناه بمعاویه برد
و در حرب صفین [illegible] گرامی [illegible] جان بقابض ارواح سپرد چنانچه عنقریب رقم زدهٔ کلک بیان خواهد گشت ذکر بعضی از وقایع
و ذکر حوادث روزگار و بیان تغییر ولات و عمال عثمان در مبدای خلافت فرمود مغیرة بن شعبه را از حکومت کوفه معزول کرده
زمام حکومت آن دیار را در کف کفایت سعد بن ابی وقاص نهاده گفت عمر خطاب وصیت کرده است که هر کس بر مسند
خلافت نشیند باید که رعایت سعد بر خود واجب داند که من او را از جهت عجز و خیانت عزل کردم بعد از یک سال
رقم عزل بر صفحات روزگار سعد کشیده و برادر مادری خود ولید بن عقبة بن ابی معیط را بحکومت فرستاد و اهل کوفه را این
صورت ملایم ننموده گفتند عثمان سعد ابی وقاص را که مردی کریم الاخلاق طیب الاعراق بود عزل کرده و برادر فاسق فاجر خود را

والی و حاکم گردانید اما ولید در ایام حکومت خود نسبت بمردم کوفه بنوعی معاش کرد که پسندیدهٔ ایشان بود و اقدام نمود
چنانکه در مدت پنج سال که رتق و فتق مهمات آن دیار میفرمود در سرای او در بروی خلق باز داشت تا هر که از ارباب احتیاج هرگاه
که خواستند بی کلفتی آمد شد توانستند نمود بعد از انقضای مدت مذکور بمقتضی قول شیخ نظامی گنجه علیه الرحمه فرموده
طرفه زمانیست دم صبحگاه / هم روش عیش بود و هم گناه
عمل نموده بعیوبی مشغول گشت و در حالت مستی بمسجد آمده
بجای فریضهٔ صبح دو رکعت چهار رکعت گذارده گفت ای یاران وقت خوش دارم اگر خواهید چند رکعت دیگر برای
شما گذارم این خبر بمدینه رسید و عثمان او را طلب داشته فرمان داد تا عبد الله بن جعفر بن ابی طالب بضرب چند دره ادب وی
بمراسم احتساب و اجرای حکم شرع بجای آورده بعد از عزل ولید حکومت کوفه بسعید بن العاص قرار گرفت هم در اوایل خلافت
فرموده که افریقیه فراج سعد ملحق بعبد الله سعد بن ابی السرح باشد عمرو عاص به لشکرکشی و سرداری سپاه آن دیار قیام نماید و آن
مال را عمل کند بعد از چند گاه عثمان بن عبد الله بن رافع را با سپاهی جرار بمدد عمرو عاص و عبد الله بن سعد فرستاده پیغام داد
که اعیان اسلام لشکر بجانب افریقیه و اندلس کشیده خاطر بر فتح آن بلاد معطوف دارند و ایشان بموجب فرموده عمل نمودند
بر فتح بلاد و اخذ غنایم رایت ظفر و مباهات باوج سماوات رسانیدند چون عمرو عاص را داعیه آن بود که بیت المال نیز
در تصرف او باشد با عبد الله بن سعد شیوهٔ معادات مسلوک داشت و در معاونت و مظاهرت او تغافل و تساهل مینمود و عبد الله این
معنی معلوم کرده مکتوبی مشتمل بر شکایت او به عثمان فرستاد و از موقف خلافت حکم عزل او صادر شد امر حرب و سرداری سپاه
نیز متعلق بعبد الله گردید عمرو عاص ملول و محزون بمدینه آمد و با سعد ابی وقاص که او نیز از عمل معزول بود اختلاط آغاز
نهاد و هر دو زبان طعن دراز کرده نسبت به عثمان سخنان ناملایم میگفتند و روز بروز نهال عداوت عمرو عاص بر جویبار خلافت
بالا کشید و کار بجایی رسید که خواهر مادری عثمان که در حبالهٔ نکاح وی بود طلاق داد و در خلال این احوال مردم بصره از والی
خویش ابو موسی اشعری که مدتی بود که حکومت آن دیار تعلق بوی میداشت شکایت کردند و بنابرین معزول گشت و عثمان پسر خالی
خود را که در افواه و السنه بعبد الله عامر اشتهار داشت بجای مشار الیه نصب فرمود و قول بعضی عزل ابو موسی و نصب عبد الله عامر
در سنه ثمان و عشرین هجری واقع شده و درین سال عثمان بزیارت کعبه معظمه زادها الله شرفا و تعظیما رفت و در منی و عرفات
باداء صلوات میانه قیام نمود و صحابه کرام از آن صورت مستنکر گشته گفتند ما با رسول الله و ابوبکر و عمر حج آمدیم و هیچ وقت
زیاده از دو رکعت نگذارده و در میان عبد الرحمن بن عوف و عثمان قیل و قال در جواب و سؤال صدور یافت چنانچه تفصیل
آن در بعضی کتب تواریخ مسطور است و درین سفر عثمان گفت تا سراپردهٔ عظیم در منا نصب کردند و اعیان حجاج را در آن
سراپرده طعام داد و گروهی اصحاب حضرت رسول صلی الله علیه و سلم بر اقدام این امر نیز معترض شدند و چون بمدینه رسید حکم کرد که چاه
عمیق بنا بر مصلحتی امر فرموده و انگشتری حضرت رسول صلی الله علیه و سلم دست بدست بانگشت او رسیده بود در آن چاه
افتاد و هر چند در جست و جوی آن مبالغه نمودند هیچ نشان نیافتند [illegible] ذکر فرستادن عثمان عبد الله عامر و سعید ابی العاص را بجنگ یزدجرد
در سنه ثلثین هجری اهالی اصطخر که مطاوعت دین اسلام نموده بودند از جادهٔ مستقیم منحرف شده و در مقام تمرد و عصیان آمده
در بعضی روایات وارد شده که یزدجرد شهریار با طایفه از لشکر و خیل با ایشان پیوسته چون عثمان بر اجتماع فارسیان
مطلع شد عثمان ابی العاص و عبد الله عامر بدفع ایشان نامزد فرمود بعضی از روات سعد ابی العاص را بجای عثمان ذکر
کرده اند و لشکر اسلام متوجه فارس گشته بعد از قطع منازل و طی مراحل بدان دیار رسیدند و بعد از حرب و محاربه مسلمانان
غالب گشتند و یزدجرد بطرف خراسان روان شد و عبد الله عامر به پیغام و التماس والی طوس دلیلی پیدا کرده و از راه
بیابان در حرکت آمده به طبس رسید و آن ولایت به صلح مفتوح گشته عبد الله بجانب نیشابور توجه نمود و درین اثنا یزدجرد

شهریار و گرگین و کتابت خراسان و کشته شدن در مرو

شهریار که در دیار مرو بقتل آمد تفصیل این اجمال آنکه چون یزدجرد گریزان و سرگردان با اولاد ملوک و سلاطین که نوبت
او بسر ایشان بر آمده بمرو رسید ماهوی که والی آن بلده بود ماهوی سوری متکفل شده بفراهی [illegible] اغاز نمود چون دولت
بآخر رسیده بود خدمتش بر اشتغال ذمیمه و اعمال قبیحه اقدام نموده ماهویه رسل و رسایل بخاقان فرستاده و او را طلب داشت
و بر مملکت تحریص داد چون ماهویه والد خاقان بود این صورت عطا و التجاب [illegible] شده خاقان با جیشی کثیر از جیحون عبور
نموده بجانب مرو آمد و در شبی از شبها بظاهر مرو رسید ماهویه دروازه بگشاد یزدجرد چون از بلای ناگهان آگاهی یافت تنها پیاده
رو بفرار نهاد و مقدار دو فرسخ قطع کرده به آسیابی رسید از کمال الحاح التماس نمود که امشب او را پناهی دهد آسیابان گفت چهار
درم بمن ده تا بصاحب آسیا تسلیم کنم که مرا این مبلغ بدو باید داد یزدجرد کمر شمشیر خود را که بهای آن خراج اقلیمی بود بآسیابان
ارزانی داشت چون یزدجرد بخواب رفت آن مرد که [illegible] بطمع جامهای قیمتی آن پادشاه به قتل شهریار عجم مبادرت
نموده جثه او را در آب انداخت زمانه چو بادیست [illegible] نقاب از رخ گل چون نگشت پس از هفته در میان چمن
تنش را [illegible] ذلت کشتی گفت بر نشاند برخش مراد [illegible] زیر پالان نکبت کشد چون صباح شد سپاه و رعیت دیار مرو بر
خاقان هجوم نموده او منهزم گشته متوجه بکناره شد و مردم از هر طرف بجست و جوی یزدجرد در تکاپو آمده بعد [illegible] او را
در آب [illegible] نزد آسیابان یافتند و اهل زمانه [illegible] بدترین وجهی کشتند و ماهویه از بیم جان روی بگریز نهاده [illegible]
شامت کفران نعمت بر صفحه احوال او ظاهر گشته در عقوبت [illegible] هلاک شد بعضی گفته اند که یزدجرد شهریار در اوایل [illegible] مقتول
شد و ماهویه کالبد او را باصطخر برده در گورخانه ملوک عجم مدفون ساخت و در [illegible] این باب هست که در این سال قسطنطین بن هرقل
لشکری عظیم فراهم آورده از راه دریا آهنگ دیار اسلام کرد و [illegible] کشتی مشحون با ابطال رجال مصحوب [illegible]
بن سعد ابی سرح از طریق بحر و معاویة بن ابی سفیان از طریق بر در حرکت آمده حاکم مصر و پادشاه روم در میان دریا بهم رسیده جنگ
در پیوستند و از طرفین خلقی کثیر هلاک شده عاقبت اهل اسلام ظفر یافتند و قسطنطین با معدودی چند از آن [illegible] جان بیرون برد
بجزیره صقلیه افتاد و اهالی صقلیه از کیفیت واقعه آگاهی یافته با قیصر گفتند که از شومی تو جمهور نصاری تلف شدند و از ایشان
چندان کس نماند که اگر سپاه عرب متوجه استیصال ما گردند منع آن جماعت قیام نمایند بعد از آن مردم جزیره قسطنطین را در حمام
بقتل رسانیدند و درین عزا محمد بن ابوبکر صدیق و محمد بن ابی حذیفة بن عتبه زبان بمذمت عثمان گشاده گفتند که این عثمان در امور
مخالفت ابوبکر و عمر مینماید و [illegible] خلافت بیعت کرده که از طریق شیخین عدول نماید و عبدالله بن سعد که رسول الله صلی الله
علیه و آله و سلم اباحت دم او کرده بود امارت مصر داده و صحابه عظام را از اعمال معزول میگرداند و [illegible]
اقربا و خویشان خود مثل عبدالله بن سعد و عبدالله عامر و سعید بن العاص میدهد این سخنان بعثمان رسید شنیده [illegible] و عتاب و عقوبت
تخویف نمود چون عبدالله عامر به نیشابور رسید اهالی شهر در حصار متحصن شده محاربه آغاز کردند اهل طوس در آن اوان بعبدالله
پیوسته [illegible] عنایت و عاطفت گشتند بعد از آنکه از محاربه و محاصره چهار ماه گذشت نیشابور [illegible] بتصرف اهل اسلام آمد
ابن عامر ضبط و ربط آن ولایت [illegible] حکومت طوس را [illegible] احنف بن قیس را بجانب [illegible] فرستاد و هر یک از امرا
عظام بقطری از اقطار دیار خراسان روان ساخت چون خبر فتح خراسان بگوش اقاصی و ادانی رسید [illegible]
و مرو بحکومت عامر آمده [illegible] مصالحه قبول کردند ابن عامر حاتم بن النعمان الباهلی را بمرو فرستاد و عبدالله بن خازم را بسرخس
ارسال نمود و بعد از وقوع این قضایا [illegible] عبدالله استیلا یافت بروایتی قیس بن هیثم را [illegible]
تعیین نمود و امر [illegible] باحنف بن قیس مفوض گردانید و از نیشابور [illegible] عرب نهاده و قطع مراحل [illegible]
نموده بحکومت عثمان استسعاد یافت و او عبدالله را [illegible] گفت که [illegible] رخصت [illegible] و ثغور اسلام را ضایع [illegible]

صاحب مستقصی گوید که مرو الرود و بعضی مرغاب و طالقان بسعی احنف بن قیس مفتوح گشت و ولایت بلخ و خوارزم را نیز مسخر
گردانید و این وقایع در سنه اثنی و ثلاثین روی نمود و درین سال جمعی از صحابه کبار مثل عباس بن عبدالمطلب و عبدالرحمن
بن عوف و ابو طلحه الانصاری و عبدالله مسعود و ابوذر غفاری رضی الله عنهم از دار فنا بسرای بقا نقل کردند طایفه گفته اند که عباس
در سال سی و چهارم وفات یافت بروایتی مدت عمر او هشتاد و شش سال بود رضی

ذکر هجرت ابوذر غفاری [illegible]

ابوذر غفاری رضی از کبار اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بود و در زمان خلافت عمر رضی غزا
متوجه دیار شام شد چون او دعوت حق را لبیک اجابت گفت ابوذر در آن دیار ساکن شد و بنابر آنکه معاویة بن ابوسفیان
بعمارات [illegible] مبانی عمارات علیا مشغوف و مایل بود زبان تشنیع و سرزنش او گشاده میگفت که اعمال و افعال تو
مطابق سنت حضرت خیر البشر و روش تو موافق سلوک شیخین نیست آورده اند که روزی معاویه در مجلس خود از بیت المال
به بیت مال الله تعبیر کرد ابوذر گفت تو بیت مال الله از آن جهت میگویی که در روز جزا حساب تو بگذارد حق تعالی آنقدر
بیت مال مسلمین باید گفت و از عهده آن در دین و دنیا بیرون باید آمد تو میخواهی که تصرف در بیت المال کرده از
استحقاق زیادتی معاویه از امثال این کلمات رنجیده مکتوبی بعثمان فرستاد که اگر در ولایت شام اقامت ابوذر [illegible]
بولایتی دیگر فرست که [illegible] عقیده مردم را نسبت بمن و تو فاسد کرده اند عثمان در جواب نوشت که با ابوذر
لطف و احسان سلوک کن و او را [illegible] بجانب ما [illegible] چون نامه عثمان بمعاویه رسید با ابوذر گفت که از موقف
خلافت فرمانی رسید که متوجه مدینه شوی ابوذر جواب داد که سمعا و طاعة و در زمان چند روز از شام بیرون آمده بعد از قطع منازل
بملازمت عثمان رسید و او جانب او را مرعی داشت و همت بر حسن معاشرت او میگماشت و با وجود اراده دلجویی ابوذر
گاهی بر روی اعتراض میکرد چنانچه روزی با عثمان گفت که دهنده زکات [illegible] احسان خود را با قارب و عشایر خود مقصور ساخته
مقصود ابوذر از دهنده زکات عثمان بود کعب الاحبار این معنی فهم کرده گفت هر که ادای فریضه نمود حق خدا [illegible]
از ذمت او ساقط شد ابوذر [illegible] برسر کعب زد که [illegible] شکسته شد [illegible] ابوذر
بدعوی مشغول شد عثمان از کعب ممنون گشت و از سر آن دعوی در گذشت بعد از آن عثمان گفت ای ابوذر از خدای تعالی
بترس و دست و زبان از [illegible] مسلمانان کوتاه دار و اگر با مردم مدارا و مواسا نمی توانی کرد در ناحیه از نواحی [illegible]
و [illegible] تشریف حضور ارزانی فرمای ابوذر گفت چنین کنم مرا از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم شنیده ام که فرمود
ابوذر تنها زید و تنها میرود و تنها محشور گردد و همچنین از آن سرور استماع نموده ام که گفت ای ابوذر وقتی که عمارت بسلع رسد تو از مدینه
بیرون رو و حالا عمارت بان موضع رسیده است بر من واجب شده که بقول رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم عمل نمایم عثمان
چند سر شتر و گوسفند بابوذر داد و با عیال و ملوک خویش از مدینه بیرون آمده بربذه رفت و در آنجا بسر برد تا بجوار رحمت
ایزدی پیوست در بعضی تواریخ مسطور است که در حین خروج ابوذر عثمان گفت که هیچکس بتشییع او اقدام ننماید امیرالمؤمنین
علیه السلام و عمار یاسر رضی بمشایعت او بیرون رفتند مروان حکم در راه ایشان را پیش آمده گفت چرا از حکم [illegible] عدول کرده
که خلاف حکم عثمان باشد و میان امیرالمؤمنین و مروان گفت و گوی شد حضرت امیر تازیانه بر میان دو گوش شتر مروان
زد و مروان نزد عثمان رفت و از امیرالمؤمنین علی شکایت کرد و [illegible] مرتضی علی علیه السلام و عثمان با هم ملاقات کردند
عثمان با جناب ولایت پناه گفت که مروان از تو شکوه دارد که تازیانه بر گوش شتر وی زده آن جناب فرمود که شتر من
بر در سرای تو ایستاده و فرمای تا مروان برود و میان گوش شتر من چنین تازیانه زند

ذکر [illegible] سعید بن العاص [illegible]

در سنه ثلثین هجری سببی از اسباب در میان والی کوفه سعید بن العاص و مالک اشتر نخعی گفت و گو و نزاع روی نمود و مالک را

در مجلس چندان مشت و لگد زدند که بیهوش شد که بسنگینی زکام داشت بازی بازی مرا لکزامی گشت مالک چون حال
اول معاودت نموده بود واقعه و جنگل بکاشانه خویش رفت و این حرکت بر اشراف و اعیان کوفه گران آمد علاوه که روایت
سابق گشت بیان این سخن آنکه اهالی کوفه از ولید بن عقبه انس گرفته بودند و بنابر مداهنه او عظما و اعیان آن دیار بادی هوای
محبت وی و داد و سلوک سعید آشنا شدند بعد از عزل ولید سعید ابی العاص بکوفه آمد و بفرمود که منبر را که ولید بر آن نشسته بود تا از لوث وجود
ولید او پاک شود و بالفرض بروی عمل نمودند و بر والی ضنین کرده باب انبساط با اهل کوفه مسدود گردانید چون او مردی
بغایت عابد و زاهد بود در فیصل قضایا میل و مداهنه نمینمود و بنابرین اسباب اعیان آن بلده ضمنا با او معاودت می ورزیدند
چون سعید ابی العاص مالک اشتر را اهانت کرد و چنانچه مذکور شد عداوت صنادید آن مملکت نسبت بوی تزاید پذیرفت
مالک و اقران او مثل ثابت بن قیس نخعی و کمیل بن زیاد نخعی و زید بن صوحان العبدی و جندب بن کعب الازدی
و عروة بن جعد و عمرو بن حمق الخزاعی در مجالس و محافل بشرارت و حقارت سعید را یاد میکردند و او در نظم دم فرو میبرد
و زبان بغیبت عثمان نیز میگشادند و هر شب در منزلی معین گرد آمده صحبت میداشتند تا سعید از صحبت ایشان خبر یافته سرهنگی را
بسر وقت آن جماعت فرستاد آن سرهنگ نیز در مجلس ایشان انداز از سرهنگی بی دستوری در رفتن اشراف کوفه در آمده
ایشان از روی غلظت با او گفتند که تو کیستی که بی رخصت در مجلس ما قدم می نهی چه کار است اقرار نمودند تا او را زجر و ضرب
نمودند چنانچه مدهوش گشت چون از حال غلظت بمقام انتباه آمد نزد سعید شتافته او را از حقیقت حال آگاه ساخت
سعید نامه بمدینه ارسال نموده صورت واقعه بعثمان نوشت عثمان اعلام داد که اسامی ایشان را از جریده سپاه و حشم ثبت کرده
و ایشان را اگر خواهند بدان دیار روان سازد سعید بموجب فرموده عمل نموده عظمای کوفه را از دمونه اعیان
فرستاده ایشان با معاویه نیز در مقام نزاع و جدال آمدند معاویه نامه بعثمان ارسال نموده مبنی از آنکه مردم کوفه قومی اند که نه دین
دارند و نه مروت زندگانی با طایفه چنین مشکل باشد عثمان بمعاویه پیغام داد که آن قوم سرکش را به حمص نزد
عبدالرحمن بن خالد ولید فرست تا نکوئی درشت کردن ایشان از حم کرد اند معاویه باشارت عثمان کوفیان را بجانب حمص روان
گردانید اعیان کوفه بعد از طی مسافت بدان دیار رسیده و عبدالرحمن مدت یک ماه آن طایفه را بار نداد و بعثمان پیغام داد
که من لا یصلحه الخیر یصلحه الشر سر کار را هدایت فرمود چون قوم مقدار دید اگر عثمان خواهد توهین و کوفیان سعادت
گم کند سزاوار ایشان باشد عثمان جواب فرستاد که تو بهتر دانی عبدالرحمن بعد از یکماه روسای کوفه را بار داد اما ایشان را
رخصت جلوس نه فرمود و با آن جماعت مطلقا سخن نگفت مالک اشتر و یاران دیگر لحظه پیش عبدالرحمن بر پای ایستاده
باز گشتند هر روز ملازمت ایشان بدین دستور بود آخر الامر چون ملالت آن طبقه بنهایت انجامید از عبدالرحمن دستوری
خواستند که از حمص بیرون روند عبدالرحمن دستوری داده مجموع بکوفه باز گشتند الا مالک اشتر که در آن بلده توقف نمود
ذکر فتنه که در کوفه روی نمود و امارت ابوموسی اشعری چون عثمان در سنه اربع و ثلثین والی کوفه سعید ابی العاص را بنابر مشورتی
که از سیاق کلام آینده معلوم خواهد شد بمدینه طلبید و سایر عظمای آن دیار بموجب فرموده به ولایت دور دست رفته بودند
و در کوفه بغیر از اهل فتنه و غوغا صاحب وجودی نمانده زید بن قیس را وسوسه نقض بیعت عثمان بر ضمیر استیلا یافته اوباش را
در مسجد کوفه جمع آورده ایشان را بر خلع خلیفه تحریص نمود و آن جماعت که بواسطه عزل ولید و ایالت سعید خسته خاطر بودند این
صورت را فوزی عظیم دانسته در این اثنا عمرو بن حریث که به نیابت سعید موسوم بود بعد از اطلاع بر حقیقت حال بمسجد آمده
بر منبر رفت و زبان به نصیحت و موعظه اهل فتنه گشاد و چون این خبر بقعقاع بن عمرو رسید که زید در مقام فتنه انگیزیست با اتباع خویش
مسلح بمسجد آمده خشونت آغاز کرد و از زید پرسید که سبب این اجتماع و غوغا چیست زید جوابی پریشان آورده گفت جمعیت ما

بواسطه آنست که از سعید گله کنیم قعقاع گفت اگر از وی شکوه دارید بمدینه باید رفت و ما فی الضمیر خود خاطرنشان عثمان گردانید
تا شخصی دیگر را بامارت شما نصب فرماید و بنابر شکایت سعید این همه شورش و غوغا در مسجد کوفه چه کار آید قعقاع از تهدید و وعید
از آن موضع بیرون کرد و پراکنده ساخت زید بن قیس چون دید که مهم او از پیش نرفت با برادرش ثابت مشورت کرد جواب
در آن دیدند که مالک اشتر که سردار متمکن صاحب وجود است طلب دارند تا بامداد و معاونت او دست در گردن مقصود
حاصل کنند لاجرم بسته ها از سر عجلت و شتاب فرستاده مالک بیدرنگ فرصتی در کوفه نزول کرد و اهل کوفه با او ملاقات نموده مالک
با ایشان گفت اگرچه من از شام می آیم اما شنیدم که سعید از نزد عثمان اظهار ناخشنودی کرده و گفته که اهل کوفه را از قحط
جلا باید کرد و کوفیان بگفتار مالک فریفته شده با او در مقام بیعت آمدند که اگر سعید بکوفه آید او را در شهر نگذارند و درین اثنا مسموع
مالک شد که سعید نزدیک رسیده تا در اسواق ندا کردند که هر که داعیه آن دارد که مالک را مدد کند تا دست رد
بر سینه سعید زند باید که از قائم قدم بیرون نهد جمعی از وضیع و شریف با مالک بسر راه سعید رفته او را دیدند که با ده نفر
از خدمتکاران خویش می آید سعید که سپاه کوفه دید کوفیان با او گفتند که بر فور باز گرد که ما امارت تو نمیخواهیم
سعید گفت این همه شورش و غوغا حاجت نبود و قاصدی بمدینه بایست فرستاد و پیغام داد تا دیگری بدین مهم نامزد گردد
سعید عزم مراجعت مصمم گردانیده و مالک با او گفت که عثمان را بگوی که اگر خواهی که مردم کوفه بر جاده اطاعت تو مستقیم
ابوموسی اشعری را بامارت ایشان تعیین فرمای سعید بمدینه بازگشت و صورت حادثه بعثمان رسانیده او ملتمس ایشان را
مبذول داشته ابوموسی را بکوفه فرستاد و چون او بدان بلده رسید اهالی آن دیار بقدم اعزاز و احترام پیش آمده
و او ایشان را از قبایح منهی ساخت و روزی چند غبار فتنه و فساد فرو نشست ذکر عبدالله بن سبا […] ابن السوداء
که در میان مورخان عجم بعبدالله بن سبا اشتهار یافته حبری بود از احبار یهود صنعاء و بنابر آنکه عثمان او را معزز و مکرم
دارد بمدینه آمده ایمان آورده در سلک ارباب اسلام انتظام یافت چون جمال مطلوب منکشف نشد با طایفه از اصحاب
که از عثمان نفاری داشتند اختلاط آغاز کرده و مواد محبت و الفت استحکام داده در بدگوئی و عیب جوئی عثمان
با ایشان همداستان شده باب فتنه و فساد بگشاد و چون عثمان از بعضی آگاه گشت گفت باری این یهود کیست که این
تحمل باید کرد بالاخره باخراج او از مدینه فرمان داد و عبدالله بعد از آن که مخالفان در مصر بسیار شدند روی توجه بدان دیار
نهاد و در مصر باظهار تقوی و علم خویش کثیری از اهل مصر را فریفت و بعد از رسوخ عقیده آن طایفه
با ایشان گفت که نصاری میگویند که عیسی علیه السلام از آسمان مراجعت نموده بزمین نازل شود و بر همه روشنست که
حضرت خاتم الانبیا علیه من الصلوات اتمها افضل از عیسی است پس او برجعت اولی باشد و خدای عز و علا او را بدین
معنی وعده فرموده چنانچه میگوید که ان الذی فرض علیک القرآن لرادک الی معاد و بعد از آنکه سفهای مصر عبدالله را درین
معنی مصدق داشتند با ایشان گفت که هر پیغمبری را خلیفه و وصی بوده و خلیفه رسول امیر المؤمنین علی است که بحلیه زهد
و تقوی و زیور علم و فتوی آراسته است و بشیمه کرم و شجاعت و شیوه امانت و دیانت پیراسته است امت محمد
ظلم بر علی جایز داشتند و خلافت را که حق او بود باو نگذاشتند اکنون نصرت و معاونت او بر جهانیان واجب و لازم است
اتباع اقوال و افعال او بر ذمت عالمیان امری محتم و بسیاری از اهل مصر کلمات ابن السوداء را در خاطر جای داده پای
از دایره متابعت عثمان بیرون نهادند و در مصر و کوفه کار ایشان بالا گرفت عثمان عمار یاسر را بمصر و محمد بن مسلمه را
بکوفه فرستاد تا تجسس نمایند که آن طایفه از خلفا اند یا عملا نیز در مخالفت با ایشان همداستان شده اند عمار بمصر رسیده با آن
جماعت در ساخت هیچ خبر نفرستاد و محمد بن مسلمه پیغام داد که ارباب کیاست با اصحاب مخالفت آمیخته اند و این فتنه

انگیخته عثمان از این سخن خوف زیاده شد ذکر بعضی قضایا که موجب طعن مردمان بر عثمان واقع شد یکی از آن جمله آن بود که
اصحاب رسول الله را از اعمال عزل نمود و به اقربا و اهل بیت خویش داد و دیگر آنکه حکم بن العاص که بسبب [illegible]
از حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه وی را دور کرده با فرزندان بگوشه فرستاده بود و چون خلافت به ابوبکر رسید
او را منزل پیش راند و عمر نیز طریق ابوبکر سلوک داشته او را دستش راند چون نوبت به عثمان رسید رقم قبول کشیده او را طلبید
دیگر دختر خود را به مروان بن حکم و دیگری به برادرش حارث بن الحکم در سلک ازدواج انتظام داده از بیت المال خواسته
فراوان بایشان بخشید و از خمس غنایم افریقیه عطایای اموال مروان گرانبار گردانید و خلق را بر جمع قرائت یک مصحف
فرمان داده باقی مصاحف را که به لغات مختلف مینوشتند و حکم کرد که [illegible] میکردند بسوخت و در منا باتمام صلوة قیام نمود
بخروج ابوذر [illegible] رضا داد و هرچند رعایا از عمال او شکایت کردند رقم قبول بر صفحه احوال آن طبقه نکشید و چون [illegible]
[illegible] اطراف عظام مثل امیرالمؤمنین علی و عبدالله بن عباس و طلحه و زبیر و سعد و جابر اختلاط میکردند و این خبر
اطراف بلاد و حدب انتشار یافته سرمایه تهییج اهل فتنه و خلاف شد و کار بجایی رسید که به یکدیگر پیغام دادند که هرکه طالب جهاد
باشد که بمدینه رود و عثمان اخبار ارباب فتنه و غوغا استماع نموده معاویه و عبدالله عامر و سعید بن العاص و عبدالله بن سعد را طلبید ایشان
نایبان بصره و شام گماشته نزد عثمان آمده و او با امرا مشورت فرمود و اجابت برآن قرار گرفت که
هر یک باعمال رفته هر یک در ولایت خویش ارباب شقاق و نفاق را دفع کرده قلع و قمع اهل فساد را وجهه همت ساخته عثمان
از مردم مدینه صیانت فرمایند و در آن ایام معاویه با کعب احبار ملاقات نموده گفت از آن می اندیشم که دشمنان ناگاه بر عثمان
دست یافته او را از پای در آورند کعب گفت این واقعه ایست که ناگزیر حادثه ایست مرتب بر اراده تقدیر معاویه گفت کاش
معلوم میشد که فرمان فرمای مسلمانان بعد از عثمان که خواهد بود تا بملازمت وی قیام نمایم کعب گفت عنان اختیار ایشان
در قبضه اقتدار تو خواهد گرفت اما بعد از خونریزی بسیار و از سخن کعب تمنای حکومت و خلافت بر خاطر معاویه استیلا یافت
و الا قبل از این خود را در این مرتبه علیا نمیدید معاویه در وقت مراجعت بگوش عثمان رسانید که دشمنان در اطراف
دیوان سر برآورده اند و از جهت [illegible] تو کمر بسته اند و از توقف ایشان بتو ضمیر پریشان است طریق صواب نزد من آنست
که راه شام پیش گیری که در آن ملک اعوان و انصار تو بسیار اند مردان کار دیده [illegible] کارزار از پیشآمد عثمان گفت
که مفارقت منبر علیه در جوار روضه مقدس رسول صلی الله علیه وسلم اختیار کنم [illegible] اگرچه در دل پرخون نوای [illegible]
معاویه گفت اگر رخصت باشد لشکری نامزد فرمایم تا در حوالی مدینه ساکن شده بمحافظت تو قیام نمایند عثمان جواب داد که
آن لشکر جمعی عظیم باشند معروف شده همسایگان رسول الله بمحنت ضیق معیشت ممتحن گردند معاویه گفت ای عثمان از
دشمنان برحذر باش که توقف تو در ترتیب [illegible] انجامد عثمان گفت بر وقوع [illegible] صبر میکنم و دولت باقی را با حیات
فانی مرجح میدارم و سعادت قرب جوار حبیب رب العالمین بهتر از [illegible] معاویه و سایر امرا بولایت که نامزد ایشان شده بود
بازگشته از آن جمله کوفه سعید بن العاص را در امر حکومت مدخل ندادند چنانچه [illegible] بیان گشت نقلست که چون حرکات
ناپسندیده گماشتگان عثمان بحد افراط رسید مردم زبان طعن و تشنیع برو دراز کردند و جمعی کثیر با امیرالمؤمنین علی علیه السلام
باب سخن گفتند جناب ولایت مآب مرتضوی با عثمان ملاقات کرده فرمود که یا با عمرو مردم بر نسبت عمال تو طعن و تشنیع میکنند
بخدا سوگند که نمیدانم که با تو چه گویم هر چه من میدانم از صلاح و فساد و ظلم و عدل تو نیز میدانی و همه گوش هوش تو باستماع احادیث
و الفاظ در [illegible] رسول [illegible] گشته و ابن ابی قحافه و ابن خطاب اولی نبوده اند بعمل حق از تو و تو قرب بر رسول
از ایشان [illegible] است و داماد پیغمبری و درست معلوم است که افضل عباد در روز قیامت امام عادلست که

سوی [illegible]

خویشم

دکوفه

سلوک طریق سداد کرده و دیگر از آراء او نموده احیای سنت مشروکه و اماتت بدعت معلوم کنند و در میان خلق نزد حق جل و علا امام عادل است
که او هدایت یافته و دیگرها از اره او بادیه غوایت افکنده و اماتت سنت معلوم و احیا بدعت مشروکه کار او باشد من از آن میترسم
که تو پیشوای اهل فتنه و غوغا گشته شوی و دار و در قیامت تیغ از این امت برنخیزد عثمان گفت یا ابوالحسن اگر تو بجای من می بودی
هرگز زبان بعنف نمیگشودی اگر صله رحم بجای می آوردی هرگز ترا تشنیع میکردم و تو میدانی که عمر مغیره بن شعبه را که افعال او بر تو
معلوم است ولایت کوفه داده و معاویه را بحکومت شام نصب کرده من اگر بملاحظه خویشی کرده عبدالله عامر را والی بصره
و معاویه را که خال خویش بگذاشتم و از آن در جنب حضرت امیرالمؤمنین فرمود که اگر از عمال عمر یک حرف ناپسندیده بگوش
رسیدی او را معزول کردی و در مجازات تقصیر الغایة میکوشید و حال آنکه تو احوال عامه سپیدادی معاویه و جابر جمله قبیلان از عمر خوف
داشتند که غلامان عمر از وی بیم و هراس داشتند و بعضی گفته اند که امیرالمؤمنین در جواب عثمان گفت که هرگز امیر و
والی عمار درستی از گردی و تو بسر او اعال گردی و من او را انداز گردا چون حضرت امیر از اداء این کلمات فارغ
بخانه خویش رفت عثمان از منزل خویش بیرون آمده باستحضار مردم فرمان داد و چون خلق مجتمع گشتند با ایشان مخاطبات
عنیف کرده گفت از شما حنین و حنین بمن رسیده و شما نسبت بعمر قبل از این حکایات میکردید اما او مردی بسیاست و عظمت
بود و شما از وی [illegible] و سرکوفته بوده اید و من با شما برفق و مدارا زندگانی میکنم تا بر من دلیر گشته اید عثمان نا مناسب
شان من گفتید مصلحت شما آنست که دست تعرض از دامن عرض من کوتاه کرده زبان در کام خاموشی کشیده تا سالم
مرد آن حکم ایشان را بگشتن و دیوار کشتن تحریف نموده عثمان او را از گفتن آن کلمات شنیع منع کرد ذکر آمدن مخالفان
عثمان بمدینه و باز گشتن ایشان در ربیع الاول سنه خمس و ثلاثین ارباب فضول از هر شهری فوجی که اندک [illegible]
و اشتد بمدینه الرسول آمدند علی و مثنا ایشان جماعت استفسار نمودند که موجب آمدن شما چیست جواب دادند که ما آمده ایم
تا از عثمان التماس نمائیم کسانی را که ظالم اند عزل نماید و در اطراف عادل [illegible] و اهل فروع امثال این کلمات و زیاده ازینها
نیز میگفتند عثمان چون خواست که معلوم کند که کیستند از مردم مدینه با ایشان شریک شده دو کس از معتمدان خود را
فرمود تا با آن جماعت اختلاط نموده بعد از مصاحبت و مطایبت بسیار خبر آوردند که عمار یاسر و رفاعه بن رافع انصاری با ارباب
خلاف اتفاق دارند چون نزد عثمان این معنی ثبوت و وضوح یافت فرمان داد تا مهاجر و انصار و کبار تابعین و اعیان
و طبقات مسلمین در مسجد مجتمع گشتند و او بعد از ادای حمد و ثنای رب العزة در آن انجمن فرمود که جمعی از اطراف ولا
هر شهر آمده اند و خلاصه کلمات ایشان آنست که اگر عثمان خود را از خلافت عزل نکند او را بقتل رسانیم حضار مهاجر
و انصار گفتند که ایشان واجب القتل اند زیرا که ما از رسول صلی الله علیه وآله وسلم شنیده ایم که هرکه مردم را [illegible]
خویش دعوت نموده مخالفت سلطان زمان کند لعنت خدای بر او باد و بر [illegible] عثمان گفت از جمله [illegible]
بر من میکنند یکی آنست که در منا باتمام صلوة قیام نمودم و رسول صلی الله علیه وسلم و ابوبکر و عمر قصر میکردند در این مقام جواب
آنست که مرا اهل و عیال در مکه بود و ایشان نداشتند دیگر میگویند که عثمان مصاحف بسوخت حال آنکه غرض من از آن
رفع اختلاف از میان خلق بود نسبت بکلام الهی و همچنین منع و اجابت باقی اعتراضات در باب خلافت [illegible] گفت
من عادت بود ایشان می آلایم و اگر اطلاق مخالفت از ایشان محقق گردد دانم که با آن جماعت چه باید کرد و در آن
مجلس بوضوح پیوست که عثمان از ایشان خشمناک است بعد از اتمام این کلمات عثمان بمنزل خویش رفت ارباب خروج بهم
گفتند که عثمان را در مدینه دوستان و هواخواهان بسیار اند و ما بی یراق و استعداد آمده ایم مصلحت آنست که مراجعت نمائیم
و از سر شوکت بیائیم تا هرچه مراد و مطلوب باشد میسر گردد و بعد از معاودت [illegible] هرچند عثمان [illegible] را اشتد

عثمان مدینه را و باز گشتن ایشان

که بمنزل عمال خویش عاطر گرداند و بعد قبول نفرموده این صورت موجب زیادتی رنجش خاطرها گشت

روایت است که در آن اوان جمعی از بنو هذیل و بنو غفار و بنو مخزوم بواسطه قلت التفات عثمان بنسبت عبدالله مسعود هذلی و ابوذر غفاری
و عمار یاسر رنجیده بودند جمعی از مردم مصر بمدینه آمده از عامل خویش عبدالله بن سعد ابی سرح شکایت کردند عثمان مکتوبی مشتمل بر تهدید
و تخویف بعبدالله بن ابی سرح فرستاده و پیغام داد که دست تسلط و تعدی کوتاه سازد عبدالله جمعی را از ایشان بقتل رسانید
و اظهار تسکین نمود ارباب مصر از حرکات ناپسندیده ابن ابی سرح متاثر گشته طایفه از فضلای ایشان و مانند ... عبدالرحمن
بن عدیس البلوی و کنانة بن بشر اللیثی و سودان بن حمران السکونی با هزار نفر از شجاعان بهمت رفع ظلم عبدالله مقصود ...
روی توجه بمدینه نهادند و محمد بن ابوبکر و محمد بن ابی حذیفه بن عتبه با ایشان بودند و بنابر ... که باهم ... گشته از کوفه مالک
اشتر نخعی و زیاد بن النضر الحارثی و عبدالله بن الاصم و زید بن صوحان العبدی و از اهل بصره حکیم بن جبلة العبدی و بشر بن شریح بن حکم
و ذریح بن عباد العبدی و ابن المحرش بن عمرو الحنفی با طایفه مصریان ملحق گشته بعد از قطع منازل و طی مراحل بظاهر مدینه نزول
کردند مصریان بهوای طلحه و کوفیان بمودت زبیر و مصریان بمحبت علی ... دل گرفته ارباب خروج با اصحاب رسول صلی الله علیه
و آله وسلم ملاقات نموده از ظلم امرا و عمال عثمان شکایت کردند یکی از جمله ظلمهای عبدالله بن سعد آنکه ...
سعادت ملازمت ... بوده بودند بقتل رسانیده است و دود از دودمان مظلومان برآورده و چون صحابه کرام ازین معنی خبردار
شدند طلحه در مجلسی برپای خاست و عثمان را بعنف مخاطب ساخت و گفت البته هنوز این طایفه ... رسید عایشه که در آن
اوان بسببی از اسباب رنجشی از عثمان در خاطر داشت مردم را بمخالفت او ... میکرد و گفت هنوز جامهای رسول صلی الله علیه
وسلم ... کهنه نشده ... آمیز ... ارسال نمود امیرالمومنین با اعیان مهاجر و انصار بمجلس عثمان
رسیده فرمود که روسای مصر از عامل تو بواسطه ظلم و تعدی ... که ازوی صادر شده رنجیده اند اکنون مناسب چنان مینماید
که والی موضع مذکور را عزل نمایی در بعضی روایات وارد شده که چون اهل خروج بظاهر مدینه فرود آمدند در شب رسولی نزد امیرالمومنین
علی و عمار یاسر فرستاده ایشان را ... عثمان از مقصد آگاهی یافته بخدمت حضرت مرتضی آمده بجناب ولایت
مآب گفت که مرا با تو قرابت قریبه است ... ازین گروه که همت بر قتل من مصروف داشته اند ... باید که رفع
آن جماعت ... دل داری و گفتاری که آن طایفه ... معنی سبب نجات ایشان می شود ...
امیرالمومنین فرمود که من ... نصیحت بجای آورده ام ... که ... انتظار ... فتنه و فساد است ولایت
کردم ... مروان و جمعی دیگر که با من ...
عمل میشود ... عثمان گفت یا ابا الحسن ... اکنون ... اصحاب
... التماس عثمان قبول نموده با طایفه از کبار مهاجر و انصار بمنزل ... رفته
... و بکلمات ... آن قوم را از ... فساد و مخالفت ... گردانیده
... عثمان ... بر منبر رفت و ... ایشان ...
... چون عثمان بمنزل خویش رفت مردم ... و ارادت ... بر در ... مجتمع شده
... نموده زبان ... مروان در ... گفت ارباب خلاف
در باب مخالفت ... اند ... ایشان ... علی ابن ابی طالب این کار را
... امت ... از این قضیه ...
... این صورت مطلع گردند ... این کار ... بسیار است ... از منزل عثمان بیرون آمده

مردم را دشنام داده و سخنان درشت متفرق و پراکنده ساخت و طوایف مسلمین از غریب و شهری کینه در سینه گرفته
منتظر انتقام می بودند و روایتی آنکه چون مردم مصر و کوفه و بصره بر خلاف عثمان اتفاق نموده بمدینه آمدند عثمان امیرالمومنین
علی و طلحه و زبیر را از علوق طلب داشته گفت تزلزل در امر خلافت پیدا شده اگر خاطر شما بسببی از اسباب از من رنجیده
باشد ارکان اشتغال ... توقع آنکه مکافات ... ارباب عدوان و طغیان درین شهر فتنه انگیزند و طمع ... امر خلافت ...
اشتغال ... در باب ... تقصیر ... مقبول ... تقدیر ... این امر
بر شما ... امیرالمومنین علی فرمود که ... زبان ... بگشای ...
ولایت مآب گفت که تو بخلاف ابوبکر و عمر ... به بیت المال مسلمین ... مبلغ خطیر ... خویش ... عثمان گفت
ایشان رعایت خویشان ... و من با ایشان اقتدا نموده ... اقربای خویش چیزی ... از اموال ... رعایت
معروف ... رعایت ... امیرالمومنین ... از دو هزار ... و حال آنکه
مبلغ خطیر به عبدالله خالد و مروان حکم از بیت المال تسلیم نموده اند عثمان گفت اگر این معنی مخالف رضای شماست ...
از خاصه خویش ... بیت المال ... ایشان ... مسترد ...
باستحضار اعیان مهاجر و انصار فرمان داده با ایشان خطاب کرد که جمعی بدین شهر آمده اند و ... آن دارند که مرا خلع کنند
و گفته اند که اگر عثمان ... شما یاران ... صلاح ... این قوم
... عثمان گفت ... ایشان اقدام
... تا جواب ... مراد ان
... ارباب فتنه ...
... آن ... که با وجود
... از عثمان ...
... شوال سنه ...
... در شوال سنه مذکوره ...
... بجانب مدینه ... از ... سپاه ...
... آن بود که عثمان را از خلافت
... از آن فتنه ...
... از ... بیرون ...
... عثمان ...
... امیرالمومنین علی گفت ...
... زبان ... فرمود که ...
... ایشان ...
... عثمان ... نیست ...
... عبدالله بن سعد ... رسالت ... ابوبکر و عمر بود
معزول کرد ... میان عثمان ... فتنه ... بیرون آمده ... مردم را بر قتل عثمان ...

نمود گفت چون او مباشرت عثمان در شب چنانچه ذکر یافت نزد امیر المؤمنین علی آمده التماس نمود که در اطفاء نایره فتنه
سعی نماید آنحضرت مهم عثمان را متقبل داشته روز دیگر با یاران مصطفی صلی الله علیه و سلم با انجمن مصریان رفته رفق و نصیحت
سخن گفت و ایشان را از سر نزاع بگذرانید در خلال این احوال مروان با عثمان گفت که از زبان علی [illegible]
کرد [illegible] ضعیف و ذلیل [illegible] ایشان است اکنون مصلحت آنست که آن جماعت بلکه سایر مردمان بدانند که [illegible]
قادری و [illegible] مروان [illegible] شده مردم مدینه را جمع فرمود و با ایشان گفت که چون
ارباب خلاف [illegible] از افعال خویش پشیمان گشته [illegible] عمرو عاص از آن میان گفت ای عثمان [illegible]
[illegible] و توبه و انابت [illegible] المیل [illegible] دادیم عثمان گفت
ای عمرو خاموش [illegible] از اطراف و جوانب مسجد
بگوش عثمان رسید که ای عثمان از گفتار و کردار خویش پشیمان شو [illegible] توبه و انابت [illegible] عثمان [illegible]
او را از منبر [illegible] و عصا او را [illegible] گرفته بمنزل خویش بردند حضرت امیر المؤمنین
بخانه او رفته گفت یا ابا عمرو [illegible] مدینه [illegible]
آورده عثمان گفت [illegible] آیا امیر المؤمنین [illegible]
گفت [illegible] عثمان فرمان داد [illegible] مسجد [illegible] منبر رفته
گفت ایها الناس [illegible] آدم [illegible] آدمی [illegible]
[illegible] رسول صلی الله علیه و سلم [illegible]
هر که از شما [illegible] عثمان [illegible] این کلمات بر زبان آورده [illegible] مسجد
بیرون رفته بخانه خویش رفت امام المتقین علی ابن ابی طالب علیه السلام [illegible] عثمان [illegible]
و [illegible] خدای تعالی توفیق رفیق او گردانید [illegible] امیدوار گشته با عثمان خلافت [illegible]
[illegible] مروان ایشان را [illegible] عثمان رفت و با سعید ابن العاص اتفاق کرده [illegible] عظیم
[illegible] معترف گشتی [illegible] منزلت خویش [illegible] مقصود علی ابن ابی طالب از اظهار این
نصیحت آن بود که [illegible] مصلحت وقت آنست که باین مردم
که بر در سرای [illegible] ملاقات [illegible] فتنه [illegible] آن ممکن نباشد عثمان با مروان
گفت که این مردم [illegible] ایشان سخن کن مروان بیرون آمده [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] ملاقات نمایند مراجعت نموده پیش امیر المؤمنین رفتند [illegible]
[illegible] عثمان [illegible] مروان از پیش او بیرون آمده [illegible] گفت جناب ولایت مآب
از استماع این خبر ملول گشته بمنزل عثمان رفت و او را [illegible] گفت [illegible] اصلاح مهمات [illegible]
[illegible] مروان [illegible] مصالح [illegible] عنقریب [illegible]
که بیرون آمدن از آن ممکن نباشد [illegible] امیر المؤمنین از [illegible]
عثمان بیرون رفت [illegible] گفت ای عثمان [illegible] علی
[illegible] مروان [illegible] و فساد است [illegible]
مردم [illegible] سنگ بجانب عثمان انداختند و او را برداشته بمنزل بردند امیر المؤمنین به پرسش او رفت چون

بر امیر المؤمنین افتاده [illegible] جناب ولایت مآب عثمان [illegible] امیر المؤمنین [illegible] بیرون رفته [illegible]
عثمان [illegible] سرای او [illegible] بعضی [illegible] آمده که چون مردم [illegible] عثمان [illegible]
عثمان [illegible] ایشان [illegible] آمده [illegible] از اسباب [illegible] فتنه و فساد [illegible]
و فساد [illegible] عثمان [illegible] از رسول [illegible]
[illegible] شنیده ام [illegible] بعد ایمان [illegible]
[illegible] کشته [illegible]
[illegible] اسلام [illegible]
از [illegible] گرده ام [illegible]
رسیده [illegible] عثمان که این سخن شنیدند [illegible]
غضب ایشان [illegible]
[illegible] عثمان [illegible] مشورت [illegible] صواب [illegible] مقصود [illegible]
[illegible] جواب داد [illegible] طلاق [illegible] گفت
[illegible] خلافت [illegible] گفت [illegible] خلافت [illegible] بیرون [illegible]
و از قتل [illegible] خلافت [illegible]
[illegible] رسول الله صلی الله علیه و سلم [illegible]
خلافت [illegible] کتاب الله و سنت رسول [illegible] دعوت کن [illegible]
[illegible] عثمان مغیره بن شعبه [illegible] کتاب الله و سنت رسول دعوت کنند [illegible]
[illegible] گفتند که ای فاسق [illegible] الطلاق [illegible]
[illegible] مغیره آن بود که [illegible] خلافت [illegible]
[illegible] مغیره [illegible] سلام [illegible]
[illegible] ایها الناس بر قتل خلیفه [illegible] رسول الله [illegible]
[illegible] امام خویش [illegible]
[illegible] رسول الله صلی الله علیه و سلم [illegible]
مدینه آمده [illegible] عثمان [illegible]
[illegible]
دیگر [illegible] سلام [illegible]
سخن [illegible] مصریان [illegible]
[illegible] اسلام [illegible] البخاری [illegible]
[illegible] نفاق و شقاق [illegible]
نسبت [illegible] صلوات الله و سلامه علیه [illegible] عبد الله بن عمر [illegible]
[illegible] علی ابن ابی طالب [illegible] عثمان [illegible]

ولایت مآب شد و التماس نمود که آب فضایح آنچه [illegible] ارباب اغراض اشتغال یافته زدوده شد امیرالمومنین فرمود [illegible]

[illegible]

ذکر رجعت مخالفان و قتل عثمان

[illegible]

بو قف خلاف نشانده

گفتند

[illegible]

تنگ آمده فرمود او در هر از تقصدی که از خلافت معاف خواهم داشت اما مردم غوغا می کنند هر جا که او در نمی رود ابن عباس حاضر شد عثمان
از آن جناب التماس نمود که امارت حجاز قبول کرده متوجه مکه گردد و با مسلمانان آن آفاق حج گذارد و بعضی گفته اند که ابن عباس هم در آن
اوقات با امیر المومنین حسن و حسین اتفاق نموده ملازم دار الخلافت بوده به دفع دشمنان قیام می نمودند چون عثمان او را به رفتن مکه و گذاردن
حج ترغیب نمود ابن عباس گفت نزد من جهاد با این طایفه محبوبتر از حج گذاردن است عثمان این عذر را نپسندیده در آن باب مبالغه
فرمود بنابر آن عبد الله به تجهیز توجه نموده متوجه جانب مکه روان شد عبد الله بن عباس بن ابی ربیعه گوید که پیش از مبالغه در قضیه قتل
بدست عثمان رفتم و با او به بام قصر برآمده و ایستاده بودم در آن حین طلحه آمد و با عبد الرحمن بن عدیس البلوی که یکی از روسای اهل مصر
بود در سخن بسیار گفت بعد از آن عبد الرحمن با ساعیان خویش خطاب کرد که دیگر هیچکس را مگذارید که پیش عثمان رود و همچنین
هر کس که از خانه بیرون آمدن خواهد او را منع کنید آنگاه عثمان با من گفت که این فتنه طلحه انگیخته است و آب روی خلافت ریخته
و مردم را بر من دلیر ساخته … آتش فتنه در آب مخالفت بر افروخته اند بعد از آن دست نیاز بر آسمان داشته گفت
بار خدایا شر طلحه از من باز دار امیدوارم که از متمنی خویش محروم گشته خون او ریخته گردد عبد الله بن عباس گوید که چون قصد
بیرون آمدن کردم آن جماعت مانع شدند عاقبت بکفایت محمد ابو بکر از آن مهلکه جان بیرون بردم و بمنزل خویش رفتم آورده اند که روزی
یکی از اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم از عثمان التماس نمود تا به بام قصر آید و از طریق نصیحت با او سخن گوید عثمان سخن او
شنید و دل بر آن ناصح گماشت ای عثمان مقتضی … روزگار آنست که بساط خلافت در نوردی تا از طریق
ملامت و آفت ایمن گردی در اثنای این حدیث بشر بن صلت کندی تیری بجانب آن ناصح انداخته به مقتل وی آمد …
به مبالغه بسیار … از عثمان طلب داشتند تا بقصاص رسانند … و در سینه مطلوب ایشان نهاده گفت من قتل کسی که
معاونت من کرده باشد … بعد از وقوع این قضیه اهل فتنه و علاف آتش در باب دار الخلافت زده از بام
متوجه قصر امارت گشتند در آن حین مروان بن حکم با سعید بن العاص و زیاده از پانصد نفر از ممالیک خلیفه زمان در صحن سرای
که در آنجا محصور بودند از برای مقاتله صف کشیده با ایشان عثمان با ایشان گفت که دست از حرب باز دارید و بیهوده خود را
در کار نکنید که روزگار من به نهایت انجامیده … حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم او را واقعه
دیدم و از امت شکایت کردم فرمود که غم مخور که فردا شب با من روزه افطار خواهی کرد مروان گفت ما در حق از حیات …
ما است آسیبی به نفس تو نخواهد رسید بعد از آن ارباب غوغا بسرا در آمدند میان مروان و فرق حربی صعب واقع شد …
از خون مبارزان … مروان پیش صف رفته خواست که دست برای مقابله … قفا شمشیری بر گردن او زد چون
در اجلش تاخیری بود شریان او بریده نگشت یکی از غلامان او را برداشته بیرون برد و مردم تصور آنکه مروان کشته شده متوجه
او نگشتند سعید بن العاص زخمی گران خورده دست از جنگ باز داشت … اسباب حرب گردان بود که محمد ابو بکر در خانه که عثمان
بقرائت مشغول بود در آمده دست دراز کرده محاسن او را بگرفت و گفت ای پسر … اکنون ترا چه سود داد عبد الله
بن سعد مرتد و مروان بن حکم مطرود و معاویه طلیق عثمان جواب داد که اگر پدرت ابو بکر زنده بودی تو با من چنین معامله اقدام نمی نمودی
محمد دست از محاسن او کوتاه کرده بیرون رفت و کنانه بن بشر … خواست که زخم کارد … آغاز سازد و عبد الرحمن بن
عدیس و قتیره و سودان بن حمران و غافقی … در صحن دار الامارة آواز دادند که دست ازین حرکت باز دار که ما را از خون او
… کنانه ممتنع شده ایشان … آمده عثمان را گفتند که خود را از خلافت معاف دار تا آسیبی به تو نرسد جواب داد که این امر
عز و جل است … کتاب الله … سنت …
… مخالفان به حیرت … عثمان خود را از مخالفت … غافقی ضربتی بر روی زد که خون در سیلان آمد و بر آیت فسیکفیکهم الله

وهو السمیع العلیم

وهو السمیع العلیم چکیده سودان چون خواست که شمشیر بر عثمان زند زوجه او نائله بنت الفرافصه خود را بر بالای او افگنده شمشیر را دست
نائله رسید و کف او را با اصابع جدا ساخت و بروایتی چون نائله حیل کرد که شمشیر سودان بن حمران بگیرد … کف او منقطع گشت
بعد از آن قتیره و سودان عثمان را به قتل آوردند و غلامان او بجانب در آمده آن … غافقی از خانه بیرون آمده زیاده
بر کشیده که طلحه قتلت ابن عفان و طلحه اگرچه در میان قوم نبود اما غرض غافقی ازین سخن آن بود که خلق را معلوم گردد که طلحه با ایشان
در … مخالف طریق موافقت سلوک می داشته چون امیر المومنین علی علیه السلام ازین واقعه آگاه شد از خانه بیرون
دوید و امام حسن و امام حسین را با ابن زبیر و محمد طلحه را مخاطب ساخته گفت عثمان کشته گشت و شما بر در خانه باشید و شما را …
بودیم که او را از آسیب اعدا نگاه دارید چون آن جماعت عذر واضح داشتند از سر ایذاء ایشان درگذشت گویند قتل عثمان روز جمعه
در اواسط ایام التشریق اتفاق افتاد و بروایتی مدت عمر او هشتاد و دو سال بود و بیشتر ازین گفته اند و مدت خلافت او
دوازده سال بود بعد از ده روز کم و روایت است که شخصی از امیر المومنین علی سوال کرد که در باب عثمان چه میگویی جواب داد که آیه
کریمه ان الذین سبقت لهم منا الحسنی در شان کسانی واقع شد که عثمان پیشوای ایشانست و آیه الذین آمنوا و عملوا الصالحات
ثم اتقوا و آمنوا ثم اتقوا و احسنوا در شان طایفه … که بر ایشان صفت تقدم دارد و از سعید المسیب پرسیدند که حال
عثمان چون بود گفت مقتول شد در حالتی که مظلوم بود و قاتل او ظالم و آنکه از برای او معاونت نکرد معذور بود بواسطه اشتباه احوال
و خذلان از وی راضی بود شب همه شب بیدار بودی و ختم کلام الله کردی …
نکرده و شمشیر … بعد از قتل او از غلاف بیرون آمده … منتهی شد و نظم احوال … منقطع گشت
که چون خبر فوت عثمان بحارثه رسید با آنکه … در خاطر او داشت تأسف … بسیار خورده زبان به کلمه انا لله و انا
الیه راجعون بگشاد آنگاه گفت بیت ولو کان فی الدنیا کریم لخلده … ولکن لیس حی بخالد … کریم … زیاده …
قطعه … بودی چون خبر شهادت او به سعد بن ابی وقاص رسید بگریست و گفت در اوایل ظهور اسلام از …
… بمدینه … اکنون از جهت … از مدینه می باید گریخت و در بعضی از نسخ به نظر رسیده که مدت
سه روز جسد مبارک عثمان افتاده بود که هیچکس به دفن او نپرداخت آخر الامر جبیر بن مطعم و حکیم بن حزام نزد امیر المومنین علی آمده
التماس نمودند که از عبد الرحمن عدیس البلوی درخواست نماید تا رخصت دهد تا او را در گورستان مسلمانان دفن نمایند چون حضرت
مرتضی … ایشان … عاقبت … جسد مبارک او بر … نهاده از بیم غوغا میان
شام و عشا … بقیع رسانیدند … اهل فتنه ایشان را تعاقب نموده سنگ … جبیر بن مطعم …
و آن همه … از نماز فارغ گشتند … انصار
به بقیع رسیده … آن بزرگ را در گورستان مسلمانان دفن کنند … گورستان
جهودان و مسلمانان بود بخاک سپردند چون حکومت بر معاویه قرار گرفت دیوار … بر داشته مقبره او … اهل اسلام
گردانید بعد از دفن عثمان نائله فرمود تا غلامان او که در جنگ مقتول شده بودند در جوف خاک … در میان راه
افگندند طعمه ذئاب و کلاب شدند و در اوان کشته شدن عثمان کاتب او مروان بود و بر مکه عبد الله حضرمی بود و بر طایف قاسم بن ربیعه ثقفی و بر یمن
یعلی بن امیه که او را یعلی بن منیه نیز گویند و بر بصره عبد الله عامر و بر کوفه ابو موسی اشعری و در دمشق معاویه بن ابو سفیان و در حمص
عبد الرحمن بن خالد ولید و در فلسطین علقمه بن حکیم و بر قرقیسیا جریر بن عبد الله البجلی و بر آذربایجان اشعث بن قیس الکندی و بر اصفهان سائب
بن اقرع و بر همدان … و بر ری سعید بن قیس و بر خراسان احنف بن قیس بود از قبل عبد الله عامر و قاضی مدینه در آن ایام زید بن
ثابت بود و قاضی مکه ابو هریره و قاضی شام ابو الدرداء چون در بلخ خبر قتل عثمان و خلافت امیر المومنین علی بسمع احنف بن قیس رسید

متوجه دیار عرب گشته منازل و مراحل پیموده به بصره آمد و در آن دیار چند گاهی رحل اقامت انداخت

ذکر خلافت اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب علیه السلام

روات اخبار در کیفیت بیعت آنحضرت اختلاف کرده‌اند و آنچه بصواب نزدیک می‌نماید آنست که
چون از واقعهٔ عثمان سه روز گذشت مهاجران از امیر المؤمنین علی التماس نمودند که مسند خلافت را بذات همایون خویش مزین سازد
و چمن آمال رعایا را از فیض سحاب مرحمت و احسان دیدهٔ ایشان سیراب گرداند حضرت شاه ولایت پناه علیه صلوات الله
فرمود که در غبار عدم رضا شما در تقلد قلادهٔ حکومت و ریاست زیاده مدخلی ندارد و دیگر آنکه کفایت این مهم خطیر و خطب کبیر را [illegible]
اهل بدر هست که با او از سعادت دینی و مثوبات اخروی بر امثال و اقران سمت تقدم و رجحان دارند مهاجران مضمون کلمات
عرض آن سعادتمندان رسانیدند و ایشان [illegible] اصحاب حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه باستان هدایت اشتباه
شتافتند و معروض داشتند که عثمان سه روز است که جنازه‌اش [illegible] و خویش عاطل گذاشته جاهلی دیگر رفت اکنون جهانیان را
از اولی امارت و وزارت کمال حسب و جمال نسب و خلق کریم و لطف عمیم و فرط التفات بر غرفات دینوی و کثرت رغبت به [illegible]
و [illegible] از دیگران منتظم مصالح مسلمانان احق و اولی نمی‌دانیم مأمول آنکه قبول خلعت خلافت و جهانبانی آن [illegible]
خواهد بود [illegible] امیر المؤمنین علی فرمود در آن زمان که عمر از دار دنیا بسرای عقبی رفت داعیهٔ آن داشتم که
علی وجه قبضه اقتدار من آید اکنون نخواهم که پیرامون این کار گردم و هر که از شما خلافت اختیار میکند من متابعت او میکنم
و ترا [illegible] وزارت محبوبتر از امارت صحابه کرام چند جناب ولایت مآب مسموع نداشته بر التماس خویش اصرار نمودند و چون
مبالغه یاران رسول از حد اعتدال رسید علی مرتضی فرمود که این مهم بی حضور طلحه و زبیر منتفی نمی‌شود لاجرم اجلهٔ اصحاب
شخصی را بطلب ایشان فرستادند و آن دو بزرگوار [illegible] خلافت [illegible] کرده
[illegible] متابعت و مطاوعت او عدول نخواهیم جست [illegible] اصحاب [illegible] مالک اشتر طلحه را [illegible]
[illegible] علی مرتضی [illegible]
خطاب فرمود که هر یک از شما دو کس که میل بخلافت دارد [illegible] متابعت او میکنم ایشان گفتند [illegible]
بعد از آن امر خلافت علی مرتضی قرار گرفت نخست کسی که دست بدست آنحضرت رسانید طلحه بود که بیعت کرد و چون دست
طلحه [illegible] زخمی که در غزای احد [illegible] رسیده بود از کار بازمانده حبیب بن ذؤیب گفت اول کسی که متابعت کرد [illegible]
[illegible] این مهم بانجام نرسد [illegible]
طلحه با علی مرتضی بیعت نمود [illegible] جناب ولایت [illegible]
اکثر اهل مدینه بمتابعت شاه ولایت پناه سرافراز گشته [illegible] قلیل از [illegible] عثمان [illegible] طریق ناصواب [illegible]
و سعادت بیعت فایز نگشته [illegible] اصحاب [illegible] نعمان بن بشیر انصاری [illegible] عثمان [illegible]
دیار شام برد و بعضی از بنی امیه بموافقت او [illegible]
نزد عایشه رفتند چون در آن اوان مغیرة بن شعبه [illegible] امیر المؤمنین علی [illegible]
[illegible] عمال عثمان [illegible]
[illegible] آن جماعت [illegible] خلافت [illegible]
مسلمانان خواهد شد امیر المؤمنین رای مغیره درین باب نپسندید مغیره روز دیگر [illegible] خلافت [illegible]
مستصوب داشته گفت [illegible] امیر المؤمنین [illegible]
آنست که [illegible] علی مرتضی بیرون رفت [illegible]

عباس از مکه رسید به آستان خلافت آشیان شتافته دید که مغیره از مجلس همایون بیرون می‌آید چون ابن عباس با مرتضی ملاقات
کرد پرسید که مغیره بچه مهم آمده بود فرمود که دی روز با من چنین و چنین گفت و امروز [illegible] بخلاف سخنان دینه بود عبد الله فرمود
که آنچه دی روز از مغیره صادر شده بود محض نصیحت بوده و امروز محض خیانت می‌نماید چون این سخن بسمع مغیره رسید گفت
هر گاه نصیحت کنی و قبول نکنند با او خیانت باید کرد تا قبول کنند چنانچه دی روز علی نصیحت من [illegible] و امروز بسمع رضا اصغا نمود
نقلست که علی مرتضی از ابن عباس پرسید که چرا بعزل معاویه [illegible] جواب داد که معاویه و اصحاب او از اهل دنیا اند
هرگاه [illegible] ایشان کشیده آید دست ایشان از [illegible] استحصال مشتهیات دنیا کوتاه گردد [illegible]
عثمان [illegible] علی [illegible] طلب [illegible] سلطنت [illegible] دوستان عثمان [illegible]
اهل شام [illegible] ولایت شام به معاویه [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین در جواب فرمود که لا اعطیته الا السیف [illegible]
[illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible]
[illegible] ابن عباس [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] اصحاب [illegible]
طلب [illegible] ظاهر [illegible]
بیعت [illegible] آورده [illegible]

ذکر [illegible] امیر المؤمنین علی [illegible]

امیر المؤمنین و امام المتقین علی ابن ابی طالب علیه السلام عثمان بن حنیف را بحکومت بصره ارسال نمود و [illegible] عبد الله [illegible]
[illegible] عبد الله بن عباس [illegible]
[illegible] قیس بن سعد بن عباده [illegible] عبد الله بن عباس [illegible] شام [illegible]
[illegible] معاویه [illegible] عثمان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] علی علیه السلام [illegible]
[illegible] عثمان بن حنیف [illegible] عبد الله [illegible]
[illegible] طلحة بن [illegible]
[illegible]
[illegible] عبد الله [illegible]
[illegible] قیس بن سعد بن عباده [illegible]
[illegible] علی [illegible]

سیاست فرماید متابعت و مطاوعت او را ملازم الاظهار قیس بن سعد و گروهی صلاح در آن دیدند که با ایشان در سازد و مهم و انگه توجه
به دفع سازند راضی شود اما سهل بن حنیف چون بمنزل تبوک رسید طایفه از سپاه شام نزد او آمده پرسیدند که از کجا می آیی
و بکجا میروی سهل گفت امیر المؤمنین علی مرا بامارت مملکت شما فرستاده گفتند ما نه بامارت تو راضی ایم و نه بخلافت او قصاص
بروی واجبست سهل گفت بجمیع این امر با شما اتفاق دارند جواب دادند که جمیع مردم این دیار با ما موافقند و با علی مخالف و بطلب
خون عثمان موافقند [illegible] کرد سهل بن حنیف چون حال بدان منوال دید از عمل بمدینه مراجعت کرد و حضرت امیر المؤمنین را
بر کماهی حالات مطلع گردانید و دلتنگ شده با طلحه و زبیر این قضایا در میان آورده گفتند [illegible] الیاس نمودیم که ایالت
بصره و کوفه [illegible] معروض گردان قبول فرمودی اکنون مخالفان میخواهند که قدم از متابعت تو بیرون نهند اگر [illegible] فتنه
تسکین یابد رخصت فرمای تا [illegible] روم و بطاعت و عبادت مشغول شوم چون اهل خلاف دانند که ما را با تو نزاعی نیست
دست در عروه وثقی اطاعت و انقیاد زنند و اگر [illegible] باشد [illegible] ایشان آماده باش که بر تقدیر [illegible] استعمال سیف و سنان

امر خلافت سرانجام خواهد یافت ... [illegible] کسی در کنار گیرد [illegible] آمده [illegible] امیر المؤمنین فرمود
که تا مقدور و میسر باشد با مخالفان طریق مدارا [illegible] و اگر [illegible] مطلوب باشد [illegible]
ایشان از السنان جان ستان و شمشیر آبدار [illegible] مقصود [illegible]
خواهید برید طلحه و زبیر چون [illegible] که عایشه در مکه [illegible] مخالفت علی [illegible] اختیار نموده روی براه آورده
[illegible] مراجعت کرد ... گزارش یافت که عایشه در آن اوان که عثمان محصور بود جمیل
زیارت کعبه نموده توجه بمکه کرد چون از طواف فارغ گشت عنان عزیمت بطرف مدینه معطوف ساخت در راه شخصی دید
که از آن بلده طیبه می آمد از وی استفسار حال عثمان نمود آن شخص صورت واقعه او را معلوم گردانید و عایشه پرسید که کرا
خلافت [illegible] گفت علی ابن ابی طالب عایشه گفت کاشکی باز میگردیدم که مدینه بعد از این جای اقامت نیست [illegible] مراجعت
نموده بر سبیل شهرت و اعلان گفت [illegible] که عثمان بر تیغ ظلم کشته گشت [illegible] آن مظلوم از قتله او خواهم
عبید بن سلمه که از اقوال عایشه بود بعد از مشاهده این حال با او گفت عجب حالتیست [illegible] کسی که زبان [illegible] و تشنیع عثمان
گشوده بودی [illegible] در مقام [illegible] می آمدند این اسم بر وی اطلاق میکردند چون عبید بن سلمه عایشه را [illegible]
عایشه جواب داد که بعد از آنکه [illegible] از افعال که [illegible] ایشان [illegible] توبه داده [illegible] قتل او [illegible]
[illegible] عبید بن سلمه در آن باب [illegible] گفت فمنک البداء [illegible] و منک الریاح [illegible]
و انت امرت بقتل الامام [illegible] در [illegible] احوال بنی امیه [illegible] با عایشه در مخالفت امیر المؤمنین [illegible]
نمودند و همچنین عبدالله عامر از بصره با مال و از [illegible] بن امیه [illegible] آمده در سلک ملازمان عایشه انتظام
یافتند و طلحه و زبیر نیز از مدینه رسیده با عایشه [illegible] اظهار اعلان کلمه عصیان امام حق [illegible] بعد از تقدیم مشورت
عبدالله عامر گفت مصلحت آنست که به بصره رویم که مرا در آن ولایت هواخواهان [illegible] و طلحه و زبیر [illegible]
دیار [illegible] راضی این عامر سخن [illegible] مواصلت [illegible] در اسواق ندا کردند که عایشه
و طلحه و زبیر بجانب بصره متوجه اند هر کس [illegible] طلب خون عثمان [illegible] بایدکه [illegible] در میان [illegible] هزار
نفر از اهل مکه و مدینه [illegible] هزار دیگر از مردم اطراف مجتمع شدند عبدالله عامر و علی بن منبه [illegible] ایشان [illegible]
بمقصد آوردند بعد از قطع منازل چون بآب [illegible] رسیدند کلاب آن موضع [illegible] اجتماعی [illegible] عایشه [illegible] علی بن [illegible]

بدو بیست دینار خریده بود و بر سم [illegible] داده بانگ کردند عایشه پرسید که نام این آب چیست دلیل لشکر گفت این آب را
آب حوأب میگویند عایشه باواز بلند گفت انا لله و انا الیه راجعون مرا باز گردانید که از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم
که با ازواج خود خطاب فرمود [illegible] که کدام یکی از شماست صاحب شتر [illegible] که سگان حوأب
روی بانگ زنند و حال آنکه او در میان فئه باغیه باشد طلحه و زبیر [illegible] که [illegible] حوأب نیست دلیل [illegible] میگوید
[illegible] گواهی دادند و در بعضی کتب سیر و مغازی بنظر رسیده که روزی عایشه در مکه بخانه ام سلمه رفت گفت
عثمان [illegible] من از این جهت اندیشناکم [illegible] اتحد السنان [illegible]
[illegible] اصلاح حال امت [illegible] خبر [illegible] موافقت [illegible]
[illegible] شریف [illegible] اصلاح [illegible] اضطراب عظیم
جواب داد که ای عایشه [illegible] علی ابن ابی طالب [illegible] از رسول الله [illegible] مخالفت
[illegible] عثمان [illegible] امیر المؤمنین میگویی [illegible]
صواب [illegible] که از رسول الله صلی الله علیه و سلم شنیدی که [illegible]
[illegible] که سگان [illegible] حوأب [illegible] یکی از ازواج من بانگ زنند [illegible]
[illegible] رسول الله صلی الله علیه و سلم [illegible]
[illegible] ای ام سلمه [illegible] سوال [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] عایشه ام سلمه [illegible] قول [illegible]
[illegible] عبدالله زبیر خواهرزاده عایشه بود از این معنی آگاه شده با او گفت [illegible]
[illegible] عایشه [illegible]
عاقبت [illegible] عایشه رسانیدند که [illegible] زبیر [illegible]
[illegible] عایشه [illegible] مخالفان [illegible]
[illegible] ای طلحه [illegible] زبیر [illegible] حوأب [illegible]
نموده عایشه [illegible] حضرت [illegible] صلوات الله و سلامه علیه [illegible]
از [illegible] عایشه [illegible] حوأب [illegible] شهادت زور [illegible]
در اسلام [illegible] عایشه [illegible] عبدالله [illegible]
[illegible] علی ابن ابی طالب [illegible] عایشه [illegible] مراجعت [illegible] عایشه دلیل
طلب [illegible] حقیقت حال [illegible] طلحه [illegible] دلیل [illegible] غلط [illegible]
که چون دلیل [illegible] زبیر و طلحه [illegible] امیر المؤمنین علی علیه السلام ملاقات واقع شده
حضرت امیر از وی پرسید که از کجا می آیی و از حال عایشه چه خبر داری دلیل معروض داشت که ایشان بجانب بصره [illegible]
و امیر المؤمنین را [illegible] کلاب [illegible] عایشه [illegible] شهادت زور [illegible] اعلام نمود امیر المؤمنین [illegible]
این خبر [illegible] که [illegible] مخالفان [illegible] مردم آن دیار را [illegible] و منع [illegible]
چون عایشه و طلحه و زبیر بقرب بصره رسیدند عثمان بن حنیف که از قبل امیر المؤمنین علی علیه السلام والی آن ولایت بود عمران بن حصین
و ابو الاسود دئلی را برسالت نزد ایشان فرستاد تا معلوم کنند که موجب آمدن ایشان چیست آن دو رسول که از افاضل [illegible]

ذکر [illegible] بعد از وصول عایشه [illegible]
[illegible]

و تقاضا بود که بخدمت عایشه رفته ازان معنی سوال کردند عایشه جواب داد که طایفه از اهل فتنه و غوغا به [illegible] حرمت رسول الله
[illegible] چون امام مسلمانان را بکشتند و در شهر حرمت [illegible] فساد [illegible] من از [illegible] این طایفه آرام گشته میل بدین جانب کردم [illegible]
این دیار نصرت و مساعدت طلب کنم و باستظهار و اعتضاد ایشان بمدینه [illegible] قاتلان خلیفه رسول خدا را [illegible] اقتصاص رسانم
عمران و ابوالاسود نزد طلحه و زبیر رفتند این سوال کردند جواب شنیدند که از عایشه استماع نموده بودند رسولان گفتند که [illegible]
مخالفت عثمان کردید که بیعت او در گردن شماست طلحه و زبیر جواب دادند که ما از بیم شمشیر اشتر به بیعت او اقدام نمودیم
مشروط بآنکه قاتلان عثمان را سیاست کند چون بوعده وفا نکرد حق بیعت او از دست ما ساقط شد رسولان به بصره مراجعت
نموده عثمان را [illegible] ایشان اعلام دادند عثمان به تهیه اسباب قتال و جدال فرمان داد و خواست تا معلوم کند که از مردم [illegible]
هیچکس با طلحه و زبیر موافق هست یا نه بنابرین قیس بن [illegible] بمسجد جامع که خلق آن دیار در آن موضع مجتمع آمده بودند گفت [illegible]
این جماعت میگویند که [illegible] خونی که [illegible] صواب [illegible] معلوم نیست زیرا که [illegible]
[illegible] طلب خون عثمان آمده ایم [illegible]
که هیچکس از قاتلان عثمان در میان [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] اسود بن سریع السعدی گفت ایشان در طلب خون عثمان [illegible] استعانت [illegible]
عثمان [illegible] خون او [illegible] مردم [illegible] قیس بن [illegible] ازان موضع [illegible]
بیرون کردند عثمان بن حنیف [illegible] ازین حرکت که هواخواهان طلحه و زبیر در بصره بسیار شدند [illegible]
[illegible] روز دیگر عایشه در موضع [illegible] آمده در فضایی بایستاد و بر دست راست او طلحه و بر دست چپ او
زبیر [illegible] صف کشیدند و بایستادند در برابر لشکر عایشه عثمان بن حنیف [illegible] مردم [illegible] صف آرای
گشت و جماعت [illegible] بصره در آن لشکرگاه حاضر گشته در آن انجمن طلحه و زبیر زبان به فضایل عثمان گشاده قتل او [illegible]
کردند در طلب خون او [illegible] معاونت [illegible] از مردم [illegible] گفتند که طلحه و زبیر [illegible] میگویند و بر همه مسلمانان
طلب خون عثمان واجب است [illegible] که این دو کس با علی بیعت کرده [illegible] شکسته [illegible] عثمان میخواهند [illegible]
[illegible] در حقیقت [illegible] ایشان [illegible] جاریه بن قدامه که از انصار امیرالمؤمنین علی بود [illegible]
صورت [illegible] که ای عایشه [illegible] قتل عثمان نزد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم آسانتر است از حالی که اختیار کرده
[illegible] ستر [illegible] بر جمل [illegible] سوار شده در میان دو لشکر ایستاده [illegible] از خانه بیرون آمده [illegible]
[illegible] بمنزل خویش مراجعت نمای [illegible] آورده [illegible] از مردم استعانت نمای [illegible] دیگری گفت
ای طلحه و زبیر شما [illegible] پیغمبر [illegible] حقوق او [illegible] جایزه [illegible] پس پرده نگاه داشته اید [illegible] رسول
خدای صلی الله علیه و آله و سلم را [illegible] بیرون آورده [illegible] شتر سوار شده ایستاده است
[illegible] استماع [illegible] زبان [illegible] حکیم بن جبله عبدی که یکی از [illegible] سپاه عثمان بن حنیف بود
در زمان [illegible] لشکر [illegible] آهنگ [illegible] اکثر اهل بصره با طلحه و زبیر موافقت نموده جنگ آغاز کردند [illegible]
[illegible] نایره [illegible] بسیار کشته شدند [illegible]
[illegible] آرام گرفته [illegible] دست [illegible] بعد ازانکه [illegible]
عایشه [illegible] که عایشه میگوید [illegible] سفرا در میان آمده بعد از گفت و شنید بسیار
[illegible] گرفت که شخصی را به مدینه فرستند تا از کیفیت بیعت طلحه و زبیر استفسار نماید اگر ایشان بکراه بیعت کرده اند عثمان بن حنیف

از بصره بیرون

از بصره بیرون رفته شهر را به عایشه [illegible] و الا عایشه [illegible] جانب دیگر [illegible] بعد از [illegible]
[illegible] بصره بود [illegible] بمدینه رسید [illegible] روز جمعه بمسجد جامع آمد [illegible] حقیقت حال طلحه و زبیر [illegible]
استعلام نمود از مردم مدینه [illegible] اسامه بن زید که طلحه و زبیر بکره با علی بیعت کردند [illegible] سهل بن حنیف [illegible]
علی علیه السلام [illegible] مدینه بود [illegible] اسامه [illegible] محمد بن مسلمه [illegible] اسامه [illegible]
[illegible] صورت حال مشاهده نموده به بصره رفت و عایشه را از کیفیت
حالات اعلام داد عایشه نزد عثمان بن حنیف [illegible] پیغام داد که [illegible] و عثمان گفت [illegible]
مکتوب امیرالمؤمنین علی شرف ورود [illegible] مضمون آنکه [illegible] بصره [illegible] گذارند [illegible]
[illegible] این خبر به عایشه رسید [illegible] استجاب نمود طلحه و زبیر مستعد قتال و جدال شده در شب باران بمسجد آمده [illegible]
از [illegible] عثمان بن حنیف [illegible] بعد ازان روی بدار الاماره نهاده چهار صد نفر از محافظان و پاسبانان عثمان شهید ساختند
[illegible] عثمان را از قصر بیرون آورده محبوس کردند [illegible] عایشه مانع شده گفت مردی [illegible]
صحبت رسول [illegible] دست از قتل [illegible] عایشه طلحه و زبیر [illegible]
[illegible] عثمان از [illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین علی شتافت [illegible] رسید [illegible] جواب داد که عثمان بن حنیف
امیر فرمود که ای عثمان پیر [illegible] و [illegible] آمدی چون طلحه و زبیر بر بصره استیلا یافتند [illegible] مکتوبات بجانب شام [illegible]
معاویه را ازین حال اعلام دادند [illegible] امیرالمؤمنین علی [illegible] عایشه [illegible] اهل کوفه [illegible] مضمون آنکه
علی [illegible] عثمان [illegible] در مدینه [illegible]
[illegible] چون عثمان بن حنیف اسیر شد [illegible] ارباب [illegible] نزاع [illegible] عایشه [illegible]
[illegible] که مسلمانان [illegible] عبدالله بن زبیر [illegible] تا آن زمان که [illegible] آن زمان که طلحه و زبیر
[illegible] که عثمان [illegible] رسید عبدالله بن حکیم التمیمی که یکی از اعیان بصره [illegible] مکتوبات طلحه [illegible]
[illegible] که [illegible] بر خون عثمان [illegible] زبیر گفت [illegible]
[illegible] معلوم [illegible] که بعد از قتل عثمان علی [illegible] طلحه [illegible]
[illegible] خلافت [illegible] بیعت کرده [illegible] معاونت [illegible]
[illegible] عثمان [illegible] اکنون [illegible]
طلب خون عثمان [illegible] جواب دادند [illegible] عثمان [illegible]
[illegible] طلب خون [illegible] طلحه و زبیر [illegible]
حکومت [illegible] استقلال [illegible] بیت المال [illegible] لشکر [illegible]
بمدینه رفته [illegible] خون عثمان سعی نموده [illegible] قریب سی هزار مرد با ایشان در مخالفت امیرالمؤمنین اتفاق نمودند
و خلقی بسیار از بنی عبد القیس [illegible] صاحب ذو الفقار گشته [illegible] امیرالمؤمنین علی [illegible]
[illegible] بعد از توجه طلحه و زبیر بجانب [illegible] حضرت امیر [illegible] که معاویه بن
ابوسفیان در ولایت شام [illegible] مخالفت آغاز [illegible] قتل عثمان [illegible]
بران [illegible] داشت که سپاهی [illegible] فراهم آورده [illegible] فرمان داد [illegible]

گشته بود نه به کارسازی سفر اقدام نماید درین اثنا پرتو خبر بر پیشگاه ضمیر انور تافت که عایشه و طلحه و زبیر و عبد الله عامر و یعلی بن منیه
و عبد الله الحضرمی و عبد الرحمن بن عتاب بن اسید با طایفه از اهل بغی و فتنه روی توجه به بصره آورده‌اند و با وجود استماع این حدیث
اندیشه مبدل بود که مبادا عثمان حنیف [illegible] کتاب کوفه معطوف دارند و مردم آن بلده را از طریق مستقیم منحرف سازند چون
امیر المؤمنین بر مخالفت طلحه و زبیر اطلاع یافت دفع ایشان را اهم و اولی دانسته از مردم مدینه درین باب معاونت دعوت
فرمود جمعی از ایشان اظهار موافقت نموده طایفه تخلف [illegible] بسیار بر افواه مردم جاری [illegible]
عایشه گفته که با علی را نصیحت کردیم که قتله عثمان را [illegible] مخالفت نماید [illegible] و دشمنان [illegible]
و مضمون این مقال [illegible] زبان ایشان شد [illegible] دشمن کسی [illegible] دوستان [illegible] اندیش امیر المؤمنین
از ظاهر آن بلده به کوفه [illegible] تعجیل [illegible] مهاجرت نموده مقصد [illegible] سپاه مخالف را از وصول مقصد
مانع آید [illegible] ابولیلی بن عمرو الجراح [illegible] عبد الله عباس [illegible] عمرو بن سلمه و ابو قتاده انصاری و ابو الهیثم بن التیهان
و خزیمة بن ثابت ذو الشهادتین که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در امری شهادت او را به منزله دو کس شمرده [illegible]
آب انتظام داشتند چون امیر المؤمنین در راه شنید که طلحه و زبیر سبقت گرفته ادراک ایشان ممکن نیست در موضع ذی قار نزول کرد
چند روزی در آن منزل توقف نموده قاصدی به مدینه فرستاد تا احمال و اثقال او به لشکرگاه آورند [illegible]
[illegible] معاودت نماید چه خاطر اشرف او از ساکنان آن دیار آزرده بود [illegible] در آن اوان امیر المؤمنین حسن [illegible]
حال معروض رسانید که من بارها از روی نیک اندیشی [illegible] نصیحت اقدام نمودم [illegible] سمع رضا اصغا ننمودی [illegible]
بیابان [illegible] تشنگی [illegible] قرة العین فرود [illegible]
نصیحت [illegible] گفت [illegible] عثمان [illegible] از مدینه بیرون [illegible] و دشمنان شدی
[illegible] بعد از قتل عثمان معروض رسانیدم که مصلحت است [illegible] جمیع اهل اسلام [illegible]
[illegible] امر خلافت [illegible] استماع [illegible] عایشه و طلحه و زبیر [illegible] عثمان [illegible]
گفتم که در کنج خانه بنشین [illegible] امیر المؤمنین علی فرمود که [illegible] فتنه عثمان [illegible]
که مردم او را محاصره نموده [illegible] از مدینه [illegible]
[illegible] در بعضی از مصنفات [illegible] عثمان [illegible]
نموده بود [illegible] امیر المؤمنین [illegible] طلحه [illegible] زبیر [illegible]
او نماید و این قول منافی [illegible] است که طلحه و زبیر [illegible] امیر المؤمنین [illegible]
امیر المؤمنین حسن [illegible] بیعت جمیع آفاق [illegible] خلافت [illegible]
و انصار [illegible] ایشان بر امامت [illegible] اتفاق نمایند [illegible] اطاعت و متابعت آن [illegible] لازم [illegible]
[illegible] مخالفت طلحه و زبیر موجب تفرق جماعت [illegible]
قصد [illegible] عثمان [illegible] در بعضی از نسخ مذکور است که بعد از قتل امیر المؤمنین [illegible]
با حسن خطاب کرد که ای فرزند چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم [illegible] رضوان [illegible]
[illegible] مصالح امت [illegible] مردم [illegible] ابوبکر [illegible] موافقت نمودم [illegible]
[illegible] بعد از آنکه ابوبکر [illegible] استخلاف عمر [illegible] مخالفت [illegible] عمر [illegible]
در میان آورده [illegible] عثمان بیعت کرده [illegible] متابعت [illegible]

[illegible] منبر [illegible] مردم [illegible] خلاف شده [illegible]
[illegible] ایشان هرچند درین باب مبالغه و الحاح [illegible] امتناع [illegible]
[illegible] اهمال [illegible] فتنه در اسلام [illegible] بیرون [illegible]
[illegible] اعیان و اشراف مهاجر و انصار [illegible] بیعت کردند [illegible]
چون بر رای صواب نمای علی مرتضی علیه السلام [illegible]
ابوبکر صدیق و محمد بن جعفر بن ابی طالب به جانب کوفه فرستاد [illegible] ایشان [illegible] بعد از قتل عثمان مهاجر
و انصار [illegible] بیعت کردند بعضی از ایشان [illegible] اقدام نموده [illegible] مخالفت [illegible]
[illegible] مخالفت امام [illegible] شنید [illegible]
رسیده [illegible] مکتوب امیر المؤمنین [illegible] ابو موسی اشعری [illegible]
[illegible] طلحه و زبیر [illegible]
[illegible] فتنه [illegible]
[illegible] مردم [illegible] قتال [illegible]
[illegible] عثمان [illegible] ابو موسی گفت بیعت عثمان [illegible] صاحب
[illegible] عثمان [illegible] شنید چون [illegible] اهل کوفه از ایشان
[illegible] امیر المؤمنین علی [illegible] ولایت [illegible] ابو موسی [illegible]
[illegible] محمد ابوبکر [illegible] ارسال نموده با ابو موسی [illegible] سخن کرده
[illegible] ابو موسی را از مخالفت [illegible] امیر المؤمنین
[illegible] بیرون آمده
[illegible] امیر المؤمنین علی [illegible] عداوت [illegible] ابو موسی
[illegible] مردم آن دیار [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] قرة العین [illegible] صاحب
[illegible] اقدام نموده [illegible] اشراف [illegible]
[illegible] رسالت [illegible] حاصل کرده [illegible] کوفه [illegible]
[illegible] ابو موسی در آن انجمن حاضر شده [illegible] امیر المؤمنین
[illegible] امیر المؤمنین [illegible] ایشان را از سلوک جاده مستقیم منحرف
[illegible] فدای تو باد [illegible] صلی الله علیه و سلم
[illegible] فتنه [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] این کلمات [illegible]
[illegible] اهل کوفه [illegible] صاحب [illegible]
[illegible] عایشه [illegible] اهل کوفه [illegible]
[illegible] خانه خویش [illegible]

اکنون عایشه مار از آن کتاب آنچه مامور شده امر میفرماید و خود باشتغال مهمی که حواله او شده قیام مینماید گویند ابو موسی در آن روز
آغاز نموده بر منبر رفت و خلایق را از متابعت امیرالمؤمنین علی باز داشته با ایشان گفت که طایفه از اصحاب رسول مثل عبد
سعد ابی وقاص و محمد بن مسلمه و اسامة بن زید و غیرهم در این فتنه ملتزم آن شده اند که از منازل خویش بیرون نیایند تیغ تیز را به قتل اهل
اسلام میازمایید و طریقه ایشان نگاه دارید و متابعت آن جماعت کوشید و دین خود به دنیا مفروشید و اطاعت هیچ کس نکنید تا دین و دنیای شما
سالم ماند قعقاع بن عمرو گفت که از عاقلی ضابطه چاره نیست تا امن اعتماد و حسن انتظام احوال برپا ماند [illegible] ایشان سرانجام
پذیرد و در این زمان آن معاد شد امیرالمؤمنین علی است که شما را از طریق انصاف استدعای نماید در صلاح امور و نظم مصالح جمهور
موافقت نمایید صواب آنست که کلاست او مساعدت نمایید و از خدمت و فرمان او در نگذرید عبد خیر گفت ای ابو موسی طلحه
و زبیر با علی بیعت کرده بودند یا نه گفت آری عبد خیر گفت تا غایت هیچ امری از علی صادر شده که موجب نقض بیعت او باشد ابو موسی
گفت نمیدانم عبد خیر گفت و از تو مفارقت میکنیم تا زمانی که دانا گردی بعد از آن امیرالمؤمنین حسن فرمود ای ابو موسی چون
مردم از امیرالمؤمنین علی بری گردانیدی ترا بر منبر چه مناسبت است که اکنون سریر خلافت و منبر امامت [illegible] خلق بار سیادت او
رفیع جای تو نیست فرود آی ابو موسی خجل و منفعل فرود آمد و صعصعة بن صوحان و عمار یاسر متعاقب هم در فضایل و مناقب امیرالمؤمنین
فصلی مشبع فرو خواندند و مردم را با ادراک سعادت و خوض آن حضرت دلیل ورهنمای شدند و بعد از آن امیرالمؤمنین حسن بر منبر آمده گفت
ایها الناس بر شما روشنست که قدوه اهل بیت و امام امت علی بن ابی طالب است و بیعت او [illegible]
...

وفساد واقع گشته خونها ریخته شد غرض من از این آمدن آنست که رفع رسوم مذمومه نمایم و در اصلاح حال مردم سعی فرمایم و کینه

و عصبیت که نزد ارباب طباع سلیمه نامحمود است از میان امت محمد علیه السلام برگیرم و اگر برادران ما که در مقام نقض وفا

در صدد عذر آیند عذر ایشان به پذیرم و اگر بر اضرار و افعال خود اصرار نمایند مدارا و مواسا کرده آسان آسان مجاهده و کارزار به

تن در دهیم عمران بن حصین گفت الحمد لله که نیکوتر از این سخن سخنی نیست امیر المؤمنین فرمود که چون سخن من مرضی و مقبول

شما افتاد با من بیعت کنید سرداران ایشان عاصم بن کلیب و دیگر قریب چندی بیعت نمود و مقبول افتاد و عاقبت آن صد کس

بسعادت بیعت استسعاد یافتند و به بصره مراجعت نمودند و اشراف دیار گفتند که ما از امیر المؤمنین سخنان پیغمبران شنیدیم و فی

رسل اعجوبه مراجعت نمودند شاه ولایت پناه از آن منزل کوچ کرده در ظاهر بصره در مکانی وسیع و عریض فرود آمد و

عایشه با طلحه و زبیر و سی هزار کس از شهر بیرون آمده در برابر سپاه نصرت شعار فرود آمدند و رسل و رسایل در میان آمد و بر آن مقرر

شد که قتله عثمان از معسکر نصرت اثر بیرون روند تا امر مصالحه صورت پذیرد و آن جماعت بیش از پانصد کس بودند اکثر ایشان

در سلک جنود دولت انتظام داشتند مالک اشتر و ابن الهیثم و عدی بن حاتم و حکیم بن جبله و شریح بن [illegible] و شریح بن اوفی

و خالد بن ملجم و ذکر ایشان به تفصیل موجب تطویل میشود چون ساعیان قتل عثمان از لشکرگاه بیرون رفتند و جایی [illegible]

با یکدیگر مشورت کرده گفتند که اگر مصالحه طلحه و زبیر و علی مبنی بر قتل ماست مدار کار بر آن باید کرد یکی از آن میان

گفت علی و اکثر اصحاب خدای تعالی است اکنون [illegible] در [illegible] روزگار ما کشید و در عداوت ما با طلحه و زبیر

همداستان گشت [illegible] او طمع و مخالفت [illegible] افتاده [illegible] معروف رویم تا جان بسلامت بیرون برده

باشیم عدی بن حاتم گفت که این جماعت مرد از اهل عیال و دوستان و دیار خویش است چون ما از این جماعت جدا شویم از حیات بهره

داشته باشیم دیگری گفت تدبیر صحیح آنست که علی ابن ابی طالب را در حین رفعت عثمان ملحق کردانیم و با تکالیف این ورک

به طلحه و زبیر تقرب جوییم ابن [illegible] گفت دی روز بر قتل عثمان مبادرت نمودیم اگر امروز بر قصد علی اقدام نماییم طلحه و زبیر را

رها به اتحاد و مانده تا [illegible] اگر چند روزی مواسا کنند عاقبت در ایثار ما سعی بلیغ نمایند اکنون چاره آنست که حیله پیش آریم و دو صف ایشان

منجر به جنگ شود و امر مصالحه به مقاتله انجامد و این معنی را کار گرفت آخر الامر قتله عثمان میان هر دو فریق قتال فاحش دست داد

چنانچه عنقریب رقم کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی عبد العزیز نقل کرده که در آن اوان احنف بن قیس که از دهات عرب بود

با شش هزار کس که متابع او بودند از بصره بیرون رفته بوادی السباع فرود آمد و گفت من با ابن عم و اهل رسول الله چگونه حرب کنم

و با سپاه و خویش ملتزم گاه امیر المؤمنین علی نیز نرفت و غرض او آن بود که هر یک از این دو فریق که غالب آیند او متابعت ایشان

نماید و از طریق دور اندیشی پیش از جنگ شمارند و سرور اولیاء و اصفیا آمده معروض داشت که اگر امیر المؤمنین اشارت فرماید

من با شمشیرزنان قبیله [illegible] گاه ظفر آل پیوسته بوقت احتیاج کمر قتال بر میان بندم و اگر صواب بیند از خدمت تخلف نموده چهار

هزار مرد شمشیرزن از وی باز دارم امیر المؤمنین شق دوم اختیار فرمود و با متابعان احنف طایفه از بنی تمیم و بنی سعد و آل خندف از سپاه

طلحه و زبیر جدا گشته متابعت احنف نموده در وادی السباع رفتند و روایت که در آن اوان کعب بن سور قاضی بصره

واقع بود [illegible] با وجود اینکه بای بند دامن عافیت کشیده و عزم کرده که با طلحه و زبیر در مخالفت امیر المؤمنین

عایشه گفتند که اگر کعب تخلف نماید بنی ازد و غیره او از مصاف متعذر و معاف دارند و این معنی موجب [illegible]

و هزیمت گردد کعب را استدعا نمود و ازدی التماس نمود تا با ما در مقام وفاق و اتفاق آید عایشه کسی نزد او فرستاد

که مادر ترا بحضور تو احتیاج است کعب گفت کاشکی من از مادر هرگز متولد نشده بودمی که او مرا بجایی خواند که عایشه مادر

با تن مادر خواندم که مرا با آتش دوزخ نزدیک گرداند بخدا سوگند که هر که با علی مقاتله کند به دوزخ رود و بار رسول گفت

مانندم

فرمود امیر نیای ما اهل اسلام به صلاح آید چون فرستاده عایشه برگشته او را از احوال کعب بر تخلف آگاه ساخت عایشه

بنزد کعب رفته گفت نزد تو رسول فرستادم و اکنون بجای تجلیل و احترام تو خود آمدم کعب در گریه آمده گفت کاش مرگ

مرا دریافتی و تو نزد من نیامدی عایشه گفت بجهت آن آمدم که در خون خلیفه مظلوم با ما موافقت نمایی کعب جواب داد که ای عایشه

گر ده گه پیش از این بجنگ امیر قتل او تحریص میکردی عایشه گفت من از آن ذلت پشیمان گشتم و ملامت بر خاطر آن گناه

ظلم مفتقر است چندان سخن راند و در ترغیب مبالغه نمود که آن بیچاره خون گرفته شمشیر بر میان بسته از خانه عافیت بیرون آمده

بعد از آن ملت و ملت متوجه گشت و زمام شتر عایشه گرفت گفت تا جان در بدن دارم این مهار از کف نگذارم و چون قبیله

ازد دید که مقتدای ایشان این عمل نمود به ترتیب اسباب جنگ پرداخته به سپاه طلحه پیوستند و در آن چند روز که هر دو فریق

برابر هم نشسته بودند از هر دو جانب اهل صلاح و سداد و ترد نمودند در اصلاح سعی تمام مینمودند چون نزدیک بآن شد که امر مصالحه

صورت پذیرد و وحشت و نزاع منحصر گردد قتله عثمان در شبی که روز دیگرش اتفاق مقاتله افتاد در وقت طلوع صبح صادق بر یاد

عوالی نیزه سوار شده و بمعسکر عایشه تاختن کردند و از این حرکت شورش در میان سپاه پیدا شده تصور کردند که عساکر نصرت قرین

بفرمان امیر المؤمنین بر شبیخون اقدام نموده اند طلحه و زبیر بر این حال مطلع شده گفتند ما دانستیم که پسر ابی طالب هرگز دست

از جنگ باز نداره و خاطر او از آویختن و خونریختن متنفر نگردد و آنگاه بترتیب و تجهیز سپاه پرداخته هودج عایشه را که بصفایح آهن

استحکام داده بود در شتری قوی هیکل بر بستند و از کعب بن سور نقلست که عایشه را گفتم اگر بیاده گردید و طایفه از دلیران لشکر مبلغ

قتله عثمان مشغول شده بر ایشان حمله بردند و انجاست بعد از آنکه جمعی کشته و مجروح ساختند روی بهزیمت نهادند سپاه عایشه را

مکر و حیله را تعاقب نموده ایشان فوراً در میان لشکر ظفر انجام افکندند و آوازه انداختند که اینک لشکر طلحه و زبیر شبیخون آورده

دخل و غا در میان لشکر ظفر اثر انداختند گفتند ما را معلوم شد که از آن عبدالله بن عوام فرقه [illegible] جان امری دیگر توقع نتوان

داشت امیر المؤمنین دل بر حرب نهاده به تعبیه صفوف و تسویه لشکر پرداخت و در میان لشکر ظفر انتساب منقبت علم بود

که هر یکی از آن حلقه را امیری کرده بود و هر یک از ایشان بر طایفه از اهل جلادت سمت تقدم و سروری اتصاف و اختصاص

داشتند امیر المؤمنین علی عالم و مشغول بود و بر جمیره همدان سعید بن قیس بود و بر قبیله طی عدی بن حاتم طائی امام انتظام او در سلک

ابن حنیف بن قبیله ازداج وی از لشکرگاه و بر قیس و مضر سعد بن مسعود بن عمرو الثقفی بود و عمار بن ابو عبیده و برکنده

و عده و حجر بن عدی الکندی بود و بر ازد و بجیله و خثعم و خزاعه محنف بن سلیم الازدی و بر بکر و تغلب و ربیعه محدوج الذهلی و بر جماعه قریش

و غیرهم از اهل حجاز عبدالله بن عباس و کمان سپاه آن سرور و بر میمنه سپاه نصرت پناه مالک اشتر بود و بر میسره عمار یاسر و در سپاه عایشه

سرخیل جمیع سواران محمد بن طلحه بن عبیدالله بود و سرور جمیع پیادگان عبدالله زبیر بن عوام و لوا از دو صاحب جمعه کعب بن سور و بزرگان

زعمای قریش و کنانه بن عبدالرحمن بن عتاب بن اسید و رئیس بنی تمیم هلال بن وکیع الدارمی و این مرد شخص متقدم امر میسره بودند

و همچنین هر یک از سایر امرا مثل عبدالرحمن بن حارث بن هشام و مجاشع بن مسعود و عمرو بن یثربی و عبدالله بن عامر کریز و عبدالله بن خلف

خزاعی و عبدالرحمن بن جابر الراسبی و ربیع بن زیاد الحارثی و عبدالله بن مالک آهنگ خلاف طایفه که مکلوم حکم ایشان گشته بودند

سامان سپاه دادند و در آن محل که حضرت مقدس امیر المؤمنین و طلحه و زبیر به ترتیب سپاه پرتو التفات افکنده بودند قاتلان عثمان کار زار

ابستاده و ستاره مشهور و ندیما نمودند اعظم تراع از آن گاه و انوار طلعهای افراخته و شمشیرهای آخته کانه سپاه زنگبار تاخت و دونا

لعبان سپهر نیلی چادر از دیده نظارگیان نهان گشت ایشان به جانب جماعتی نزد علی مرتضی آمده از آن میان مالک اشتر و عدی

بن حاتم با جماعت فزوده کالت قوم معروض داشتند که امیر المؤمنین دل از استجلاب قلوب اهل شر و عناد از عداوت قریش محروم

و مهجور گردانید و ماه وجود آنکه به یقین میدانستیم که ثمره خلاف آن طلحه مشمر میشود و مراد جنت اطاعت فرمان واجب الاذعان نموده زبان

در کام خاموشی کشیدیم تا محمول بر غرضی نشد اکنون آمده ایم تا در رکاب فلک فرسای تو مراسم سرافرازی و جان سپاری بتقدیم رسانیم
چون امیر المومنین از آراستن سپاه نصرت انتما فراغت یافت بر اشتر ابیض [illegible] الاحمر والاسود و علیه من الصلوات
افضلها سوار شده بمیان میدان آمد فرمان داد تا ندا کردند که هیچکس از مبارزان صف شکن بمحاربه دشمن قیام ننماید تا آنزمان
که باقامت دلایل قاطعه و براهین ساطعه آنحضرت ملزم گردند حضرت مقدسه امیر المومنین در میان هر دو صف ایستاده فرمود
که بر مخالفان مستور و مختفی نماند که من با مخالفان طریق مدارا و مواسا مسلوک داشتم و ایشان را بارها نصیحت کردم تا شاید
که از اعمال و افعال خویش نادم گشته توبت کنند ایشان سخنان مشفقانه مرا قبول نفرموده دست از دامن انصاف کشیده
جنس لباس حجاب و اعتساف گشتند اکنون از من مبارزت میطلبند بجهت آنکه که ما قائم دم را بر قتل عثمان تحریص
میکرده و حالا صاحب تعزیت او شده و طالب خون او گشته خود کشته اند تا خود تعزیه میدارند بحمد الله تعالی که افعال
ظلم بر قانون عدالت راست نیست اگر عثمان ظالم بوده چنانکه معتقد او است سزاوار و لایق حال وی آن بود که با قتل عثمان ورنهی
کردی و با دشمنان وی دشمنی ورزیدی و اگر مظلوم بود بایستی که در ایام حیات بمعاونت او قیام نمودی و اگر در هیچ شکی بود
بایستی که از خانه خویش بیرون نیامدی و متصدی هیچ امر نگشتی و من هیچ [illegible] از این افعال بر صفحات روزگار او مشاهده [illegible]
همین قدر میدانم که دست بیعت بمن داده و پای از دایره متابعت بیرون نهاده و گفت بر عهد و پیمان اقدام نموده آخر بحوث
نقض آن دین عرض خود را لوث ساخت خدایا غبار ظلم را بر کنار او بنشان و او را هیچ مهلت مده بعد از آن با سپاه ظفر پناه
خطاب فرمود که در مقاتله این طایفه مسرور و خوشدل و از سوء عاقبت و وخامت خاتمت که مطلقا بر قتال این طایفه مترتب
گشت باید که [illegible] باشید که ایشان عهد را شکسته اند و این حنیف که از قبل من والی بصره بود بیرون آورده بانواع تعذیبات
معذب داشتند و خزینه بیت المال متصرف شدند و جمعی از صلحای امت مثل حکیم بن جبله و پسر و برادر او را به قتل رسانیدند و بعضی
مسلمانان که از بیم جان روی بفرار نهاده بودند تعاقب نموده دستگیر کرده به تیغ ظلم و ستم از پای در آوردند بدانید که ترک [illegible]
در غایت جد و اجتهاد که هیچ از وی فوت نشود و مصاف از جنگ روی گردانی [illegible] ندارد و از فرار اندیشه کنید که مستوجب عاقبت
و مستلزم وزر و عقاب شما [illegible] بدان خدای که نفس پسر ابو طالب در قبضه قدرت او است که هزار ضرب
شمشیر بر من آسانتر است از آنکه در فراش خویش بمیرم [illegible]
نگردانید که از موت مقدر روز از جنگ اجل [illegible] بیرون کشته و با قضا و قدر هیچ کس نتوان آویخت و آن جماعت که
در صدد مخاصمه ما درآمده اند از ارباب اسلام و اهل قبله اند با شما حرب کنند شما با ایشان قتال مکنید چون بر شما حمله آورند شما نیز جنگ
جنگ ایشان کنید بر آن نیت که ضرر اعدا از خود باز دارید تا اگر کشته شوند خون ایشان در گردن شما نباشد و دیگر باید که از عقب
گریختگان نشتابید و بعد که زخمی از شما رسد زخمی دیگر او را میاندازید [illegible] دوستان [illegible] تو گردا دشمنان نظر داری در بعضی از
تواریخ مسطور است که حضرت مقدسه امیر المومنین علی علیه السلام چون از ادای این کلمات باز پرداخت طلحه و زبیر را طلبید تا از صف
خویش بیرون آمده نزد او آمدند [illegible] بر دل آلوده و خاطری فارغ از نهیب از مقام خود [illegible]
چنان نزد مرتضی علی علیه السلام رسیدند که اعناق دواب ایشان [illegible] التیام یافت حضرت مقدسه امیر المومنین بعد از
تمهید معذرت و ایراد [illegible] با ایشان گفت که قبل از این میان من و شما قواعد اخوت استحکام داشت
و آزار خاطر یکدیگر جایز نمیداشتیم گفتند آری فرمود که به تقریب چه چیز روی نموده که قتال من جایز داشتید و خون مرا حلال انگاشتید طلحه
برادر شنید جواب داد که بر ما زمره مسلمانان واجب است که در قلع و قمع تو کوشیم زیرا که اهل فتنه را از اطراف جمع آوردی و بر قتل خلیفه مظلوم
تحریص نمودی شاه ولایت پناه فرمود که شما قصاص خون آن کس میطلبید و حال آنکه خون او از شمشیرهای شما میچکد میان شما و کشنده او

باری سبحانه و تعالی بعد حق است اکنون بیا تا مباهله کنیم و دست ارادت بآسمان بر داریم تا رضای هر که بقتل عثمان ساعی بوده باشد بعذاب الهی
و عقاب پادشاهی گرفتار گردد ایشان از مباهله اعراض نمودند امیر المومنین علی فرمود که شما ازواج خود در پس استار نگاه داشته اید
و حرم محترم رسول الله را از حجله عزت بیرون آورده و در جنگ ستیزه قیام نموده اید خود حکم فرمائید که این صورت عین انصاف است یا محض اجحاف
ایشان گفتند که عایشه ام المومنین باصلاح قوم آمده است حضرت امیر المومنین فرمود که [illegible] اصلاح او
کند بیشتر است از دیگران ای دو شیخ مراعات نمائید پیش از آنکه روزی آید که امروز نهایت کار شما عار است و فردا مترتب بر این حرکت
هم عار است و هم نار چون طلحه و زبیر بر مخاصمت اصرار نموده بر مقاتله و مجادله اصرار نمودند امیر المومنین فرمود که ای زبیر یاد داری که من
و تو روزی در خدمت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بودیم [illegible] دست من در دست تو بود آنحضرت خطاب فرمود
که ای زبیر علی را دوست میداری تو گفتی که چرا یا رسول الله آنحضرت فرمود که زود باشد که تو با او در مقام مقاتله آئی و در آن حال ظالم
بر حق خود او باشی و مانند که ارباب تاریخ این حکایت بوده مختلفه اکثر کرده اند [illegible]
بامیر المومنین علی رسید کار آنجا انجامید [illegible] چون زبیر از شاه ولایت پناه استماع این کلمات نمود گفت یا ابا الحسن خبری
بیاد من آوردی که اگر آن را بخاطر میداشتم هرگز قصد قتل تو نمیکردم [illegible] سوگند که هرگز با تو قتال نکنم و از نزاع و جدال با تو تمام امیر المومنین
بعد از این گفت و شنید بصف خویش پیوست [illegible] زبیر [illegible] اعلام داد زبیر نزد عایشه رفته گفت
که از مبادی این فتنه تا غایت بر ضمیر من [illegible] بصیرت و انکشاف بوده [illegible] عایشه استفسار نمود که غرض از این
سخن چیست زبیر گفت علی بن ابی طالب با من حدیثی گفت که اگر پیشتر آن را میدانستم باین امر رغبت نمی نمودم اکنون اراده دارم
که از لشکرگاه بیرون رفته در کنج عافیت نشینم عبدالله زبیر گفت عادت تو از جنگ و دست بازداشتن تو از آلات طعن و ضرب
نه از جهت خاصیت که تقریر کردی بلکه از سبب [illegible] مشاهده ارباب جلادت و اصحاب شجاعت [illegible]
پسر ابو طالب مجتمع گشته اند [illegible] مراسم جد و اجتهاد مبذول [illegible]
تا از زمانی که حاکم علی الاطلاق میان ما و خصم حکم کند زبیر از این سخن در خشم شده [illegible] بر سپاه آنحضرت [illegible] در میان صفوف
در آمد بی آنکه با کسی نبرد کند مراجعت نموده به سپاه خویش پیوست و با پسر خود عبدالله گفت که [illegible] حرکت
[illegible] و عبدالله در باب عدم مفارقت و متصدی امر محاربت اصرار نموده زبیر گفت چگونه [illegible]
که [illegible] عبدالله گفت جهت کفارت یمین خویش برده آزاد کن [illegible] فارغ گردد
[illegible] زبیر یکی از ممالیک خویش مکحول نام از قید رقیت آزاد کرده مباشر قتال گشت عبدالرحمن بن سلیمان در این
باب گوید لم ار کالیوم اخا اخوان اعجب من مکفر الایمان بالعتق فی معصیه الرحمن و دیگری از شعرا در این باب گفته
یعتق مکحولا لصون دینه کفاره لله عن یمینه والنکث قد لاح علی جبینه چون حضرت مقدسه امیر المومنین دانست که سپاه بصره و لشکر
عایشه بشوکت خویش مغرور شده از مصالحه و مسالمه جانب دور گشتند [illegible] از یاران [illegible] که دل از جان بر گرفته و مصحف مجید را
نزدیک این طایفه برد و مضمون کتاب الهی [illegible] شخصی از لشکریان مسلم نام [illegible] را وداع کرده [illegible]
در دست بصف اعدا رسید و [illegible] شاه ولایت پناه کلمه بر زبان آورده [illegible] الفاظ قرآن مجید دعوت کرد و [illegible]
دست راست مسلم افکنده گشت و آن مسلمان مصحف بدست چپ گرفته [illegible] منقطع گشت مسلم مصحف [illegible]
خویش نگاه داشت و گفت من شما را [illegible] دعوت میکنم [illegible] رسانیدند [illegible]
[illegible] قرآن آورده حضرت مقدسه بر وی نماز گذارد و آنگاه [illegible] بر گرفته [illegible] وجوه اعدا پاشید [illegible]
از جانب [illegible] مسالمت نمود و با وجود آنکه چند نوبت سپاه عایشه حمله کردند امیر المومنین چنانچه شیمه او بود در محاربه تاخیر نموده [illegible] گفت

ای عایشه این قوم نه قوم احد است [illegible] در قتال ایشانست چون مراد او [illegible] برگشت دلیران

معسکر ظفر آیین [illegible] به قتال و جدال درآورد و تیغهای یمانی [illegible] آغاز کرده سهام [illegible]

گروه [illegible] آن روز سپاه [illegible] زخم [illegible] و در افتاده اعدا [illegible]

نموده [illegible] دست میداد و زبان شمشیر [illegible]

از [illegible] حکایت می کرد از نهیب آن واقعه عظمی عایشه متحیر گشته کعب بن سور را گفت [illegible]

لشکر علی رو و ایشان را بکتاب خدای دعوت کن [illegible] چون آواز او بگوش مالک اشتر رسید [illegible]

[illegible] امیر المومنین [illegible] بر قتل کعب اقدام نمود [illegible]

[illegible]

[illegible]

کرده دست او بدست عایشه رسید عایشه نفرین وی زبان گشاد و گفت [illegible] که دست بجایی رسانیدی که غیر از رسول [illegible]

آنرا اساس نکرده محمد ابو بکر گفت [illegible] چون عایشه برادر خود را بشناخت خاطرش آرام یافت [illegible]

چون که شتر عایشه از پای در آمد [illegible] فریاد بر کشید که یا ابا الحسن اذا ملکت فاسجح [illegible]

حضرت امیر المومنین [illegible] عایشه را [illegible] عبد الله بن خلف الخزاعی [illegible] ذو الفقار [illegible]

[illegible] آنحضرت [illegible]

[illegible] امیر المومنین [illegible]

[illegible]

حضرت [illegible] امیر المومنین [illegible]

[illegible] امیر المومنین [illegible] خطاب کرد [illegible] عایشه [illegible]

[illegible] عایشه [illegible]

[illegible] امیر المومنین [illegible]

[illegible]

عبد الملک [illegible] عثمان [illegible]

پیش امیر المومنین علی [illegible] آنحضرت فرمود [illegible]

[illegible] جنگ جمل [illegible] از لشکر عایشه بقتل رسیدند [illegible] امام المسلمین [illegible]

[illegible] لشکر امیر المومنین [illegible]

[illegible] مسجد بصره آمده بر منبر رفت و بعد از حمد و ثنای باری تعالی [illegible] مصطفی صلی الله علیه و سلم [illegible]

[illegible] عبد الله [illegible] عایشه [illegible]

[illegible] ابن عباس [illegible] عایشه [illegible]

[illegible] صلی الله علیه و سلم [illegible]

[illegible]

[illegible] رسول صلی الله علیه و سلم [illegible]

[illegible] امیر المومنین [illegible]

[illegible] عایشه [illegible]

[illegible] امیر المومنین [illegible]

[illegible] عایشه [illegible] ابن عباس [illegible]

[illegible] عایشه [illegible] ابن عباس [illegible]

[illegible] عایشه بیرون آمده ام المسلمین [illegible]

[illegible] عبد الله [illegible] ابن عباس امیر المومنین

[illegible]

[illegible] امیر المومنین [illegible]

[illegible] امیر المومنین گفت [illegible]

[illegible] امیر المومنین [illegible]

[illegible] ام المسلمین [illegible] عایشه [illegible]

[illegible] رسول الله صلی الله علیه و سلم [illegible]

[illegible] عایشه [illegible]

[illegible] امیر المومنین [illegible]

[illegible] عایشه [illegible]

[illegible] امیر المومنین [illegible] عایشه [illegible]

[illegible] امیر المومنین [illegible]

[illegible] حضرت امیر [illegible]

[illegible] عایشه [illegible] آنحضرت [illegible]

[illegible] عایشه [illegible] رسول الله [illegible] ای پسر ابو طالب [illegible]

[illegible] حضرت [illegible] علیه السلام [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] رسول الله صلی الله علیه و سلم [illegible] عایشه [illegible]

[illegible] علی ابن ابی طالب [illegible]

[illegible] رسول الله [illegible]

[illegible] رسول الله [illegible]

[illegible] آنحضرت [illegible] عایشه [illegible]

[illegible]

[illegible] امیر المومنین [illegible]

[illegible] عایشه [illegible]

هست و علی زود من از حسب نیکوتر و فاضلتر است محمد بن سیرین گوید که خالد [illegible] که از فضلاء اصحاب جمل بود [illegible]
و لطف استعداد و کمال عقل و وفور فضل نزد عایشه قرب و منزلتی تمام داشت در روزی که آن واقعه عظمی روی نمود [illegible]
به قتل آمده عایشه از وی پرسید که طلحه کجاست جواب داد که مقتول گشت باز پرسید که حال زبیر چون شد گفت در اول نهار از
لشکرگاه بیرون آمده در اثنای راه [illegible] یافت و دیگر از اصحاب پرسید و جواب شنید که او نیز [illegible]
حق تعالی بر جمیع ایشان رحمت کناد خالد گفت ای عایشه از یاران و هواخواهان علی زید بن صوحان نیز کشته گشت عایشه گفت
او نیز از جمله [illegible] است خالد پرسید که آیا خدای تعالی [illegible]
در یک مکان جمع کند عایشه گفت رحمت باری سبحانه و تعالی [illegible]
چون در جواب [illegible] خالد چون این کلمات استماع نمود [illegible]

[illegible]

قطعه نگر که ... سوار جهان پور دستان سام ... بازی بسر آمد ز پیکار و دام ... سوی این مقال آنگه کاتب از مکتوبی نوشت مشتمل بر آنکه

بر جهانیان روشن است که عثمان که خلافت ... مناقب او را اصحاب ... تعداد نموده اند که بر تیغ ظلم ... کشته شده و در این امر علی و طلحه ...

[illegible]

[illegible]

نفضل ... برائی حکمت ... [illegible] ... عمرو بعد از تامل با پسران گفت که علی از امثال مردم

منفعت عبدالرحمن ... اصابت رای و حلیه شجاعت ... از ابنای روزگار امتیاز تمام داده ... [illegible]

[illegible]

فواید گشت انشاء الله تعالی ذکر جنگ ... معاویه ... [illegible] بعد از فوت عثمان ... [illegible]

از چند شهر است مشهور و در بعضی کتب تفصیل آن مذکور معاویه ... [illegible] ... امیر المومنین علی علیه السلام

از حال ایشان خبر یافت مالک اشتر را ... [illegible]

حران بود چون ضحاک ... [illegible]

بعد از آن مالک اشتر ... [illegible]

[illegible]

معاویه ...

[illegible]

از کتب ... رحمه

[illegible]

از صلح و جنگ در آن نوشته سر آن را مهر کرده بر عنوان نوشت که من معاویه الی علی بن ابی طالب آن طومار را به شخصی از بنی عبس که فصاحت
و وجاهت اتصاف داشت تسلیم نموده نزد امیر المؤمنین علی برد و فرمود که پنهانی چند زبانی مشروح دارد آن شخص کاغذ سفید
متوجه کوفه شده چون بدان دیار رسید آوازه در شهر افتاد که رسول معاویه آمده است و نامه سربسته آورده و بعد از انتشار این خبر ادراک
مجلسی که مشحون بود با عیان مهاجر و انصار و مملو از وجوه سادات کوفه نزد امیر المؤمنین آمده و از وی استفسار نمود که وجه کسی و از کجا می آیی
و چه خبر داری جواب داد که من مردی ام از بنی عبس رسول معاویه از دیار شام می آیم و نامه سربسته آورده ام و از [illegible] حضار مجلس با خود
شد گرد و حاضران شام با امیر المؤمنین بیعت کرده اند اسامی ایشان درین طومار نوشته است چون کاغذ را گرفته باز کردند از آن هیچ
نشان نیافتند و غیر آن او کاغذی می جستند از آن غیر کاغذی در دست من داده سر آن سفید بعد از آن از رسول استفسار نمودند که
هیچ میدانی که اهالی شام با معاویه چه قرار داده اند جواب داد که پنجاه هزار مرد صالح متفق از خون عثمان برو دل خاد او مجتمع گشته که پیراهن خون آلود را
باب منبر نهاده اند بلکه تا او وفات یافته از آن روز خواست ادعای [illegible] هر روز دیده می بارد [illegible] الطاف [illegible]
عهد کرده اند که تا قاتلان او را به قتل نیارند دست از قوای آن باز ندارند و درین باب جهان عهد و اجتهاد دارند که با او لاد و قوم [illegible]
کین عثمان بیعت بکشند و اعانت صیاد المؤمنین طلب خون او نمایند اطفال و کودکان درین شیوه نشو و نما یابند [illegible]
لعنت بکنند اکنون ترک آن گفته و بگشاکان عثمان لعنت بکنند حضرت مقدس امیر المؤمنین علی فرمود که به کسان نزد ایشان [illegible]
عثمان منسوب کنند کی اما خارجی ز آنحضرت فرمود که [illegible] بود در آنکه امیر از مشرق او عهود [illegible] امیر المؤمنین بر چین [illegible]
باز فرستاده و معاویه خطاب کرد که شخصی است که معاویه ترا به سفارت و رسالت مامور کرده و خوش کلمتی است که برزبان [illegible]
سپکن تو آن کی [illegible] امیر المؤمنین و مهاجر و انصار اگر بستن [illegible] پیراهن عثمان [illegible] آن [illegible]
و گر آن که [illegible] از آن زمان که محصور بود و حاضر بر [illegible] و از اندیشه [illegible] امیر المؤمنین [illegible]
هیچ [illegible] آنحضرت مشغول حفظ و حمایت [illegible] است اول [illegible] فرتش نصرت کند [illegible] طغیان و عصیان [illegible]
و [illegible] امیر المؤمنین در [illegible] قتل و قتال [illegible] از [illegible] خلافت [illegible] از [illegible] آورده [illegible]
کرده حضرت مقدس امیر المؤمنین ایشان را [illegible] و فرموده گفت [illegible] واجب می نماید که رسول [illegible]
از قید و قتل در حفظ و امان باشند چون رسول معاویه صورت حال برین منوال مشاهده کرد بر پای [illegible] و گفت یا امیر المؤمنین
از بسیاری کلمات [illegible] که اهالی شام نسبت [illegible] که [illegible] اکنون سعادت بساط بوسی [illegible]
بعضول [illegible] و کمال علم و حمیت [illegible] معلوم من شد
که اهالی شام [illegible] ضلالت و جهالت [illegible] طریق صواب [illegible] امیر المؤمنین و اصحاب اوست [illegible]
[illegible] معاویه از جاده مستقیم و سلوک
امیر المؤمنین و اصحاب او [illegible] شام [illegible] معاویه رسید ملول و محزون شده [illegible]
گفت کاش [illegible] شناسند علی را از کجا [illegible] اعلام خواهد داد
[illegible] معاویه [illegible]
که در آن اوان در شام [illegible] رسالت [illegible] خلافت مرسل کرد [illegible] مضمون [illegible]
باری تعالی رسول را از کافه [illegible] برگزید و اعیان و اشراف عرب را [illegible] اختصاص داده و افضل [illegible]
[illegible] ایشان خلیفه رسول خدا بود یعنی ابوبکر و بعد از وی [illegible] عمر [illegible] عثمان [illegible]
[illegible] کردی [illegible] عثمان زیاده بود از حسد دیگران [illegible]

بهجرت و قرابت با تو از سایر ایشان امتیاز داشت محاسن اعمال او را در لباس قبایح افعال جلوه دادی و قطع صله رحم ... او ادا
و عاقبت [illegible] او را به قتل آوردند و خود را از نصرت و معاونت وی معذور شمردی و لیل صدق و شاهد عدل برین [illegible]
عثمان در سلک اعوان و انصار تو انتظام دارند و لطیفه و مطبوع آنست که قتله [illegible] مظلوم را از دست تو [illegible] داده اند
ایشان [illegible] که معاویه [illegible] عثمان را [illegible] طلب
[illegible] رسول معاویه [illegible] سعادت ملاقات امیر المؤمنین
[illegible] خلافت و امامت [illegible] نوازش [illegible]
در اثنا [illegible] گواهی [illegible] خلافت [illegible]
[illegible] عثمان [illegible]
که با امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] حضرت مقدس امیر المؤمنین
[illegible] معاویه [illegible] عثمان [illegible]
[illegible] مهاجر و انصار [illegible]
[illegible] حضرت مقدس امیر المؤمنین [illegible]
که [illegible] معاویه [illegible]
حاصل شد [illegible] ابوبکر و عمر [illegible] عثمان [illegible]
رسید که [illegible]
[illegible] ارحم الراحمین [illegible]
احوال [illegible] رسول [illegible]
[illegible] قتل آنحضرت [illegible]
و درین امر رضای حق سبحانه و رسول او [illegible]
[illegible] سبحانه و تعالی [illegible]
بجای آورد [illegible] هجرت [illegible] مدینه [illegible]
[illegible] ابو عبیدة بن حارث بن عبد المطلب
[illegible] حمزه [illegible] شهادت یافت [illegible]
[illegible] شهادت [illegible]
[illegible]
اصحاب رسول [illegible] اهل البیت [illegible]
و رسول [illegible]
قدم در بادیه غوایت و مخالفت ایشان نهاده [illegible]
حضرت باری تعالی و تقدس [illegible] اسلام و اصحاب کرام [illegible]

[illegible]

بهجرت و قرابت

با مهاجران گفتند که [illegible] امیر [illegible] ایشان [illegible] این حکایت [illegible] بود [illegible]

[illegible]

رب العالمین [illegible] ابو سفیان [illegible] عباس بن عبد المطلب [illegible]

[illegible]

امیر المؤمنین [illegible] معاویه [illegible]

[illegible]

مقاصد خویش بیان فرمای عمرو گفت مطموع آنست که چون بر ولایت مصر مستولی گردی آن دیار را با مضافات و منسوبات بمن
مسلم داری معاویه گفت از مصر چون توان گذشت که آن در برابر عراق است عمرو گفت چون همه عالم از آن تو باشد می‌شاید که مصر
مخصوص من گردد معاویه را این سخن بر دل گران آمده جوابی نگفت و بعضی گفته‌اند که عمرو در جواب معاویه گفت که وقتی مصر از آن
من آید که تو بر آن ملک مستولی گردی و استیلای تو از آن ممکنست که بر علی ابن ابی طالب غالب آیی معاویه چون در باب قبول
مسئول عمرو متوقف شد عمرو از مجلس بیرون آمده بمنزل خود شتافت و عتبه بن ابی سفیان التماس عمرو و امتناع معاویه استماع نموده
برادر خود را بر عدم اسعاف مسئول عمرو ملامت نموده گفت مگر نشنیده‌ای که عمرو عاص کسیست که بکمال عقل و حسن تدبیر و اصابت
رای از ابنای زمان امتیاز دارد و بوعدهٔ ملک مصر که معلوم نیست که بتصرف تو در آید و نه مطیع و فرمان بردار خویش گردانی
معاویه بموجب صوابدید برادر دیگر با عمرو ملاقات کرده در تعظیم و احترام بجای آورده خاطرش به تفویض ملک مصر مسرور ساخت و جهت
تاکید این وعده عهدنامه قلمی شد اعیان و اشراف دیار شام امضای خویش بر آن عهدنامه ثبت نمودند و چون معاویه و عمرو عاص مبانی
محبت و وداد استحکام دادند معاویه از وی استفسار نمود که در دفع مکایدت این خصم غالب یعنی علی ابن ابی طالب چه تدبیر بخاطر
تو ظهور میکند گفت درین اوان که جریر بن عبدالله بجلی که بهترین اهل آن وقتست از پیش امیرالمؤمنین علی که بهترین و افاضل‌ترین اهل آن وقتست
برای اخذ بیعت آمده باشد خلایق را بمتابعت خویش خواندن امری بس خطیر است مگر آنکه خاطر اکابر و اصاغر شام بر همین قرار
گیرد که عثمان بن عفان به تحریض علی ابن ابی طالب کشته شده است اکنون مصلحت وقت در آنست که شرحبیل بن سمط الکندی را که رئیس
قبایل شام [illegible] مطیع و منقاد [illegible] نزد خویش طلب کنی و فرمان دهی که اعیان این دیار [illegible] با او ملاقات کرده بنوعی که شایستهٔ غرض [illegible]
[illegible] بگویند که پسر ابو طالب باعث شده که عثمان [illegible] در قتل او شریک و سهیم بوده بلکه باعث [illegible] بر قتل
تشنیع و امر فضیح او بوده و پس معاویه قاصدی بطلب شرحبیل فرستاده [illegible] شرحبیل [illegible] طلب داشت [illegible] و بشر بن ارطاة
و سفیان [illegible] و مخارق بن الحارث و حمزه بن مالک و حابس بن سعد و غیرهم [illegible] نموده که یک یک بر سر راه شرحبیل
رفته حدیث مذکور را با او بگویند [illegible] جماعت بموجب فرموده [illegible] شام [illegible] شنید که علی مرتضی در کشتن داماد
مصطفی ساعی بوده ملول و متغیر گشته خشمناک بمجلس معاویه درآمد و گفت از جمعی کثیر که مرا بر قول ایشان اعتماد است استماع نمودم
که پسر ابو طالب در [illegible] عثمان بن عفان سعی نموده [illegible] که اگر تو با او بیعت کنی ترا از دیار شام اخراج کنیم معاویه گفت
من چگونه مخالفت شما جایز دارم که یکی از شما ام و غیر از شما ملاذ و پناهی ندارم شرحبیل التماس نمود که جریر بن عبدالله را [illegible]
اهل شام و موافقت [illegible] علی را اعلام [illegible] معاویه [illegible] توقف نموده با شرحبیل گفت این امریست که در پیش داریم و وقتی با تمام
[illegible] این دیار با ما موافقت نمایند اکنون مصلحت آنست که تو [illegible] جمیع بلاد شام برآیی و جمیع اهل آن را [illegible] طلب خون عثمان
از علی و اتباع او دعوت فرمایی شرحبیل با بشارت معاویه با عمال و مضافات دمشق شتافت و در خاطرهای خلایق قرار داد که علی
عثمان را به تیغ ظلم [illegible] کشته است تا ملک اسلام را در تحت تصرف آورده [illegible] این ولایت را [illegible] با لشکری [illegible] روی توجه بجانب
[illegible] و استیصال شامیان [illegible] دفع [illegible] و اضرار او [illegible] معاویه [illegible]
با اهالی و اصحاب آن قوم در حال گفت که صلاح روزگار شما منحصر در آنست که جهت طلب خون خلیفهٔ مظلوم بخدمت معاویه بشتابید
[illegible] آخرت یابید شرحبیل چندان ازین کلمات [illegible] گفت که مردم در بادیهٔ ضلالت افتاده [illegible] روی [illegible]
اجابت داده به تهیهٔ اسباب قتال اشتغال نمودند [illegible] گشت که معاویه باستظهار ایشان [illegible]
ولایت شام چون [illegible] اهل اسلام رسید با جریر بن عبدالله گفت که اکنون بجانب کوفه باز گرد و با علی بگوی که [illegible]
شامیان [illegible] بیعت [illegible] خلیفهٔ مظلوم [illegible] در خلاف با تو [illegible]

و خلق را به بیعت علی ابن ابی طالب خواند

آگاه و مطلع باش که کار از [illegible] گذشته بعد از آنکه جریر مدت چهار ماه در شام توقف نموده مراجعت کرده بخدمت امیرالمؤمنین
علی پیوست و کیفیت حالات آنجا معروض داشت مالک اشتر گفت ای امیرالمؤمنین [illegible] که اگر مرا عوض جریر
پیش معاویه میفرستادی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
که اگر امیرالمؤمنین ترا بشام میفرستاد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
خشمناک شده [illegible] بطرف قرقیسیا رفت **ذکر رفتن**
عبیدالله بن عمر خطاب بجانب شام و ارسال مکاتبات میان معویه و جناب ولایت مآب [illegible] گذارش یافت که عبیدالله بن عمر
خطاب [illegible] کشته بود [illegible] بیت المال [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **الان قد ندمت و ما ینفع الندم** این کلمات [illegible] عمرو و معاویه [illegible]
[illegible]
[illegible]
معاویه از وی پرسید [illegible] در باب علی و عثمان [illegible]

عبید الله جواب داد که از حضرت خداوند تعالی و تقدس و روح مقدس حضرت مصطفی علیه من الصلوات اتمها شرم داشتم که بر سر منبر
در پیش کوه و امری که علی مرا اهل آن ندید دست مستند سازم و بر شهادت زور و جمعی چنین اقدام نمایم اگر این حدیث گفته شدی که و تو در پیش
جهان طول و عرض و در آن جهان معذب و معاقب گشتیمی جواب عبید الله بر خاطر معاویه گران آمده او را از نظر التفات انداخت
بینداخت و روزی چند چون از این قضیه بگذشت عبید الله قطعه انشا کرده و در آن جمله از حالات عثمان و کشته شدن او بتیغ ظلم و ستم
و سطوت را ساقی بجمعی که بر قتل او [illegible] و الحاح میکرد در این نظم بسمع معاویه رسید و بر سر رضا آمد و عبید الله را طلبیده
ملازمان که در حرب صفین بر قتل [illegible] نظر او بود و در خلال این احوال معاویه با عمرو عاص مشورت کرد که بمردم مدینه نامه نویسد
و ایشان را بمتابعت خویش دعوت کند عمرو گفت هیچ فایده برین مترتب نخواهد شد زیرا که آن جماعت متفرق بسه فرقه اند
گروهی بخدمت علی ابن ابی طالب متفق و سر افراز شده ایشان را بمرد و پیغام فریب آن سعادت عظمی نکنند بلکه در موافقت و متابعت
او مجد و شوند و طایفه دیگر از دوستان عثمان اند بغایت عاجز و بی سامان [illegible] ایشان را از کار خانه دنیا ما برگزیده
و فرقه سوم گوشه انزوا اختیار کرده اند سلامت نفس در آن دیده اند و بجهت ساخته ترک علی و عثمان گفته اند و بعبادت
و وجه معاش اشتغال می نمایند [illegible] بقیه از طایفه [illegible] و در رکعت نخواند آرزو و چون نامه اهل مدینه رسید که اگر
سوگند که [illegible] معاویه بعد از تقدیم مشورت مکتوبی باهل مدینه فرستاد و مضمون آنکه در سنگام فتنه و هجوم خلق اگر جماعه
در مدینه بودید و [illegible] اطلاع دادند که علی ابن ابی طالب با اهل نفاق اتفاق نمود و او هم
جهالی [illegible] اگر این قتله عثمان را از خود طلب اینده من که ولی عثمان و وارث آن ام که طلب خون او کنم و کشته گان
عثمان را از علی خواهم اگر این مسلم کند شرط قصاص بجای آورم و عرضی بعلی رسانم که خلافت شوری [illegible] حواله باشد
بسته کل شود و اگر علی [illegible] ما را از من نخواستند او را [illegible] ظرف از ثبت این مقدمات آنکه هر کس از شما طلب خون عثمان در
ایشان بجانب ما [illegible] جایزه داد و چون نامه معاویه باهل مدینه رسید ایشان را معلوم شد که این سطور مشورت
عمرو عاص نوشته شده جواب [illegible] کردند که عمرو عاص و معاویه با هم اند که ایشان را [illegible]
وضلالت [illegible] و اهم خلافت و نسبت ای معاویه [illegible]
وای عمرو عاص [illegible] جواب مکتوب معاویه
رسید گفت ای عبد الله بن عمر خطاب و سعد ابن ابی وقاص و محمد بن مسلمه انصاری [illegible] که از اعاظم صحابه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
با پیغامی کرده ام که نامه [illegible] که هر یک از ایشان مکتوبی از سال [illegible] و آن جماعت ان که او علی
معارضت کرده اند موافقت قریش دعوت کنم و در بعضی روایات آمده که عبد الله عمر خطاب معاویه را [illegible]
عبد الله [illegible] دیگر نامه نوشته ایشان را بمتابعت قریش دعوت کنم عمرو عاص برین مطلع شد [illegible]
کرده است این کار را باز دارد که عایشه [illegible] از فضل بود ایشان را بموافقت قریش [illegible]
احوال [illegible] بر سر [illegible] ایشان نهاده [illegible] و اجتناب [illegible]
شمرده [illegible] معاویه چنین است که جمعی از اصحاب رسول الله [illegible] سعادت مصاحبت و مجالست
و ملازمت حضرت سید المرسلین [illegible] امیر المومنین علی علیه السلام اختیار کرده بودند و در آن زمان زیاده از هفتاد کس که عبارت از ابو هریره
و ابو الدرداء و ابو امامه الباهلی و نعمان بن بشیر انصاری و جمعی از اصحاب رسول صلی الله علیه و سلم [illegible] عمرو عاص
التفات کرده [illegible] عبد الله عمر [illegible] و دیگری نوشته کاتب سعد ابن ابی وقاص [illegible] محمد بن مسلمه [illegible]
محصل مکتوب این بود که [illegible] عثمان [illegible]

بتحقی از

باستحق ثواب آورت کرده چون ابن عمر او را نامه بمخالفت امیر المومنین علی نسبت کرده امتحان او درین باب بجای آورده بود
جواب مکتوب معاویه برین منوال نوشت که کتابت تو واصل شده مضمون آن معلوم گشت عجب میدارم از آنکه مرا بمتابعت
و طلب خون عثمان [illegible] بر سسته که مطلوب تو از خون عثمان غیر جاه و منصب چیزی دیگر نیست و اگر کار
بدو کس جانب علی گذاشته کلام [illegible] و آن کار بغایت خطاست و آنچه نوشته که مخالفت آن جناب اختیار
کرده در کنج خانه نشسته ام [illegible] معاویه که من هرگز با علی خلاف در نهم و بادی در مقام عناد باشم و بدان ای معاویه که من
اگر چه از مرکب قتال و جدال [illegible] امیر المومنین علی [illegible] اگر کسی را یاری دادم او سزاوار تر است
از تو زیرا که قدر او در اسلام عظیم تر است و منزلت او در دیار [illegible] او و [illegible] و اولویت او در [illegible] ظاهر
ظاهر تر و [illegible] رسالت [illegible] جامع ترین اصحاب
پیغمبر است از روی فضایل و مفاخر و سوابق [illegible] ایشان از روی فضایل و مآثر برادر رسول و زوج بتول است [illegible]
اهل بهشت پاکیزه ترین خلایق [illegible] هر که با او معارضه نمود
[illegible] با مسلمانان کارزار [illegible]
در [illegible] خانه خویش را [illegible]
[illegible] که [illegible]
ایشان [illegible] در بعضی از نسخ بنظر رسیده که
[illegible] آن مقدار [illegible]
[illegible] مستقصی مذکور است از ابو زرعه بخاری
کرده که رسول صلی الله علیه و سلم [illegible] سعد ابی وقاص در جواب نامه معاویه نوشت
[illegible] مکتوب تو [illegible] اطلاع [illegible] که عثمان [illegible] ظلم کشته شد
[illegible] رب العالمین الحکم [illegible] کتاب
[illegible] خلافت او [illegible] میان اهل اسلام [illegible] اختیار کرده [illegible] خانه
[illegible] و چون معاویه بر نامه سعد ابن ابی وقاص [illegible] بود که [illegible]
در اسلام طلب خون عثمان [illegible] عایشه صدیقه با ایشان [illegible]
[illegible] سعد در جواب این سخن نوشت که اگر [illegible]
لایق [illegible] حضرت ارحم الراحمین در گذرد
و السلام محمد بن مسلمه در جواب معاویه نوشته بود [illegible]
[illegible] علی علیه السلام [illegible]
[illegible] عثمان [illegible]
[illegible] معاویه [illegible]
[illegible] عثمان [illegible]
[illegible]
[illegible] علیه السلام [illegible] عثمان [illegible]

و شیوعی که در معاونت او از ما واقع شد بجهت آنکه تو درین باب هیچ نوع نوشتن ملامت انگیختی مردان الام که عثمان را قتل
قریش متحیر گشته مخالفان او را محاصره نمودند بکرات و مرات مسرعان بجانب شام فرستاده و از تو توقع امداد کرده تو با وجود
قدرت و مکنت بنابر طمع و شیوع او حکومت در باب تغافل و تکاسل ورزیده وقت تربیت و اصطناع ارکان [illegible]
بروی ظلم دیده و تو همراه قریش را اکنون به بهانه طلب خون عثمان نهادی که تاج حکومت بر سر نهی و انگشترین خلافت در انگشت چون
جواب مکتوبات صحابه نظام معاویه رسید و جواب قریش شنید عمرو عاص او را اطلاع داد کرده سر نشانه نمود معاویه گفت ای کاتب
تو بود که مرا از کتابت در رسالت ایشان منع میکردی اکنون به تهیه حرب و قتال اشتغال باید نمود که از امداد آن جماعت مایوس
گشتم مقارن این حال معاویه فرمود تا منادی کنند که مردم در مسجد جامع دمشق حاضر گردند بعد از اجتماع خلایق بر منبر رفته چون از حمد
باری تعالی و درود مصطفی [illegible] فارغ گشت گفت ای جاهلان روشنست که عثمان را بظلم کشته شد خدای عز و علا ولی او را نصرت وعده [illegible]
در نص تنزیل [illegible] میفرماید ومن قتل مظلوما فقد جعلنا لولیه سلطانا ولی عثمان منم و او مبایعت [illegible] نموده و ولایت شام [illegible]
داشت و تا انقراض ایام مرا از آن قول [illegible] مردمی که مطالب [illegible] موافق [illegible] مسالک طریق معاودت [illegible] هر که [illegible] عاصی [illegible]
و اهل فتنه جماعتی اند که خلیفه وقت را به قتل رسانیده اند با جانب او را فرو گذاشته یاری نداده اند این زمان علی ابن ابی طالب
که [illegible] [illegible] دشمن ترغاده و بر سریر خلافت نشسته [illegible] از خواص [illegible] قریش [illegible] لشکری [illegible]
اکنون فتنه می کند و [illegible] دارد که [illegible] توجه نماید [illegible] ولایت شام را [illegible] جماعت و فرمان برداری [illegible] نخواهم داشت
اگر مردم عراق در جنگ از شامیان دلیرتر [illegible] فرستاد که به صبر و ثبات [illegible] جماعت [illegible] امید اکنون [illegible]
شکیبایی و تحمل [illegible] ابو الاعور السلمی گفت ای معاویه [illegible] که تو سر کرده با علی ابن ابی طالب [illegible]
که او [illegible] و [illegible] جنگ و محاربه آن [illegible] که او را [illegible] اگر تو دست از کار [illegible] ما [illegible] داری [illegible]
[illegible] معاویه [illegible] در بیعت عثمان [illegible] گشته [illegible] با عثمان دشمنی [illegible]
و او را [illegible] مخالفان یاری [illegible] و جانب او ضایع گذاشته هر گاه اگر [illegible] در جنگ و جدال و حرب و قتال [illegible]
ابو الاعور سخن تمام کرد ذو الکلاع حمیری گفت ای معاویه [illegible] از خون عثمان با آنکه امارت شام [illegible]
و کرم [illegible] سخن او را بسمع رضا اصغا نمودی [illegible] که مضطر شده [illegible] یاری [illegible] و او را [illegible]
ازین معنی آن بود که عالمیان محتاج تو باشند و در کفایت مهمات رجوع [illegible] و در کشف مشکلات و دفع معضلات [illegible]
رفیع الشان تو آیند اکنون [illegible] و قریش [illegible] اگر [illegible] در معاونت عثمان امری ناصواب بود حالا طلب
خون [illegible] بصواب [illegible] قبایل عرب از ملازمت تو تخلف [illegible] عرب [illegible] قریش [illegible]
[illegible] اعتقاد داشته [illegible] گفت ای اهل شام در میان [illegible]
که رضای خالق را [illegible] رضای مخلوق مرجح دارد [illegible] درین باب [illegible] شک نیست که علی ابن ابی طالب
[illegible] رسالت صلی الله علیه و آله و سلم [illegible] سیرت و صورت و شرف [illegible] معارک [illegible]
[illegible] و [illegible] که [illegible] آن موجب [illegible] و [illegible] عالیجانب بخلافت و امامت
اگر [illegible] ولایت استیلا یابد مطلوب و مقصود [illegible] و انجاح [illegible] این سخن [illegible] صدق [illegible]
[illegible] معاویه این سخن شنیده [illegible] و [illegible] گرفته [illegible]
[illegible] استفاع نموده معاویه از [illegible] و آن مرد [illegible] فرصت [illegible]
نهاده [illegible] حالات مجلس معروض حضرت مقدس امیر المؤمنین علی علیه السلام کرد [illegible] معاویه [illegible] آن مجلس [illegible]

گفتم والم

جواب نوشتن عم

گفت میخواهم که با من بگویند که سبب چیست که علی ابن ابی طالب ازین بخلافت احق و اولی است بکدام فضیلت [illegible]
داماد رسول صلی الله علیه و آله و سلم [illegible] صدقات مرا تعیین نموده و خاص من در سلک از دواج مطهره آنحضرت انتظام داشت
و باب [illegible] عثمان بودم و در ولایت شام [illegible] ابو سفیان [illegible] و من [illegible]
با علی بیعت کردند اعیان شام [illegible] مبایعت نمود [illegible] تغافل [illegible] اگر [illegible]
[illegible] که غالب [illegible] ازین حالات [illegible] نامه نوشته [illegible] فرستاد [illegible] سوال [illegible]
[illegible] سیرت خلفا [illegible] و معاش [illegible] ایشان [illegible] کرده [illegible]
عثمان [illegible] و رعایت [illegible] از بیعت [illegible] امور خلافت و سلطنت [illegible]
[illegible] امور عالمیان [illegible] ایشان [illegible] اکنون [illegible]
[illegible] آن امر خطیر مستقل [illegible] باب شام [illegible] شریعت [illegible]
[illegible] مرا الزام [illegible] بیعت کرده بودند
[illegible] اهل اسلام علم و فضل [illegible] نسبت به رسول [illegible] سخن حق [illegible]
چون حضرت مقدس امیر المومنین [illegible] نامه [illegible] رسید که [illegible] ضلالت [illegible]
[illegible] شهوت [illegible]
[illegible] اجابت [illegible] سیرت [illegible]
ای معاویه [illegible] عثمان [illegible] از بیعت [illegible]
و در آن حادثه [illegible] اهل اسلام [illegible]
[illegible] علم و معرفت [illegible] ضلالت [illegible]
[illegible] شام [illegible] ایشان [illegible]
قبول [illegible] خلافت [illegible] قریش [illegible]
[illegible]
[illegible] مبایعت [illegible]
[illegible] رسول صلی الله علیه و سلم
معلوم است [illegible] شرف و فضیلت [illegible]
و مصاف این دو مکتوب امیر المومنین علی علیه السلام و معاویه [illegible] مبادرت [illegible]
[illegible] [illegible] اما بعد [illegible]
[illegible] محاربت و مبارزت [illegible]
چون [illegible] قتال و جدال [illegible] جنگ [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] محاربت [illegible] مبارزت [illegible]
[illegible]

چون حضرت مقدس امیرالمؤمنین این مکتوب نامرغوب مطالعه نمود کتابتی باین نهج بکاتب معاویه ارسال نمود که من عبد الله علی
امیرالمؤمنین الی معاویة بن ابی صخر اما بعد از تمنیات باطل و درجات لا طایل و کلمات بی اصل و دیه بامانات بی وصل [illegible]
عاقبت و سوء عاقبت ترا ای شناسم [illegible] الامور [illegible] بار [illegible] بت من و تو موقوف به وقتیست که من در میدان [illegible]
مقوم و تو [illegible] و اکنون [illegible] در آن زمان که آمدیست لی کرم و مشاهده خواهم که مردان کارزار میدان هر آمده [illegible] ذو الفقار
[illegible] آغاز کرده و تو [illegible] مانند شیران [illegible] ای ابن الکلة الاکباد و ما لا تقصود [illegible] در صف جنگ [illegible]
آواز [illegible] بگوش من میرسد که مرا [illegible] و [illegible] از این نیزه‌های [illegible] و شمشیرهای کج و تیرهای پران و [illegible]
[illegible] و [illegible] از شدت اهوال [illegible] رجال دست در دامن [illegible] زده و از تیغ [illegible]
[illegible] که نازل خواهد گشت و این قضاییست که [illegible] فرا خواهد شد و این قضیه در لوح محفوظ و نسخه الهی ثبت [illegible]
[illegible] و جهت ثبوت آن ایجاب [illegible] و السلام علی من اتبع الهدی چون این نامه بشام رسید معاویه و عمرو عاص را [illegible]
اطلاع افتاد عمرو گفت تمام شد مکاتبات [illegible] و کلمات [illegible] نوشته بجانب علی [illegible] و مراتب [illegible]
[illegible] ازان [illegible] بجا آورد که اگر [illegible] و دیار شام اتفاق نماید در فصاحت و بلاغت [illegible]
[illegible] و اگر میل کار [illegible] مردانه قدم پیش نهد و اگر میل [illegible] مطلوب ابن ابی طالب [illegible]
[illegible] پیش [illegible] بیش نیست که [illegible] این مکاتبات غیر از ملال [illegible] شنیده امری دیگر [illegible]
گشت حدیث عمرو عاص در دل معاویه جای گرفته دست از مکاتبات کوتاه کرده [illegible] لشکر فرمان داد [illegible]
و معاویه بجانب صفین [illegible] چون برای عالم آرای شاه ولایت پناه روشن گشت که [illegible]
[illegible] شام [illegible] آماده [illegible] صورت [illegible] و نزاع عمرو عاص و معاویه [illegible]
[illegible] فرمان داد که ارباب [illegible] و اصحاب [illegible]
آستان خلافت و [illegible] امامت [illegible] سپاهی [illegible] گشت که [illegible]
ایشان [illegible] حضرت مقدس امیرالمؤمنین [illegible] اهل شقاق و خلاف [illegible]
[illegible] زبان به تحمید و تمجید ملک مجید [illegible] صاحب مقام محمود [illegible] موعظه و نصیحت [illegible]
[illegible] و [illegible] حضرت [illegible] از ایشان [illegible]
[illegible] از اشراف اطراف که در مسجد جامع اجتماع داشتند خطاب فرمود که ایها الناس [illegible]
[illegible] معروف [illegible] مهاجر و انصار [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] و [illegible] ایشان [illegible]
صورت [illegible] آن حضرت [illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین آمده گفت ای علی [illegible] با اهل شام [illegible] اسلام [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] این [illegible] امر [illegible]
[illegible] مرحمت [illegible] آمده [illegible]
[illegible] مرقوب [illegible] منقطع گشت چون [illegible] امیرالمؤمنین [illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین [illegible] حضرت تو [illegible] منسوب کرده‌ایم این جماعت که

منظور نظر

منظور نظر عاطفت [illegible] سوا [illegible] که [illegible] قلم و ربای [illegible] جایز ندانسته [illegible] فورا بعد از [illegible]
[illegible] صافی [illegible] ایشان [illegible]
چون ارکان دولت و اعیان [illegible] مثل [illegible] و قیس بن سعد بن عباده و عدی ابن حاتم طایی و جمعی دیگر که اسامی
ایشان در کتب [illegible] دولت [illegible]
که در آن محل حاضر بودند بشارت [illegible] امیرالمؤمنین قبول فرموده [illegible] اصحاب [illegible]
که بعرض رسانیدند که [illegible] امام المسلمین [illegible] کمالات ذات [illegible] حضرت [illegible] و جدال اهل [illegible]
[illegible] اسلام [illegible] و جدال [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] فرمان داد که [illegible] آن طایفه [illegible] جماعت [illegible]
[illegible] شاه ولایت [illegible] معاویه و اهل شام [illegible]
[illegible] معاویه [illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین فرمود [illegible] کعبه [illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت مقدس امیرالمؤمنین [illegible]
[illegible] شام [illegible] حضرت مقدس امیرالمؤمنین [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] و انصار [illegible]
[illegible] لشکرها [illegible]
[illegible] حضرت مقدس امیرالمؤمنین [illegible]
[illegible] حضرت مقدس [illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین علی [illegible]
[illegible] صفین [illegible]
[illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین [illegible]
[illegible] صفین [illegible] رضوان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شد [illegible]
[illegible] کسری نوشیروان [illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین [illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین [illegible]
که هیچ آب داری که مردم تشنه‌اند [illegible] آب [illegible] حضرت [illegible]

اقامت کنید راهب گفت یک لحظه توقف کنید که یک دلو آب خوشگوار بیارم حضرت فرمود که این مقدار آب را اقامت کنید راهب گفت
چندان آب آدم که هیچ کس را بس نه باشد امام المتقین فرمود که همچو لشکر با من همراهند راهب گفت سه ظرف پر آب دارم
همه را ایثار کنم در پای تو ریزم آنچه در دست هست امیرالمومنین فرمود که ای راهب تو در این منار چشمه ایست که تشنگی را
از انبیای بنی اسرائیل از این چشمه آب خورده اند اکنون آن چشمه از نظر مخفی شده مانند آب حیوان پنهانست راهب گفت که این سخن را
شنوده از پدر و معروف داشت که پدرم از جد خویش روایت کرده و او از جد خویش که در این موضع چشمه ایست مشهور
که هیچکس آن را نیابد مگر پیغمبری یا وصی پیغمبری حضرت امیرالمومنین فرمود که من آن چشمه مستور را اظهار کرده ام انشاء الله تعالی
راهب پرسید که نام تو چیست فرمود که علی ابن ابی طالب راهب گفت که از پدر کتابی بمن رسیده که نام پیغمبر آخر الزمان
و نام کسی که این چشمه ظاهر کرده اند در آنجا مسطور است اگر این معجزه از تو سر انجام یابد بدست تو اسلام آورم آنگاه امیرالمومنین بجانب شرقی
صومعه قدم گذارده مقدار بیست گز دور کشید فرمان داد تا آن مقدار زمین که ملاحظه بود بکندند کنده شد چون
حفر کردند سنگی بزرگ پیدا شد طایفه از اهل قوت بهیاة اجتماعی هر چند سعی نمودند از جای خود نتوانستند جنبانید امیرالمومنین فرمود که گر
خدای خواسته باشد من این سنگ را از سر چشمه برگیرم راهب گفت تو تنها این کار چون تمام توانی کرد که چندین پهلوان
زورمند از برداشتن آن عاجز گشتند امیرالمومنین فرمود که روزی در خدمت سالکی بر افقت حضرت رسول صلی الله علیه و سلم سیر
بکردیم بنگاه چشم آن حضرت بر صفا دید قریش افتاد که سنگی را بجهد و جهد تمام از جایی برمی گرفتند رسول الله با ایشان فرمود
فرمود که شما کاری میسر دیده کردید هیچ گونه قوت آنست که چون از خشم و غضب مستلی شوید آن را فرو برده بعد از آن پهلوانی
برآمده سنگی عظیم را افکند بند چون آن سنگ قرار یافت بر زبان معجز بیان گذرانید که کیست از شما که این سنگ بردارد و گفتند قوت
هیچکس بجز آن که افکند حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود که همه بجهد برخیزند مگر پسر عم من علی و حمزه و عباس ابوجهل از این سخن خنده
شد که این کودک هم کسی باشد و قوت او در چه مرتبه بود که او در سلک اهل قوت و در آوردی برجا سخن استهزا ابو جهل شنیده
فرمود که من چیزی ساختم که شما آن ندیده اید آنگاه فرمود که ای علی کلمه لا حول و لا قوة الا بالله بگوی و آن سنگ را بردار آن را گلوله
گرفته آن سنگ را با بوجهل زدیم برداشتم ای راهب ما از تائید الهی و اعانت وی محتاج ای الهام و علیه از قدرت و تعالی
قوته ند تا آن هم کفایت شود چون کلام امیرالمومنین منتهی شد سنگی بزرگ از سنگ چهار دو قوت کرده و آن سنگ بعظمت را از آنجا
بشمه بر داشته دور انداخت آب صافی خوشگوار از زیر سنگ ظاهر گشت لشکریان و دواب ایشان سیراب گشتند و اعتقاد
مردم بولایت و کرامت آنحضرت بیشتر از دیار پذیرفت راهب چون این مشاهده نمود بسعی خلعت اسلام پوشیده بحضرت
طلبید که صحیفه که از آبا و اجداد برسبیل ارث بوی رسیده بجلوه نظر کیمیا اثر کردانید آن کتابی بود بعبارت سریانی مشتمل بر فصل الکلم
شمعون الصفا از مسیح علیه السلام روایت میکند که بعد از من بدلی حضرت باری سبحانه و تعالی پیغمبری مبعوث گرداند و خاتم انبیا او
باشد خوش خوی بود در شت کوی نبا شد در اسواق آواز برنیارد و در برابر اساءت بدی نکند بلکه عفو فرماید و بکرم گذرد امت او
در سرا و ضرا الحمد و ثنای خداوند تبارک و تعالی اشتغال نمایند و بعد از چند گاه بار دیگر اختلافی در میان ایشان پیدا آید مردی از
اهل قوم او آهنگ جنگ علی منسوب بر کناره این فرات بگذرد که از روی صورت و معنی قرب تر آن پیغمبر از دیگران باشد حکم او
بر وجه انصاف و راستی بود در فصل مهمات مداهنه نماید و در رشوه نستاند و زخارف دنیا نیارزد و در نزد همت او
از خاکستر بی قیمت تر بود و مرگ نسبت به محبت او آسان تر باشد از آنکه آب بجلق تشنه رود و در سر از خداوند تبارک و تعالی
ترسان بود و در علانیه راستی و عدالت ورزد و هر کس که زمان او دریابد باید که اطاعت و انقیاد وی نماید که خوشنودی او موجب
رضای حق سبحانه و تعالی است و شما حال کسی که آن چنده را دریابد باید که اطاعت و انقیاد وی نماید که تبعیت وی با شما دست چون

چون از این جهان فانی انتقال
فرماید چنانچه وی بعد از
اختلاف اتفاق نمایند

حضرت مقدسه امیرالمومنین بر آن صحیفه اطلاع یافت زبان بحمد و ثنا و سپاس واجب الوجود بگشاد و گفت شکر این نعمت
چون گذارم که در حضرت او از جمله مذکوران شده از هجوران راهب گفت ای امیرالمومنین من از خدمت تو هرگز مفارقت نکنم
و در نعمت و گلشت و هرگز از تو جدا نشوم و در رکاب همایون تو باشم و بر سر شدت و رخاء که از دنیا بیرون روم دل مقبول کنم زود تر
که آن راهب صاحب بود تا در صفین شهادت یافت و امیرالمومنین بروی نماز گذارد و فرمود که از اهل بهشت است و صلی الله
علیه شاید الغفران و در بعضی از تواریخ مسطور است که امیرالمومنین علی در رقه تا رکال از عبان سعد بن مسعود اکرم مقدار بجانب
عبیده ثقفی بود بر آن موضع گماشته طلیعه ساخت معقل بن قیس را با سه هزار سوار براه موصل روان کرده و چنان فرمود
که در دیار رقه تا آن حضرت بپیوندد و خود با جمهور سپاه طبل رحلت کوفته بجانب رقه روان شد اهل آن موضع هوا خواهان
عثمان و معاویه بن ابوسفیان بودند با علان کلمه عصیان مبادرت می نمودند هر چند از موقف خلافت فرمان صادر گشت
که آن جماعت بر فرات پل بندند تا لشکر عبور نماید قبول نکردند امیرالمومنین متوجه منبج گردید شده ملک اشتر اهل رقه را تهدید نمود
گفت اگر اطاعت واجب الاذعان خلیفه دوران ننمایند تیغ بر شما کشیده بر شما حکم ساخته اموال و اولاد شما را در معرض
سبی و نهب آورم مردم رقه از وعید مالک لرزه بر اعضا افتاده و سر بر خط انقیاد نهادند و پلی محکم بر فرات بستند و امیرالمومنین
با سپاه ظفر پناه بر آن پل عبور فرمود و طایفه از ارباب تواریخ گفته اند که چون خبر گذشتن امیرالمومنین علیه السلام از جسر رقه
بمعاویه رسید بشتغاله سران سپاه فرمان داده با ایشان خطاب کرد که بدانید که شیر سپاه و سرور اولی النشاء علی ابن ابی طالب
با سپاه از ان عراق و سروران حجاز و دلیران کوفه و بر فاشجوان بصره و تیره و اران انصار و تمشیر زنان اعصار روی بدفع ما
نهاده و هر که از شما بر اعراقی و تحاجی کمان برده با خود آورده دور نمود و با شما قبایل عرب نیز مطیع و غارت و اموال شما را تاراج
خواهند کرد اگر سر معاقبه و تبدیل
شام با لشکر از ساطره و انتظام جدا کرده اند و مقرنست که از سر بصیرت کامل و حزم شامل با شما جنگ خواهند کرد و مروان بن حکم در
کار به وادیه دست داده و گستر و تحمل زینت آنحضرت در ظفر باشد چون معاویه امثال این کلمات بر زبان آورده و رغبت کنند که ما در رکاب تو حرام نیم
ذو الکلاع حمیری و دو شبیر و ذی علیم و ابو الاعور السلمی و سایر قواد و سرهنگان عرب به طوع و رغبت گفتند که ما در رکاب تو حرام نیم
کار زار قیام نموده جانها فدا کنیم و از طایف جد و جهد بجای آورده از خون عثمان انتقام کشیم و نه تنها با کمه مجموع و ضبع و شریف
شام متر صد و مترقب حکم واجب الاذعان تو اند چون در این اثنا خبر رسید که امیرالمومنین علی در کنار آب فرات در رقه
نزول فرموده لشکرگاه ساخته از این سخن عرق حمیت معاویه در حرکت آمده فرمان داد که ابو الاعور
السلمی متوجه آن جانب گردد و به رقت انتظار رخصت که حتما از پیش سپاه علی مرتضی چون از توجه ابو الاعور خبر یافت زیاد بن
نضر و شریح بن هانی را با فوجی از لشکر نصرت قرین مجاربه آن بداختر لعین نامزد فرمود زیاد و شریح بموجب فرموده عمل نموده
روی براه آوردند چون قریب معسکر ابو الاعور رسیدند توقف نموده از موقف خلافت استمداد نمودند چون بر فحوای این خبر آگاه
ضمیر انور وقوف داشت که از امرا و اعیان لشکر شجاعی نظیر او ایشان نخواهد رسید بجز مالک اشتر او را طلب گفت که زیاد و
شریح قاصد فرستاده پیغام داده اند که ابو الاعور با سپاهی انبوه و لشکری گروه گروه چون شکوه حزم و رزم گمر کینه بر میان بسته
آماده قتال و جدال گشته و ما بتوهم اصابت عین الکمال جنگ را موقوف داشته ایم بدو طایفه ابطال مستظهر و مستوجب
گردیم اکنون ای مالک رفع این حادثه منوط و مربوط برای دوربین و بازوی پیش دستی تست باید که برسبیل مسارعت بدیار ایشان
رفته و بهیچ وجه در مقاتلت و مقاومت مبادرت ننمایی تا ایشان آغاز جنگ نکنند مگر آنکه موعظه و نصیحت که لایق حال آن جماعت باشد بتقدیم رسانی و چون بر دعوت و رشد اصرار نمایند
کمین کرد چنانکه اهل جنگ کنند و این ایشان شما را دیده اولا ایشان را در هنگام بیایست
استعانت نمایی که دو دوره ارباب همت ما آینده اکثر سخن تو مقبول افتد فهو المطلوب و الا از بارگاه احدیت در جنگ و پیکار از اهل

شعاف باری کما هو فرا و توکل بر فضل و عنایت الهی کرده همت بر استیصال ایشان گمارد از حوادث دهایی که روی نماید مرا
خبردار گردان و اگر بمدد محتاج شوی باید که در طلب آن توقف و تعلل جایز نداری که در انجاح مطالب و مآرب تو ما خود را
معاف و معذور نخواهیم داشت مالک اشتر رحمه الله شاه ولایت پناه را بقدم انقیاد تلقی نموده با طایفه از شجعان روی براه
نهاد و تا قریب بمعسکر مخالفان در هیچ مکان نه ایستاد و برخی از علما اخبار گفته اند که عبدالله عباس ابو الاسود دؤلی را به نیابت
خود در بصره گذاشته با سپاه آن بلده در نخیله به امیر المؤمنین ملحق شد حضرت زیاد بن النضر و شریح بن هانی را فرموده تا هر کدام با [illegible]
سوار در مقدمه لشکر نصرت قرین گشته متوجه جانب شام گردند و آن دو سردار عالی مقدار بموجب فرمان [illegible]
از نخیله روان گشتند و در روز سیم از رفتن ایشان [illegible] رسانیدند که امیر المؤمنین [illegible] از مقدمه بخدمت [illegible]
چه کوچ امری تکلف نماید و در روز چهارم طبل رحیل کوفته از نخیله کوچ کردند و چون بمدینه بابل رسیدند امیر المؤمنین فرمود که
این شهریست که کرات معمور و معدوم شده باید که چهارپایان خود را بتعجیل برانید تا نماز دیگر در خارج این شهر [illegible]
و خلایق در سیر سرعت نموده چون از مدینه بابل بیرون رفتند از مراکب فرود آمده اقتدا بامام المسلمین کرده [illegible]
قیام نمودند و از آنجا [illegible] رسیدند و از موضع [illegible] عزیمت منعطف گردانیده در ساباط مداین نزول کردند
شب در آن مرحله بسر برده چون روز دیگر حضرت امیر المؤمنین سوار شد هشتاد هزار کس [illegible]
[illegible] لشکر نصرت انتساب گشت فرمان داد که معقل بن قیس با سه هزار نفر از راه موصل بصفین توجه نموده در رقه بخدمت
پیوندد [illegible] گذارش یافت چون معقل بحد موصل که در آن اوان مجمع خلایق [illegible] رسید [illegible]
[illegible] جنگ میکردند [illegible] روی گردان شود [illegible]
گفت ما درین معرکه غالب گردیم و دشمن مغلوب شوند معقل گفت عاقبت خیر باشد انشاء الله تعالی [illegible] حضرت امیر المؤمنین
علی علیه السلام رسیده [illegible] چون رایات نصرت آیات عبور کرد فرمان قضا جریان شرف نفاذ یافت که زیاد
بن النضر و شریح بن هانی در مقدمه روان گردند ایشان بموجب فرموده عمل نموده در سیر مسارعت نمودند [illegible]
ابو الاعور [illegible] در جنگ [illegible] امیر المؤمنین را از لشکر و کثرت ایشان اعلام دادند آنحضرت مثال امارت بنام
مالک اشتر نوشته زمام محاربه ابو الاعور را در قبضه اقتدار او نهاده او را با سه هزار از مردان [illegible] گسیل کرد و هاشم بن عتبه [illegible]
[illegible] علی ای التقدیرین چون مالک اشتر بزیاد و شریح پیوست بنابر وصیت امیر المؤمنین علیه السلام [illegible]
[illegible] و مکتوبی به ابو الاعور نوشته او را به بیعت و متابعت امیر المؤمنین دعوت کرد و حامل مکتوب ابو لبیده [illegible] که نزد
حضرت مرتضی بزهد و تقوی [illegible] از زخارف دنیا [illegible] معزز و محترم بود [illegible] گفت من در آن اوان [illegible] مقدمه لشکر ابو الاعور
بودم ناگاه دیدم که ابو لبیده [illegible] پیدا شد در اول گمان بردم که او از اجلاف اعراب است [illegible]
ابو لبیده [illegible] واقف شده گفت [illegible] شما را آن بسنده نمود که راه دین بر ارباب یقین [illegible]
که اکنون طریق [illegible] جواب داد که [illegible]
[illegible] رسیدیم [illegible] جواب داد که من رسول صاحب جیش امیر المؤمنین [illegible] مالک اشتر گویند
[illegible] گوید که چون معلوم کردم که [illegible] ابو الاعور رسیدم [illegible]
دیدم که [illegible]
جواب دادم که تواضع [illegible] چون بمجلس ابو الاعور در آمدم سلام نکردم [illegible]
محرمات اقدام [illegible] گفت رسالت بگذار و جواب بگذار من نامه مالک را دادم

وصیت کرده مقبول نیفتاد و در جواب سطری چند در قلم آورد که مبنی بر تعریف معاویه و توصیف بنی امیه [illegible] آن صحیفه تسلیم نموده
مرا باز گردانید چون بخدمت مالک رسیدم و مکتوب ابو الاعور رسانیدم آنرا به پسر خود سپرده گفت این مکتوب را نیک نگاه دار تا مرا
نزد امیر المؤمنین حجت باشد آنگاه بر تعبیه لشکر ظفر پیکر پرداخته میمنه را بزیاد بن النضر و میسره را بشریح بن هانی [illegible]
[illegible] روی بدشمن نهاد و ابو الاعور نیز مستعد قتال شد و عبدالله بن منذر تنوخی را که در میدان جنگ [illegible]
بود به محاربه اشتر تحریص نمود [illegible] که او قاتل عثمان است
[illegible] مرا عاری آید که در برابر اشتر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] از سواران سپاه شام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] گفت ای مالک [illegible] سپاه شام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ابو الاعور [illegible] مشاهده کرد [illegible]
[illegible] عبدالله [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] از طول زمان محاربه [illegible]
[illegible]
[illegible] ابو الاعور [illegible] عبدالله [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مالک [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مالک زخمی بر سر او زده [illegible]

چون حمزه کشته شد ابو الاعور پیغام داد که هزار سوار از دو لشکر ... [illegible]

[illegible]

و دیگر در صفین ... [illegible]

چون معاویه پیش از امیر المؤمنین علی بصفین رسیده آن موضع را لشکرگاه ساخت ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

گر چون مسلمانان از تشنگی بجان رسیده و شمشیرها بدست گرفته اند و در این زمین ما هاشمی بخدا سوگند که باز نگردم و آب فرات
وارد نشوم و بعضی از سعی کنم که آب خوشگوار آن بشربت شهادت بنوشم امیر المؤمنین فرمود که آنچه مقتضای مصلحت وقت باشد
بتقدیم رسانید چون آن دو پهلوان در برابر مخالفان رفتند آنحضرت از آن مجلس بیرون آمده فرمودند تا در لشکر ندا کردند که ایام
بحث و دستوری داد که اهل عراق با اهل شقاق در مقام مقابله و معانقه آیند تا ایشان را از سر آب دور کنند و در کمتر از ساعتی ده هزار
مرد در ظل رایت اشعث بن قیس الکندی جمع آمدند و همچنین خلقی انبوه از هر جانب در ظل اعلام اشتر در حوالی خیمه او مجتمع گشتند
و آن دو مرد سردار با سپاهی آراسته بجانب مشرع توجه نمودند مالک پیاده کارزار استقبال داده گفت باید که هر یک از ما
مقدار یک نیزه پیش پیش سواران رود و ایشان بدان منوال رفته سواران از عقب ایشان آهسته میرفتند تا بترتیب به شط
فرات به سپاه معاویه رسیده و چون تلاقی فریقین واقع شد مالک و اشعث سرها برهنه کرده آواز برکشیدند که ای اهل شام
از کنار آب برخاسته جان خود را بساحل نجات رسانید و الا در خون خویش شریک خواهید بود ابو الاعور غرور برآورد و
که کار اینچنین راست نیاید صبر نمائید تا قوت بازوی مردان و زخم شمشیر زنان ببینید مالک سواران و اشعث پیاده کارزار بر
ترتیب نموده هر دو لشکر در هم افتادند راوی گوید که من در آن جنگ ملازم مالک اشتر بودم چون دیدم که تشنگی بر وی غالب
شده آب بر وی عرض کردم از خوردن امتناع نمود و گفت تا مسلمانان سیراب نشوند من را در خیط نفس اختیار نکنم و در آن اثنا سپاه
ابو الاعور دست به تیر و کمان بردند و اشتر نیز بر مخالفان حمله کرده هفت هزار مرد مبارز از ایشان بر زمین انداخت چون عطش لشکر
و اصحاب وی از دیوار پذیرفت و حرارت بر هوا استیلا یافت حکم کرد تا مشکها جمع کردند و هر کس که مشک نداشت گفت چون
صفوف ابو الاعور بر هم زنم هر یک از ایشان طرفی اتخاذ باید که تجلس از پی جدا نشود تا ظرف خود پر آب سازد بار دیگر مالک
حمله برده صفهای مخالفان بشکافت و خود را بشط فرات رسانیده بایستاد تا جمیع مشکها پر آب کردند بر کنار آب آتش
جنگ بالا گرفته آثار ضعف و انکسار بر رخسار فرقه اشرار پدید آمد ابو الاعور از موقف خود زائل شده رسول بجانب معاویه فرستاده
از کماهی حالات اعلام داد حاکم شام از غلبه کردن سپاه ظفرپناه مقتدای اسلام علیه السلام ملول و دلتنگ شده عمرو عاص را
با سه هزار مرد بمدد ابو الاعور فرستاد عمرو چون بمعرکه رسید مثل مالک بروی افتاد و با بانگ گفت که بشارت باد شما را ای اهل عراق
شام باطل الاطلال [illegible] مقهور و مغلوب بود و بعد از آن مهر بر کشیده بر عمرو عاص حمله کرد و [illegible] فرار اختیار کرده
بمیان صفهای لشکر شام در آمد نایره قتال اشتعال یافته فوجی از اهل بغی و فساد بضرب تیغ آتش بار در ریگ [illegible] از ارباب فتنه
و فساد در رود فرات غرق گشتند و بقیه آن گروه ذلیل دهد دان راه گریز پیش گرفته نزد معاویه رفتند بعد از هزیمت مخالفان
لشکر ظفر قرین بر لب فرات فارغ و آسوده فرود آمدند و روایتی است که چون عمرو عاص از شط فرات روی بانهزام آورده [illegible]
معاویه رسید زبان بسرزنش و ملامت او گشاده گفت اگر امروز علی در قضیه آب با ما همان معامله پیش گیرد که تو دیروز پیش
گرفته بودیم چه است که ما را احوال چون بود معاویه گفت از گذشته مگذر و بگوی غالب ظن تو در این باب نسبت با علی چیست
عمرو گفت از وی آن در وجود نیاید که از تو در وجود آمد و او بمکافات اعمال ناپسندیده ما اقدام نخواهد نمود و هیچکس را از خوردن آب
منع نخواهد نمود معاویه از کرده خویش پشیمان گشته دوازده کس از وجوه و اعیان دولت خویش مثل ضحاک بن قیس و بسر بن ارطاة
و مقاتل بن زید و حوشب ذی ظلیم که هر یک از اعاظم و اکابر صاحب وجود بودند نزد امیر المؤمنین علی علیه السلام فرستاد تا از آنحضرت
التماس نمایند که تصرف آب ایشان را منع ننمایند چون ایشان بمعسکر همایون رسیدند امیر المؤمنین با آن جماعت ملاقات نموده استفسار
نمود که مقصود از آمدن شما چیست حوشب ذی ظلیم در سخن بر ایشان مسابقت گرفته گفت یا ابو الحسن اکنون ملک و تسلط از آن تست
بر ما ببخشای در آب مضایقه منمای و بر لیه معاویه را عزیز نمای بعد از آن مقاتل بن زید گفت یا امام المسلمین بخدا سوگند که معاویه

طلب چون

طلب چون شما را علت کفران دعوی بود ساخته غرض از این بهانه غیر از ملک دنیا و دار فنا نیست من اگر چه از شام
اما عالم الغیب و الشهادة مطلع است که پیوسته وظایف [illegible] بجا آورده ام و صحایف مودت [illegible] ایمان خود ساخته ام
بخدا سوگند که پس از بیعت معاویه [illegible] الحیات دست خدمت و ارادت از دامن متابعت و سعادت باز ندارم
و به یقین میدانم که قتلی که متابعت تو باشد شهادت است چون امیر المؤمنین را معلوم شد که موجب توجه غلامان شام بمعسکر ظفر
قرین چیست بعد از حمد و تمجید باری سبحانه و تعالی و درود بر مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم شمه از مناقب خویش و حمزه و جعفر
بیان فرمود و گفت بروید و بمعاویه بگوئید که از فرات آب خورده و دواب خود سیراب نمائید که میان شما مقصود کسی [illegible]
بود و آن دیگری که از خواص ابو الاعور بود چون کمال مرحمت و شفقت امیر المؤمنین مشاهده نمود دست در دامن توبه و انابت زده
از مخالفت و عصیان آنحضرت پشیمان گشت و در زمره ارباب ایمان و اخلاص انتظام یافته از گروه ارباب صواب که سابقا از وی
صدور یافته بود استغفار نمود و سپاه دو لشکر بعد از [illegible] آب از فرات برداشته بهم دیگر اختلاط آغاز نمودند و دو بار [illegible]
هیچ فکر و اندیشه نداشتند مگر بعضی از کتب مسطور است که چون [illegible] بر سر آب و آن رای ناصواب [illegible]
معاویه [illegible] خویش در میان نهاد که [illegible] ظاهر کرده که جمیع را بمحافظت طرق [illegible] مردم [illegible]
جنس ماکول بلشکر علی منع نماید عمرو عاص گفت از این رای منحوس [illegible] که از منع آب [illegible] معاویه گفت
در قتال علی خطری عظیم است زیرا که اکثر [illegible] و [illegible] غالب ظن آنکه ایشان بر ما غلبه کنند چون قوت
از آن طایفه باز داریم قوت ایشان ساقط گردد و جمعیت به تفرقه مبدل گردد عمرو عاص گفت از این اندیشه درگذر که چون این خبر
بسمع علی رسد طایفه از شیران بیشه [illegible] ایشان فرستد [illegible] از روز کار ما [illegible] خاکسار [illegible]
در دل معاویه جای گرفته اشارت کرد تا عبد الرحمن بن خالد الولید با فوجی از دلاوران بر سر راه عراق رفته بمنع آینده و رونده
قیام نماید عبد الرحمن گفت جمیع مدن و امصار شام را [illegible] خویش [illegible] سبزی [illegible]
و حال [illegible] از متاع [illegible] از کوهستان رسید و فردای قیامت حضرت [illegible]
خون عثمان طلب نداشتی ولیکن [illegible] بر علی اقبال کرده [illegible] فرمود معاویه از جواب عبد الرحمن خشمناک
شده ضحاک بن قیس الفهری را با چهار هزار سوار بر سر راه عراق فرستاد و ایشان [illegible] عسکر [illegible] زینت [illegible] بردند
و کنند متاع خود را [illegible] معاویه [illegible] جواب دادند که [illegible] امیر المؤمنین علی [illegible]
دینار [illegible] اهل همدان در جواب [illegible] بشنید [illegible] آورده نزد معاویه فرستادند
از آن قافله [illegible] امیر المؤمنین علی [illegible] صورت واقعه معروض داشت از استماع
واقعه آب [illegible] آنحضرت [illegible] فرمود که [illegible]
پیش آید از آن شخص پرسید که سردار این جماعت که [illegible] گفت شخصی [illegible]
[illegible] آنحضرت فرمود که [illegible] جواب [illegible]
و بجای خاکسار [illegible]
زخمی خورده [illegible] معاویه [illegible]
تا بر [illegible]
در مقام [illegible]
بمکر [illegible]

دشمنه

در حرب صفین و تفصیل معامله معاویه با امیرالمؤمنین کتب و رسایل ساخته مجلدات پرداخته اند و در روایات و اخبار میان ایشان
اختلاف بسیار است اگر جمیع روایات مرویه مختلفه رقم زده کلک بیان گردد مخل که از مقصود و غرض که آن تکمیل کتابست
باز ماند چون کلام ابو حنیفه دینوری [illegible] سمتی مختصر بود اجمالا صورت صفین بر نحو او بیشتر است بعد از این کیفیت و شرح تمام [illegible]
در ترجمه تاریخ وی معطوف داشته اکثر حکایات از آن نسخه نقل فرموده افتاد

ذکر حرب صفین و تفصیل معامله معاویه با حضرت امیرالمؤمنین

روایت ابو حنیفه در باب وقایع صفین آنست که در مدت سه ماه که عبارت ربیع الاول و ربیع الآخر
و جمادی الاول باشد رسل و رسایل در میان حضرت امیرالمؤمنین و معاویه متواتر و متعاقب بود اما صورت صلح چهره ننموده روی
ننموده و در آن ایام هشتاد و نه نوبت طبقات مردم لشکر و دلیران هر دو سپاه عزم رزم نموده برابر یکدیگر صف کشیدند و زیاده
عظام و حفاظ کلام پای در میدان مصالحه نهاده و در ارادت طرفین تأثیر نصیحت تسکین داده نگذاشتند که جنگ کلی [illegible]
[illegible] چون شهر جمادی الاول منقضی شد حضرت [illegible] امیرالمؤمنین به تعبیه لشکر ظفر قرین التفات [illegible] نموده پیغام بمعاویه
فرستاده که فردا روز مصاف است باید که آماده باشی معاویه نیز فرمان داد تا اهل شام مستعد کارزار [illegible] گردند از اول
جمادی الآخر تا غره رجب [illegible] از طرفین تیغ [illegible] آخته و رایت محاربت افراخته [illegible]

[illegible]

فرمود که یا معشر المسلمین محزون و اندوهناک مباشید که فردای قیامت رحمت پروردگار و شفاعت رسول مختار و صحبت
اخیار و ابرار محظوظ و بهره‌مند خواهید گشت باید که در کثرت تلاوت کلام ربانی مبالغه نمایید و ظفر و نصرت از بارگاه
صمدیت مسألت نمایید و از سر حزم و احتیاط جانب حق قدم نهید و به عار فرار و عیب هزیمت تن در مدهید و گفت مثلی
نفس سکیم شما را از مقاتله مگر آنکه ابتدا از محاربه از جانب خصم باشد و مکرر اقامت حجت نموده به حرب اشتغال نمایید و اگر بار دیگر جماعت
الجماعت منهزم شوند و در عقب رفته ایشان را مکشید و در اتلاف مجروحان خصم که در معرکه در نظر شما آید مبالغه منمایید و در قتل فرو ان
کوشید و ایذا نسوان و اطفال نیز اگرچه زبان ایشان به سب و شتم امرا شما گویا باشد چه زنان ضعیف نفس ضعیف رای می‌باشند و ما
در زمان رسول الله که مرا اسم جهاد و اجتهاد می‌نمودیم به کف ایذا از شما مامور بودیم و باز به زبان گوهر افشان بگذرانید که ای مسلمانان خوف
و خشیت باری سبحانه و تعالی را شعار خود سازید و تقوی و پرهیزکاری را دثار خویش گردانید و جلباب صبر و تحمل در پیش آرید و جانب
قلق و اضطراب از پیش روی خود برداشته و در وقت ضرب شمشیر و طعن سنان دندان بر هم فشار کنید که ذر تیغ آبدار و آفتی
و اصابت سنان از بهتر ازین مانعی نیست و به تکمیل اثواب حرب و اتمام اسباب قطب پرداخته در پیش از کشیدن سیوف
تحریک آن قیام نمایید و بدانید که شما بعین عنایت حضرت سابق الانعام محفوظ گشته از مصاحبت و موافقت ابن عم خیر الانام
محظوظ گشته اید و فلیعلم انکه در حمله مکرر کرده و مرتبه و فرار مبین حجب و محض عار شناسید که الزام موجب عقاب و مستلزم
عذاب روز حساب است بعد از اتمام وصیت طویل الذیل که تفصیل آن در نهج البلاغه و کتب دیگر مذکور است با اولاد کرام و جمله
عباس و عبدالله و جعفر بن ابوطالب و اعیان مهاجر و انصار جانب معرکه روان شد اویس قرنی رحمة الله دست در رکاب نصرت
انتساب او صلوات الله علیه زده سایه مثال ملازمت آن آفتاب سپهر کمال اختیار کرده مرویست که چون لشکرها در برابر یکدیگر
صف کشیده بایستادند شخصی از سپاه معاویه ندا کرد که ای اهل عراق اویس قرنی در میان شما هست گفتند بلی غرض از تفتیش
این جهت گفت من از رسول الله صلی الله علیه وسلم شنیده ام که فرموده اویس بهترین تابعین است [illegible] بعد از آن
آن سائل شامی از میان مخالفان بیرون آمده با اصحاب امیرالمؤمنین و امام المتقین پیوست منقولست که در روز سیم جنگ حرث
موالی معاویه که دلیری بی باک و مشهوری سفاک بود بر مرکب غرابه خویش سوار شده و قبای [illegible] که در میدان
جولان کرد و مبارز طلبید [illegible] معاویه خطاب کرد که اگر پسر ابوطالب [illegible] معاویه گفت ای غدار
که با علی در مقام محاربه بیایی که هر او در پیش [illegible] عبدالرحمن خالد [illegible] از شما [illegible]
اگر چه بس محاربه [illegible] مالک اشتر محاربه کن که اگر او به قتل رسد [illegible] و چون عمرو عاص مشاهده کرد
که حرث اشتیاق آن دارد که با علی مرتضی در میدان محاربه رود با او خلوت کرده گفت هر چند معاویه طالب است که علی
کشته شود اما مأمول وی الکمال این عم وی به قتل آید باید که بی تحاشی جنگ او شتابی و در انفاذ و اعدام او تقصیر جایز نداری حرث نصیحت
معاویه فراموش کرده با فسون و دمدمه عمرو عاص مغرور گشت بمیدان آمد و امیرالمؤمنین را مبارز طلبید و آنحضرت متوجه حرث
شده شمشیری چنان بر فرق وی زد که در دم جان سپرد معاویه از کشتن حرث قلق و اضطراب بسیار نموده با عمرو عاص خطاب کرد
که شرط انصاف کجا می آوردی که او را با علی چه کار و طمع من بود حرب علی ابن ابی طالب [illegible] عمرو گفت
اکنون مجلس را شایسته ترک حرب علی از قبیله ابن سعده الفزاری [illegible] و ازدلی دارد
و او را مع پسر ابوطالب نامزد فرمایی معاویه گفت شنیده ام که در بازوی ابن سعده چه اندیشیده که در انفاذ و اعدام او
سعی نمایی چنانکه نسبت به حرث کردی عمرو گفت هیچ ازین باک نیست لیکن عجبی که معتقد قلاده حکومت و ایالت [illegible]
باید کرد در جنگ اعدا [illegible] نماید معاویه ابن سعده را طلب داشته وعده‌های خوب داده او را به محاربه حضرت مقدس امیرالمؤمنین

علیه السلام که رسید و ابن سعده [illegible] سکوت بر لب نهاده و جواب نداد عمرو عاص گفت انه انه عار بر خود و اولاد ابن سعد
راضی گشته معاویه به اسب و یراق خویش وی را از ابن دار [illegible] و گفت محاربه علی بقلیل تابی شاید که بمساعی جمیله تو خاطر ما را
از دو فارغ گرداند ابن سعده روی به او که نهاد و چون نزدیک امیرالمؤمنین علی رسید آنحضرت شمشیر بر وی حواله کرده و ابن سعده
چون دید که از ضرب ذو الفقار جان به در نخواهد برد اظهار جزع و فزع کرده گفت یا امیرالمؤمنین من معاویه نیستم ولیکن جانم
خود بگیر و در من [illegible] رسید و مرا تکلیف نموده بر تو فرستاده است حضرت علیه السلام فرمود [illegible] الحمد علیه
بن سعده چون معاودت نموده پیش معاویه آمد معاویه او را با نواع خطاب معاتب ساخت [illegible] گفت ای معاویه
وهمچنانکه جان خویش عزیز میداری من نیز جان خود دوست میدارم مرا [illegible] که تعرف آن موقوف بر ملاقات [illegible]
[illegible] و ابن النابغه عمرو عاص با معاویه گفت که بشر بن ارطاة را به جنگ علی فرست معاویه رای او را پسندیده
زبان داد که بشر به میدان قتال شتابد و آن شاید [illegible] معاویه مغرور گشته آهنگ جنگ را ساز داد پسر عم بشر
گفت هیچ میدانی که جنگ که میروی بشر گفت [illegible] معاویه توان کرد این عم [illegible] بسیار جوزده شعری بر وی خواند
[illegible] اگر عاقبت محاربه علی داری [illegible] و قدمی ثابت بحرب او قیام نمایی و الا [illegible] که هرچند ضیغم باعتبار
خویش سبعی باشد قوی اما در مقابله شیر کم مقدار باشد و عاقبت شکار او گردد و ای ابن ارطاة مگر تو از هیبت و کمال سطوت
و شدت حرب و حدت طعن و ضرب علی [illegible] و تغافل و تجاهل میورزی نمیدانی که در وقت هیجا و هنگام
ملاقات اعادی موت در سر سنان جان ستان او مضمر است [illegible] در قبضه تیغ خونریز او مستتر هر چند ابن عم بشر خواست
او را قدم در بادیه ضلالت ننهد فایده نداد و خصم چون نزدیک رسید امیرالمؤمنین تیغی بر وی زد اما کارگر نیامد و این معنی موجب
غضب شاه ولایت پناه شد دست مبارک دراز کرده بشر را از روی زین برداشته بر زمین افکند و زیاده از پنج نوبت
رسانید عباس بن ربیعه گفت یا امیرالمؤمنین مرا به اتمام کار این بشر [illegible] فرمود که در اجل او تأخیری هست ای عباس اگر
[illegible] معلوم تو گردد که او با اجل [illegible] بعد از مراجعت بشر مبارزان شام از جنگ امیرالمؤمنین احتراز
و اجتناب واجب شمرده از جای خود نجنبیدند آنحضرت عثمان [illegible] را منعطف گردانیده بر جای خویش بایستاد و
بعد از معاودت جناب ولایت مآب زبرقان بن بدر که بشجاعت و شهامت اتصاف داشت و حضرت مقدس نبوی
صلوات الله علیه او را عامل صدقات گردانیده بود و صدیق نیز در ایام خلافت خویش او را بضبط قبایل گذاشته
[illegible] عمر موجب فرموده بجای [illegible] روی توجه بشام نهاده و حالا بامشغول شده آهنگ میدان کرده مبارز طلبید امیرالمؤمنین
از زه الله ماجد رخصت طلبیده که در برابر او آید آن حضرت ملتمس قرة العین خویش مبذول داشته برادران شفیق او گریان
شدند امیرالمؤمنین علی ایشان را تسکین داده امام حسین پیش زبرقان رسید زبرقان از وی پرسید که تو کیستی [illegible]
[illegible] خویش بیان کرد زبرقان گفت یا ابن رسول الله اگر اعضا و احشای من از نشان رمح تو پر گردد دست از جانب تو
[illegible] نمی بکشم چگونه با تو محاربه کنم که بارها دیده ام که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بر لب و دندان مبارک تو بوسه داده ام
فرمود که چون حال بر این نهج است میدانی پس چرا معاویه را بر ما اختیار کردی زبرقان گفت از امیرالمؤمنین رسالت فرمای که مرا نیز
از اتباع ال طیبت داخل سازد و از شرف [illegible] امام حسین این معنی قبول فرموده زبرقان بشرف تقبیل
حضرت امام رسید و سعادت یافت معروض داشت که اول کسی که بشرف [illegible] معزز شده ام از رحمت رحمان رحیم محروم شده
منظور [illegible] سؤال [illegible] آنحضرت را لطف و عنایت معروض گردانیده آنحضرت از زلات زبرقان گذشته قوم او را
گروهی ابوحنیفه ... که در آن روز عمار یاسر با فوجی از مبارزان عراق روی به میدان نهاده عمرو عاص با فوجی از دلاوران شام

در برابر او آمده و با عمرو عاص بود که از شعار عباسیان نشان میداد و مردم میگفتند که این لوا رسول الله از برای او بسته فرمود
امیر المومنین فرمود که من شما را از حال این لوا خبر دهم حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم این لوا کرده با اصحاب گفت
کیست که این علم را بحق برگیرد عمرو عاص گفت حق این علم چیست یا رسول الله آنحضرت بر زبان معجز بیان بگذرانید که حق این لوا
آنست که هیچ یک از کفار نگریزد و با مسلم جنگ نکند حال آنکه عمرو عاص با این لوا در ایام حیات رسول الله جنگ کفار
دفعها از ایشان گریخت و امروز در برابر مسلمانان آمده محاربه می نماید و در آن روز محاربه با عمرو عاص تا شب مکاوحت نمود
و هیچکس بر دیگری غالب نیامد آورده اند که در روز دیگر احمر مولی ابو سفیان که از شجعان آفاق نامدار بود با استحقاق بود
آمده حضرت مقدس امیر المومنین را بمبارزت خواند زید بن صعصعه بن صوحان بانگ بر وی زد و گفت لعنت خدای بر تو باد
بر وی باد که چون تو کسی را مجال بر خیر العباد دست باشد احمر گفت امثال این سخنان از غایت جبن و بد دلی گفته شود و در بین این اثنا
مولی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بقتال احمر شتافته بفوز شهادت فائز گشت بعد از کشته شدن او احمر فریاد برآورد
که بغیر از علی کسی بمبارزت من بیرون نیاید گفتا امیر او را از آن جهد المنمز و گفت ای سگ مراجعت نمای که تو کفو او نیستی
گفت لا والله باز نگردم تا پسر ابو طالب بدست آرم یا سر در سر این کار کنم چون امیر المومنین بر جهالت احمر واقف گشت
توجه بجانب آن مرد معطوف گردانید و بازوی او را گرفته از پشت زین خیانت بر زمین انداخت که اعضای آن نابکار
در هم شکست و جان ناپاکش بجانب جحیم شتافت بعد از آن کریب بن ابرهه از آل ذی یزن که بسیار مهیب و قوی هیکل بود بمیدان
آمده امیر المومنین را بمحاربه دعوت کرد و گویند کریب چندان قوت داشت که نقش از درم بمالیدن بانگشت زایل کردی
در برابر کریب مرتفع ابن الوضاح نام و نسب خویش بر زبان آورده گفت تو کفو کریبی و با هم در آویختند مرتفع بقتل آمد بعد از آن
حارث شیبانی که صایم الدهر و قایم اللیل بود در برابر آن ملعون آمده بر دست او کشته شد چون حضرت امیر المومنین دانست که
آن ناپاک قرین ذو الفقار انقطاع نیابد آهنگ میدان کرد و مقارن این حال عبدالله بن عدی الحارثی بحضور امیر المومنین آمد
گفت قرابت نزدیک بود که مرا دستوری دهی که بجنگ این ملعون شتابم اگر غالب شوم فهو المراد و الا بارزی در رکاب سعادت اشتیاق
بشهادت یافته باشم مسئول عبدالله مبذول افتاد و نزدیک کریب رسید گفتگوی بر کمالات و فضایل آن سرور قبایل خوانده حسا
با هم نبرد کردند آخر الامر عبدالله زخمی گران یافته بسرای جحیم شتافت امیر المومنین از عقب یاران خویش اسب در میدان
راند و کریب را از عذاب و خطاب بی تعال الحوف نمود و نصیحت کرد و او را براه راست آورد کریب گفت این شمشیر که در دست دارم
بسیار کسی مانند تو از پا در آورده ام بعد از آن کفار شمشیر را بر امیر المومنین حواله کرد آنحضرت شمشیر او را به سپر رد کرده ذو الفقار بر فرق
آن غرق گشته بحر ضلالت و سرگشته تیه شقاوت فرود آورد چنانکه تا بزین رسید از ضرب تیغ شاه ولایت پناه غلغله
سپاه افتاده آواز تکبیر باوج علیین رسید بعد از کشته شدن او امیر المومنین بجای خود معاودت نمود و با محمد حنفیه گفت لحظه
ز ارکبر که طالب خون کریب خواهد آمد آن ولد رشید باشارت والد مجید خویش ثبات قدم نموده یکی از ابنا اعمام کریب
محمد حنفیه گشت چون نزدیک رسید گفت سواری که پسر عم مرا بقتل آورد کجا رفت شاهزاده گفت اینک من نیابت او سلام
خصم در غضب رفته بروی حمله کرد و با هم آویختند آخر الامر محمد حنفیه او را از پشت زین بر زمین انداخت دیگری در برابر او آمده
حال او را از آن خویش ملحق گردانید و یکی از مخالفان بجرب او اقدام نمود و ناخت تن او از آن و لادت آن پراه عدم رسانیده
بعد از آن جوانی از صف خویش بیرون آمده با محمد حنفیه گفت که پنج کس از اعمام مرا کشتی اکنون آمده ام تا از تو انتقام کشم با ایشان ملحق سازم
آن جناب از جرات او تعجب نمود و ساعتی با هم مطارده کردند عاقبت از ضرب تیغ خلف صدق حضرت مقدس امیر المومنین
علیه السلام آن خون گرفته جان بقرار دیده بود که از محمد حنفیه پرسیدند که چگونه است که امیر المومنین ترا به محاربات و امور کی

منتقض فطرات نازکرن و تحریص بجهاد و در مراقبت و محافظت حسن و حسین علیهما السلام غایت مبالغه بجای می آورد و باعث
که ایشان بمنزله دو دیده و سینه دامن پشاه مرد و دست وی اند و دست خویش دیده تو در انکار میداد و غفلت که حضرت مقدس
نبوی صلوات الله و سلامه علیه با امیر المومنین علی علیه السلام فرمود که علی خود را از فرزندی خواهد داد و امر کرد که خود را باو بکشیم
و آن فرزند را نام من و کنیت من گردان چون محمد حنفیه متولد شد امیر المومنین بموجب فرموده عمل نموده به محمد نام و بکنیت
و علم را شرف مقامات بمحمد حنفیه علیه السلام از زمان داشت و گویند ابو هاشم که ولد محمد حنفیه بود علم اصول را از وی اخذ کرده اصل
این طایفه واصل و رئیس معتزله است این علم از وی آموخت و بعد از آن از طریق مستقیم منحرف گشته معتزله شد نقل است که روزی
عبدالرحمن بن خالد بن الولید از صف خویش بیرون آمده مبارز خواست مالک اشتر نخعی از لشکر امیر المومنین بیرون شتافت شمشیری بر فرق او
فرود آورد و مغفرش بشکست تیغ بفرق عبدالرحمن رسید و باز گشت و با معاویه گفت که دیگر بار او را قوت نیاید که خون جدا میشود
گیرم خون از روی بکار بشسته تمام سپاه دشمنی معاویه گفت از جنگ زود ملول شدی با این قدر جراحت که دو دست بکار
بدهکان رسید ملول گشتی و این قدر نمانی که از جهت خلیفه عظیم الشان که او را بظلم و غداری کشته اند بهیجا ی در بینا ام
صبر کن و ثابت قدم باش والامع الصابرین عبدالرحمن جواب داد که توقع پایان بالا پرسند حکومت و مظاهره بیلقی و نیزه
نصیب ماست اگر این سخنان از سر صدق و اخلاص میگویی صلاح در آنست که قدم در میدان نهی تا چند روز آسایش یابد
لشکر امیر المومنین را بشکار نجوی معاویه از مقالات عبدالرحمن بخندید و جوشن پوشیده و مغفر بر سر نهاده روی بصف لشکر امیر المومنین
علیه السلام نهاد و در آن حال رجزی میخواند و بکتابت و تحریض از قبیله همدان مبارزت میخواست سعید بن قیس الهمدانی از صف خویش
بیرون آمده چون دانست که حریف او معاویه بن ابی سفیان است خوش حال شده اسب برانگیخته به نیزه بر وی حمله کرد معاویه چون
که هر دو نیزه سعید نیست فرار و نهضت بجانب لشکر خویش منعطف گردانید و بتعجیل هر چه تمام تر بمیمنه خویش رسید و از غایت
خوف که بر وی استیلا یافت با سهال افتاد و مجال کشادن بند از ار نداشت تمام جامه خویش ملوث گردانید بعد از آن معاویه با مالک اشتر
میدان آمده مبارز طلبید عبیدالله بن عمر الخطاب داشته بمحاربه او کمر بست و نزدیک مالک رسیده پرسید که نام تو چیست
گفت من فلان خود مردی جنگ آزمایم مالک گفت منم مالک بن حارث نخعی عبیدالله لحظه تامل نموده گفت ای عم معذور دار که اگر
مستبد استم که تو مالکی بحرب تو نمی آمدم اکنون رخصت ده تا باز گردم مالک گفت از آن ترسیدی که مردم گویند پسر عمر خطاب
از معرکه روی گردان شد و از مبارزت نکو نمود در حین در جنگ عبیدالله گفت مرا جان بکار است سخن مردم در این قضایا
دخلی ندارد و قول خلق که فرار لوام بهتر است از کشتن ایشان که قتل کنم ما اشتر گفت چون رای تو چنین است بسلامت
مراجعت نمای و بعد از آن بحرب کسی که او را نشناسی اقدام منمای عبیدالله حیات خویش مغتنم شمرده باز گشت معاویه
باو گفت که این همه رحم و مهر اشتر از جوانمردی شده تو در حق او اقوالت نیاوردی بیشتر زیاده و فرق میست عبیدالله جواب داد که تو چرا
بحرب او نمی روی جواب داد که من بحرب کسی نروم که او را بخود محمی نه میگویم سعید بن قیس الهمدانی عبیدالله گفت راست میگویی
که چون نزدیک رسیدی گریختی چون روباه که از پیش شیر گریزد معاویه گفت بخدا سوگند که اگر بر علی بن ابی طالب در میدان روم روی
نگرداند و اشاره این کلمات از سیاه میدان آواز حضرت مقدس امیر المومنین بگوش معاویه و عبیدالله رسید که ای معاویه چرا بر ما
دست از خون مسلمانان کوتاه نکنی و گره در این ایشان نکنی و لحظه پیش من آی تا در یک معرکه نبرد کنیم اگر تو غالب آمدی عالم در تحت
تصرف تو آید و اگر حضرت عزت مرا نصرت دهد مردم از این رنج و شدت خلاص شوند چون معاویه دانست که مطلوب حضرت
مرتضی است در سکوت برد و بانگ زد و عبیدالله بن عمر گفت ای معاویه سر کشی را اگر داری با بیم پیش از این تغافل نمی شنود که علی ابن ابی
بدینگونه اگر یکی را بان و خلف صدق ابو سفیان میدانی تو او را بیرون رو تا دست برد او را ملاحظه کنیم و آثار شجاعت و مبارزت تو

مشاهده نمایم عبیدالله هر چند ازین سخنان گفت معاویه هیچ نوع لب نگشاد و جوابی نداد امیرالمؤمنین چند نوبت سخنان خویش مکرر
ساخته در میدان جولان آمد چون دانست که معاویه مرتکب جنگ او نخواهد شد عنان عزیمت بجانب لشکر مخالف معطوف
گردانیده صفها برهم زد و از میمنه بطرف میسره تاخته مبارزی چند بر زمین انداخت و از میسره بقلب رسیده در قلب خویش قرار
گرفت درین اثنا چون عبیدالله بن عمر دید که معاویه از شجاعت کرار غیر فرار صاحب ذوالفقار رعایت نمانده متغیر است
با او گفت که ما ترا شجاع و قوی دل تر ازین می پنداشتیم از پیش عبید بن قیس چون بزرگ گشتی و بعد از آن لاف زدی که اگر
علی ابن ابی طالب در مقابله من آید دست در کمر او زنم و چون علی ترا بمبارزت دعوت کرد لرزه بر اعضای تو افتاد و
رنگ تو متغیر گشت نمیدانم که این همه جلو ندا از پیش خواهی برد معاویه از سخنان عبیدالله در خشم شده با عمرو عاص گفت
می شنوی که پسر زاده خطاب چه نوع سخنان در روی ما میگوید و چگونه دلیری مینماید عمرو گفت راست میگوید چگونه نباشد که
پسر ابوطالب بمیدان در آمده ترا بمبارزت دعوت نماید تو خود را معاف و مسلم داری معاویه گفت ای عمرو مگر هوس
خلافت داری که این طور کلمات بر زبان می آوری و قصد علی را در دل من می آرایی [illegible] نمیدانم که در برابر او آمده جان
بسلامت برده باشد عمرو گفت گمان نکند که من طمع خلافت ندارم و اگر داشتم در نظر تحمل غریب و عبید تمام ولیکن
مردم چگونه که این عم تو در میدان آید و ترا بمحاربه بخواند و تو تغافل و تجاهل نموده از قتل خویش [illegible] و بیقین بشناس که این
کار [illegible] معاویه از سخنان عمرو در خنده شده خود را بامری دیگر مشغول گردانید معارف این حال امیرالمؤمنین
لباس خود را تغییر داده متنکر وار قدم در معرکه نهاده مبارز خواست عمرو عاص [illegible] قدمی چند پیش نهاده به اگر میدانست که او
[illegible] امیرالمؤمنین [illegible] عمرو [illegible] که او را از صف لشکر معاویه دور انداخته
عمرو تصور کرد که آن نهنگ دریای وغا [illegible] از بد دلی در حرب توقف می نماید لاجرم جرات نموده قدم
دیگر پیش آمده رجزی بر زبان راند و مضمون آنکه ای سران سپاه [illegible] فدای اهل فتنه و غوغا [illegible] مخالفان باشما جنگ
کنم و اعضای شما به تیغ تیز و شمشیر خونریز ریزه ریزه گردانم اگر چه ابوالحسن یعنی علی مرتضی باشد حضرت چون رجز عمرو شنید رجزی
دیگر [illegible] بر زبان فصاحت بیان آورد و عمرو عاص چون دانست که جواب دهنده کیست عنان عزیمت بجانب صف
خویش معطوف گردانید و از راه فرار [illegible] امیرالمؤمنین بتعجیل تمام از عقب او شتافته نیزه بر وی حواله کرد و سنان نیزه بدامن
زره عمرو آمد و از اسب جدا گشت و بر قفا افتاده عمرو پای خویش بهوا کرد و چون ازار در پای نداشت عورتش برهنه شده
امیرالمؤمنین که مشاهده این حال نمود دست غیرت از دامن عمرو کوتاه گردانید و روی از وی بگردانید و در این اثنا [illegible]
کشف عورت عمرو امیرالمؤمنین گفت ای ابن النابغه [illegible] که تو آزاد کرده عورت خودی [illegible] عمرو [illegible] از جنگ
اجل خلاص شده پیش معاویه رسید معاویه در خنده شده گفت نیک کردی و طرفه حیلتی پیش آوردی [illegible] کشف عورت [illegible]
[illegible] از کشتن خلاص شده [illegible] عورت [illegible] داری این چه نصیحت بود که با نفس
خویش کردی عمرو گفت ای معاویه چند گویی که اگر بجای من تو می بودی علی دمار از روزگار تو بر می آورد و زن و فرزندت را یتیم و بیوه
میگردانید در آن ساعت که ترا ذوالفقار میخواند [illegible] که رنگ روی تو زرد میگشت [illegible] دهشت و کلال [illegible] افتاده
[illegible] عمرو عاص [illegible] و اضطراب [illegible] امرای لشکر [illegible] معاویه [illegible]
میگفت که در آن ساعت چگونه [illegible] که [illegible] و تو چه دانستی که [illegible] افتاد که در وقت [illegible] حرب
ازار نپوشیدی عمرو گفت اگر تو نیز در حرب سعید بن قیس الهمدانی میدانستی که ترا آن حال پیش می آمد ازار [illegible] پوشیدی [illegible]
خویش [illegible] پیش ازین نبود که چون خصم را زیر دست دیدیم از پیش او بگریزیم معاویه گفت فرار [illegible]

ولیکن با من [illegible] و صورت به علی نمودن فضیحت و رسوایی عظیم است عمرو گفت بلی [illegible] علی [illegible] چون مرا شناخت
عفو فرمود معاویه گفت این سخن [illegible] شنودم [illegible] از رسول صلی الله علیه و سلم شنیده [illegible] علی [illegible]
علیه السلام حال [illegible] از بنی هاشم [illegible] بود [illegible] که این سخنان تو
از [illegible] اگر من [illegible] از [illegible] کلمات [illegible] شنیدیم و این
[illegible] آفتاب را
بگل [illegible] بساط [illegible]
[illegible] معاویه گفت [illegible] حکومت [illegible] عمرو خاموش شد [illegible]
امیرالمؤمنین علیه السلام [illegible] در میدان مبارزت [illegible]
بقتل رسید [illegible] خلافت و حکومت [illegible] معاویه بعد از استماع این کلمات
با عمرو عاص [illegible] علی [illegible] معاویه گفت [illegible]
[illegible] علی [illegible]
[illegible] معاویه [illegible]
در میدان [illegible] معاویه [illegible] عمرو عاص [illegible]
معاویه با او گفت [illegible] علی [illegible] معاویه [illegible] عمرو عاص [illegible]
در میان [illegible] انا ابوالحسن [illegible] انا عمرو بن العاص [illegible] امیرالمؤمنین [illegible]
[illegible] علی مرتضی ذوالفقار [illegible] عمرو [illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین [illegible] عمرو [illegible]
عمرو [illegible] معاویه [illegible] گفت [illegible]
[illegible]
[illegible] در ایام جنگ صفین روزی [illegible] از [illegible] شام [illegible]
بیرون آمده [illegible] صفین [illegible] آغاز [illegible]
[illegible] عباس [illegible]
[illegible] عباس گفت [illegible]
از [illegible] گفت [illegible]
[illegible] شمشیر [illegible] ایشان مشغول [illegible]
[illegible] شمشیر [illegible] عباس [illegible]
[illegible] شمشیر [illegible] امیرالمؤمنین [illegible]
علی [illegible] معاویه [illegible] امیرالمؤمنین [illegible]
[illegible] عباس [illegible]
[illegible] عباس [illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین [illegible] علی [illegible]

ولیکن با

بعد از آن فرمود که الحق عباس بن ربیعه را از همت خویش محظوظ گردان و عمل او ضایع مگردان چون این خبر منتشر شد معاویه
گفت هر که عباس را بقتل آورد او را پنج هزار درم و پیرهنی دهم مردانی از بنی لخم بمعاویه رسانیدند که اگر فرمان دهی ما بدین
امر قیام نماییم معاویه گفت چون هر دو عباس را بقتل رسانید هر یک از شما را پنج هزار دینار دهم آن دو شخص از غارت
و دنیا فریفته شده نزد عباس آمدند و او را بمجادله دعوت کردند عباس جواب داد که من باید از رخصت امیرالمؤمنین بازگشته
شوم آنگاه چون عباس صورت حادثه معروض کرد آنحضرت فرمود بگذار تا بکنند که معاویه را داعیه آنست که از بنی هاشم عباس
داری در میانه نماند بعد از آن فرمود ای عباس از اسب فرود آی و جوشن بیرون کن عباس بموجب فرموده عمل نمود امیرالمؤمنین
جوشن او را پوشید و بر اسب وی سوار شده و اسب و زره و خود به عباس داده فرمود تا در مکان خود توقف نماید آنحضرت
بر لخمیان آمد و ایشان تصور کردند که او عباس است پرسیدند که رخصت یافتی امیرالمؤمنین فرمود که اذن للذین یقاتلون بانهم
ظلموا و ان الله علی نصرهم لقدیر الکاوی که از آن دو لخمی بود بر امیرالمؤمنین حمله برد شاه ولایت پناه شمشیری بر میان او زد که دو نیم
شد و از اسب بیفتاد چنانکه نظارگیان گمان بردند که آن حمله خطا شد چون اسب در رنگ تپوی آمد هر دو نصف آن بادپیمای
از هم جدا گشته دست و دشمن بر دست و بازوی او آویخته و آن دیگر پا کشید و بر امیرالمؤمنین آمده بجانب او
شده در عقب یار خویش شتافت و معاویه چون دانست که قاتل لخمیان علی مرتضی بود گفت لعنت بر لجاج و گرسنگی باد که مرا
گویا بران داشت تا مغلوب و مقهور گشتم عمرو عاص گفت درین واقعه مخذول لخمیان شدند و معاویه گفت خاموش باش که وقت سخن
گفتن تو نیست عمرو گفت این مقدار بشنو که لخمیان را بجای مرد در حیله میدانم که تو مرا آمرزید معاویه گفت آری در حکومت و تاج
مصر و در عهد بصیرت تو پوشیده شد و سلطان گرفتن و طمع و بنیاد اختلاف کرده و داعیه حکومت نداشت مردی ساده دل بود که ما
هراسان کرد و جمله فتنه ها در آن روز بعد از قتل و قتال هر دو سپاه دست از جدال و قتال بازداشتند و از طرفین کشته
نامعدود و جمعی نامحدود بقتل آمد چون هر روز روی بدین شام نهاد و هر دو فرقه از لشکرگاه بازگشتند و خواب آرام گرفتند
آرام گرفتند ذکر حرب عثمان بن وائل الحمیری با امیرالمؤمنین علمای مغازی و سیر چنین آورده‌اند که روزی از سواران
شام شخصی عثمان بن وائل الحمیری نام که او و برادرش در شجاعت سرآمد روزگار بودند و در روز کارزار هر یک از ایشان باعتقاد
اهل شام در برابر صد سوار بودند معاویه در معارک و حوالی بین دو برادر اعتماد تمام داشت ناگاه از آن دو مبارز عثمان
عباس بن ربیعه از جای خود جنبیده در برابر او آمد عاقبت الامر بیک ضرب سر عثمان از بدن جدا ساخت برادرش حمزه آهنگ
محاربت عباس ساز داد امیرالمؤمنین سلاح عباس پوشیده در برابر حمزه رفت بضرب ذوالفقار نصف سر حمزه را با دوش از بدن
منفصل گردانید خلق تصور کردند که قاتل حمزه عباس است از وی مساعدت یافته بعد از آن عمرو بن حصین السکسکی که از مبارزان و دلاوران
زمان بود در مقابل امیرالمؤمنین آمده بنیزه بازی و شمشیربازی مشغول گشته حضرت فرمود که امروز مطاردت مطلوبست نه طعن
او را زخمی عمیق زد عمرو در حرکت آمده بر شاه ولایت حمله کرد حیدر کرار خان زده ذوالفقار بر میان او زد که نصف اعلی او بر زمین افتاد
و نصف اعلی بر زین بماند چون این ضرب مشاهده عمرو عاص گشت گفت بخدا سوگند که این زخم فرزند علی است معاویه برین حدیث
اعتراض کرد و انکار نمود عمرو گفت اگر سخن من باور نداری لشکر باز ایستند تا بر روی حمله کنند آنگاه معلوم گردد که حقیقت حال چیست
معاویه فرمان داد که قوم یکبار حمله کردند حضرت مقدس امیرالمؤمنین قدم از موضع خویش بر نداشت لشکر بازگشته و رسیدند آنحضرت
با زوی عادت گشاده دلیری از آن گروه بقتل رسانید مالک اشتر گفت ای امیرالمؤمنین دست از قتال این گمراهان بازدار
و سخن شریف خویش را بجهت ما ارزانی دار چون ایشان غایت کرم امیرالمؤمنین فرمود که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم کرد و آنحضرت
افضل اصحاب بنی آدم بود در روز احد چنین بنفس خویش قتال فرمود و اگر معاویه و عمرو عاص مبارزت من نکنند ایشان را پشت

دو بار و بیشتر ان انگشت آمده
و حرب و پیکار و مطالع مردانگی تو قدرت
مردی که یکدیگر بمعاویه بینش را داد و اسب بود
گر خسته بصیرت او پوشیده

هم از شوکت و حشمت و مهابت خلاص یافتند مالک اشتر خود مکرر مسافته امیرالمؤمنین عثمان بازگشته مالک معاویه را بجانب رزمت
دعوت کرد جواب فرستاد که تو گویی که من مبتنی بعد از آن اشتر جندب بن ابی زهیر را که قطعه در نزد معاویه نموده بود و دشمن او بوده
نیفتاده به بنبر از خود فرمود جندب بمقاتل شد عمرو عاص گفت اگر اشتر را مغلوب سازی معاویه دختر خویش را بعقد تو درآورد جندب
بهوس دامادی در برابر اشتر آمد اشتر گفت معاویه ترا به وعده داد که کیست من مبادرت نمود و جواب داد که تزویج دختر خود را
بقتل تو تعلیق کرده است اشتر گفت جندب بنیزه وری حمله آورد و اشتر نیزه او را در زیر بغل گرفته جندب هر چند زور کرد
که نیزه از بغل وی بکشد مفید نیفتاد و آنگاه اشتر تیغ بر جندب زد و تیغ دو نیم ساخت و بیک ضرب کار جندب را تمام ساخت
شام یافته همه از پیش او برمیدند اشتر نزدیک معاویه رسید خواست که خاطر خطیر از هم و غم فارغ سازد و مسلمانان از اطالعی نماید
مبارزت مالک مرحوم مع ورود اسیر معاویه مسافته بمیدان آمده مبارز خواست از سپاه امیرالمؤمنین موسی بن عبید المرادی که در جنگ
ایشان کارزار کرده عاقبت موسی بتقدیر ملک مبین بقتل رسید و برده دل شامیان سر موسی از بدن جدا کرده و مورث رحمت ساخته
بر خاک نهاده جولان نمود و مبارز خواست مسلم بن عبدالله الازدی از صف لشکر نصرت اثر بیرون خرامیده با مطارق محاربه آغاز نهاد
عاقبت مسلم از عقب موسی روانه شد آن فاسق با مسلم همان معامله کرد که با موسی کرده بود و دو پهلوان دیگر بنوبت محاربت
آمده بمرتبه شهادت فایز شدند و آن بدنهاد شوم ملاعق گزاف گشاده مبارز و نیست گردان سپاه نصرت شعار از وقعه
گشت صورت مجلس در بر او رفت و بیرون آمد و نصرت نموده چون حضرت مقدس امیرالمؤمنین برین حال مطلع شد تغییر لباس کرده
بمیدان آمد بطارق بن عبدالرحمن از سر غرور و جهالت بر شاه ولایت پناه حمله برد و آنحضرت ذوالفقار بر دوش او
فرود آورده که نصف بدنش از نصف دیگر منفصل گشت و از اسب فرود آمده سر از تن او جدا کرده بر خاک نهاد چنانچه بروی
کجا بود آسمان خود گفت مبارز از شامیان که از عقب بهم بکر رفتند کار شاه و او را ایشان مبادرت نمودند و دیگر دار خویش باخود
صورت حال بر منوال دیدند از بیم جان فرار نمودند گویند چون هیبت آن معاویه دید که آثار و هم و هراس بر چهره ها ظاهر گشت
دلیران سپاه را در کشت و غلام خود حارث نام که در جرات و جلادت عدیم المثال بود اشارت کرد که خاطر خویش بر دفع این
سوار کار درشت و الفاظ مکن گران کار سخت است حارث گفت ای امیرالمؤمنین ما میدانیم که اگر جمیع اهل شام بر وی حمله کنند و
کار او تمام نتوانند ساخت الحمد را از قتل رسانید و بالله ندارد و چون دل تو از زنهار گرفته است سرانجام بیان بخشی بگذر اگر حضرت هم حالات
[illegible] در روز ازل که بر من ازین جان شیرین گسسته است من ترا در حضرت بشنو او گشت معاویه
معاویه گفت ای حلال زاده من بر تو امید صلاح داشتم که تو گوئی آن سخن را بزبان آوری حارث این سخن را فروگذاشت
غطرش داشته معاویه هر چند مبالغه نمود که دلاوری کار از اهل شام متعدی ازین قضیه از اسلام گردد و مجلس بیان امر قیام نموده و چون امیرالمؤمنین
دانست که هیبت آنحضرت از سر گرفت و از دور گفت منم ابوالحسن علی بن ابی طالب از آن شمشیر و سپاه شام افتاد
امیرالمؤمنین بازگشت حارث با معاویه خطاب کرد که بر ره داده و خدای تو بادا الکنون ترا معلوم شد که فرستادن من کجا مرتبه است
اگر گوش ادبی بنشنیدم خود از جمله مقتولان و مخذولان میبودم الحمد لله که بشکر این نعمت چگونه گزارم که بر جان من ابقا فرمود
تکلیف بکردی که خویش را در ورطه هلاک افکنم ذکر قتال سعید بن قیس و غلبه معاویه و هزیمت ایشان از عراق نقلست که روزی عبیدالله بن
عمر خطاب که از ابطال رجال بود با جمعی از سواران بر شامیان و دلیران تند خوی آهنگ رزم و اراده قتال کرد که شیعه امام فاروق
گرد و قدم در معرکه نهاده و مالک اشتر که از کمال اشتهار احتیاج بتعریف و توصیف ندارد با طایفه دلیران بر مجلس رزم مبارک
و تفصیل شیوه شده روی بوی آورده تا ارزنده قتال اشتغال یافته عبیدالله حمله بر مالک کرد و مالک خواست که تیغ بر سر او فرود آورد
چون اراده ازلی متعلق شده بود عبیدالله در آن روز جان بسلامت برد و سعید بن قیس هم بعد از آنکه حمله مالک قطع نمود و فرمان داد

شیران صف شکن روی بر ایشان [illegible] آورده [illegible] رحمی

[illegible]

[illegible] انا الطیب بن الطیب [illegible] عمار یاسر [illegible]

[illegible]

ذکر شهادت عمار [illegible]

[illegible]

بن التیهان از صحابه رسول الله صلی الله علیه وسلم و جمعی دیگر که تفصیل اسامی ایشان موجب تطویل میشود و صاحب مستقصی گوید که
سی و شش نفر از اهل بدر که بسعادت امیر المؤمنین علی در آن معرکه حاضر شده بودند شربت شهادت چشیدند و از مشاهیر ارباب
بطلان ذو الکلاع حمیری و حوشب ذی ظلیم و طایفه دیگر که اسامی ایشان در کتب مغازی مسطور است به قتل آمدند و در بعضی کتب از
علمای مغازی و اخبار روایت کرده اند که عمار در ایام حرب صفین روزی با امیر المؤمنین علی علیه السلام بر سر رسول الله که تمام
بیع بود سوار شده و علامه آنحضرت بر سر نیزه و در زیر آن سرور در بر کرده عمار یا الله و که سخنی مخنوق بود و در دست گرفته با اشتر گفت
که با اینک رایتی از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بدست که در اول ظهور اسلام با آن قتال فرموده و تا غایت آنکه امیر در این باب
امروز در زیر این علم جنگ خواهم کرد و در وقت وفات آن سرور با من گفت که ای علی تو با ناکثین و قاسطین و مارقین جنگ
خواهی کرد و جمعی که از اهل شام بتو خواهند رسید و شنیده و ناکثین را بطلحه و زبیر که در نقض بیعت کوشیدند تعبیر کرده اند
و گفته اند که مراد از قاسطین اهل بغی و فساد اند یعنی معاویه و اصحاب او و مارقین عبارتست از خوارج و خواهد از حالات خوارج
در بیان اوراق محل گزارش خواهد یافت انشاء الله تعالی چون امیر المؤمنین علیه السلام از این کلمات فارغ گشت فرمود تا ندا
کردند که هر که داعیه دارد که نفس خود را در راه رضای حق تعالی ایثار کند باید که مستعد پیکار باشد و این خبر گوش سپاه نصرت
شعار رسید و جمعی کثیر جمع آمدند و امیر المؤمنین لوای رسول الله بیرون آورده و آن رایت کهنه شده بود و دست اعوف به این تا ره
ان راه و پایند چون چشم صحابه عظام بر آن لوا افتاد خود را از گریه نگاه نتوانستند داشت و هر گاه از یاد رفت آن علم دست و داد
در سرور دنی و فتح نمود لوا و جهاد آن امیر المؤمنین زمان داد و عمار قبیله به قبیله که در برابر ایشان حمله کردند و در آن زمان معاویه بیشتر آمد
خلق را بر حرب تحریص می نمود قریب دوازده هزار کس از مردم قریش و حجاز دور گرد او صف زده ایستاده بودند امیر المؤمنین
از تمام بیرون آورده و نجات در میان آفاق در عقب آن خلیفه بر استحقاق روان شده بود افتاد و از گمیر گفته چنانچه طلوع در زمین
در زمان اشتر و صفوف اهل شام بهم بر آمده و رایات دولت ایشان سرنگون شد معاویه بر اسبی سوار شده فرمود تا ندا کردند
که ای اهل شام کجا می گریزید که در حرب گاهی شکست است و گاهی ظفر مردم شام بازگشته بر اهل عراق حمله کردند معاویه فرمود که
قبیله عک و اشعریان که پیش از قبایل دیگر روی گردان شده بودند قدم ثبات فشرده از دیگران و ایشان پیوسته بر نبرد و قتال نموده
از جانب امیر المؤمنین علی قبیله همدان در برابر آن جماعت آمدند و مردم عک کوشیدند که با همدان مقابله کردند و نیز مراجعت
نمایم و همدان نیز کوشیدند یاد کردند که با قبیله عک باز نگردند ما نیز مراجعت نمائیم و از این جهت بسیاری از دلاوران مرد میدان
به قتل آمدند سرها چون گوی غلطان و خونها چون جوی روان شد آخر الامر ارباب شام بالتمام راه انهزام پیش گرفتند و حضرت
امیر المؤمنین دست از حرب باز داشته دیگران از این پیکار منع فرمود بعضی از خواص گفتند یا امیر المؤمنین چگونه صورت ظفر
در آینه مراد جلوه گر آمده که چون مخالفان بهزیمت رفتند ما را از قتال منع فرمایی دیگر معاویه بر ما ظفر نیابد الا بحیله فتعجب نموده
تیغ تیز بر ما حکم نسازد آنحضرت جواب داد که معاویه بکتاب خدای و سنت رسول الله عمل ننماید و من هرگز کاری نکنم که او
مرتکب آن گردد و اگر وی صاحب عمل بودی با من نزاع و جدال ننمودی بالجمله چون زمان محاربه امتداد یافت و مدت مقاتله دو
دو ماه کشید اکثر مبارزان و دلیران شام بیراه عدم شتافتند معاویه از غایت دلتنگی و سراسیمگی مکتوبی بخدمت امیر المؤمنین
فرستاد مضمون آنکه من چنان گمان می بردم که جنگ ما به این مرتبه منجر خواهد شد تا اکنون که در این امر شروع نمودیم حصلت نیست که
از گذشته تیغ گوییم و بالجمله بر مصالحه قائم و ما خواهیم که بر بقای خود امید داریم و تو نیز امید داری و می باید که از هر که شام نیز بر همه
داری و بر تو نوشت که اخبار و جملهای درین مناقشت گشته شده اند من پیش از این التماس کرده بودم که حکومت شام بمن ارزانی
داری بشرط آنکه مرا از متابعت خود معاف داری حالا نیز همین التماس مکرر میسازم اگر این کار بعد با نمی نمود و بقیت السیف نگاه باید کرد

میان ما چندین مخاصمت نباشد چه ما همه از عبد مناف متولد شده ایم و از یک اصل متفرع گشته ایم که هیچ یک را از ما بر دیگری
تفضل و رجحان نیست چون نامه معاویه بامیر المؤمنین رسید در جواب نوشت که اما ادعای معاویه تو بمن رسید و بر مضمون آن اطلاع
افتاد و بغی و عناد و ظلم و فساد تو بر من روشن گشت الحال نوشته بودی که اگر ما و تو میدانستیم که امر جنگ بدین مرتبه خواهد رسید
هیچ نمودیم بنده و درجه ما امروز که از این کارزار جنگ و پیکار تو را هیچ ثمری از آنکه دی و روز بوده و نیز ما بگو ما این معنی نیست از ادراک
و آنچه گفته بودی که ما و شما در حرب و در جهاد مساوی است چنین نیست زیرا که شما اهل شک و دو دلی اید و اهل باب ثبات و یقین و دیگر آنکه مرتبت
اهل عراق بسوی بقای آخرت بیشتر است از حرص ارباب شام بر زخارف دنیوی اما حدیث التماس حکومت شام بی اطاعت و
بیعت من پذیرفته نیست و پیش از این همین مسالت نموده بودی و جواب محروم گشت اکنون چه واقع شده و چه حق بر ذمت من ثابت گردید
که متعلق آن گشتی و آنچه نوشته بودی که ما هر دو پسران عبد مناف ایم این سخن درست و آن غلط که هیچ یک را بر دیگری تفضیل و رجحان
نیست زیرا که هرگز امیه چون هاشم نبوده و حرب با عبد المطلب برابری نتوانست کرد و صخر یعنی ابوسفیان بحمزه و ابو طالب نرسید و
نیز بپیشتر از آنکه رد طلیق بن طلیق با مهاجر در مرتبه طریق که صاحب توفیق باشد هم مساوات نتوانند بود و نیز در انساب ملحق از اعلام
و ه مواتیق و ه هاوت با تی صلوات الله وسلامه علیه وعلی آله ابن عم رسول الله بل برادر و وصی و وارث علوم و خلیفه او هم
در میان است که به تفضیلات و منقبت معارف خاص و دیگر آنکه نسبت من با آنحضرت نسبت هارون است بموسی علیه السلام اگر باب
پیغمبری بعد نبوت او مسدود نگشتی خلافت و ولایت خاص بعضو ماهم و نبوت جامه بر زخارف که در اثبات حضرت و اسب الطیبات مرا به تشریف
آیات مکرمات مشرف ساخته و در ایات عنایات و بر سر من افراشته اولاد کرام مرا با انبیا الهام نگه نموده قیاس گشته و بر فاطمه زهرا
ظهور کنند که مراد از قتال و جدال با تو حلال و کلال گرد اگر و باعارت موافق و متابعت من مساعدت نمودی و بمنتی حق بر بنی گذشتی
که واقعه این منکشف و ... از آن متصل گردیده و شد از آن ما حاصل نبود در عالم نبودی وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون
بعضی از مورخین در بعضی از کتب معتبر گفته اند که لیلة الهریر بر اثر این مکتوب بر این

گروه انداخته که با جماعت هدی الاستقامت چون متابعت ایشان نمود و میگوید که چون امیر المؤمنین علی علیه السلام جواب
مکتوب معاویه را با ابن ربیع کرد قرار داد که بیان گشت نوشته ارسال نمود و معاویه از مصالحه ارسال نمود معاویه از مصالحه مایوس گشت
روز دیگر از هر دو طرف ارباب نصرت و بسالت و اصحاب شجاعت و جرات صف کارزار آراسته گروه ساخته کارزار آراسته
شد و امیر المؤمنین صلوات الله وسلامه علیه بر سر رکوب نشسته و حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم بر سر کرده سوار شد و بر میان
هر دو صف آمده و بایستاد و بآواز بلند خطبه در غایت فصاحت و بلاغت ادا کرد و فصلی از کلام ایها الناس هرکه خود را
از شما بکار آید امانت اشتری میکند که از این روز بهتر خواسته گفت بدان خدای که جان علی در قبضه قدرت اوست که اگر من دانمی
که هر روز مرا در حرب ملتمس از طغیان و ظلمت اهل فساد و ضلال بر گشتی در خانه خویش نشستمی و جنگ و جدال را آسایش در ترک دل
اختیار میکردم اکنون که بر فرو رفت که این جماعت گمراه را ارشاد آریم و ایشان را باتباع سنن سید المرسلین دعوت کنیم و اندکی
این خصلت از جای ای افتاده و هوا و آفت ده ایام مانیست که در سینه پر کینه معاویه مکمن بود و امروز ظاهر گشت از آن تشفی صدر را حاصل
کنند و غالب است که این مراد در فیر بحکمت و جمال مطلوب در آینه مراد نه بیند قوله تعالی فقاتلوا ائمة الکفر انهم لا ایمان لهم اعیان
مهاجر و انصار و معارف بلاد و امصار گشته که چون کار را ... رسیده شد اندک شبهه که در خاطرها بود مرتفع گشت و از زور مقاتلت و رزم
که معاویه ابن ابی سفیان و متابعان او از اهل بغی و طغیان اند و امروز متابعت ما در جماعت پیشتر از پیشتر است به بشارت ز ما بیگمان ز رفت
بشنام و دو مقام متابعت و زیادتی بر داری که رابع دوم رایات علم ایستاده ایم امیر المؤمنین زبان بتحسین ایشان گشاده متوجه کارزار شد
و ده هزار سوار کار دیده از مردان عراق و حجاز با شمشیرهای کشیده در عقب آنحضرت روان شدند چون بصفوف مخالفان رسید گفت

من بر شجاعت حمله [illegible] که [illegible] همت نمايد [illegible] انگه [illegible] باشيد اين سخن گفته [illegible]
دو هزار سوار [illegible] حمله کردند [illegible] صفهاى اهل شقاق [illegible] چندان خلق کشته شد که [illegible] دست و پاى [illegible]
ازين دست بر روى [illegible] لشکر شام [illegible] معاويه روى بعمرو عاص آورده گفت يا ابا عبد الله امروز دست [illegible]
صبر [illegible] عمرو جواب داد [illegible] امروز مرگ [illegible] دست [illegible] حيات [illegible] حمله ديگر
[illegible] مالک اشتر [illegible] سياه [illegible]
سپاه [illegible] امير المؤمنين [illegible] اشرف [illegible]
گفت [illegible] مبارک [illegible] کتاب [illegible] شهادت [illegible]
[illegible] امير المؤمنين [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] سپاه [illegible] آواز [illegible]
[illegible] السموات [illegible]
سروران اسلام [illegible] آتش حرب [illegible]
[illegible] شمشير [illegible] گون [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] امير المؤمنين على [illegible] کتاب [illegible]
[illegible] الذين [illegible]
[illegible]
ناموران [illegible] شمشير [illegible]
[illegible] تمام [illegible] صلوات [illegible]
[illegible] سپاه [illegible] لشکر [illegible]
و امير المؤمنين [illegible] خدا [illegible]
[illegible] ليلة الهرير [illegible]
[illegible] امير المؤمنين [illegible] الله اکبر [illegible]
[illegible] ليلة الهرير [illegible]
مستقصى آورده [illegible] معاويه گفت [illegible] ليلة الهرير [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] ليلة الهرير [illegible]
[illegible] دست از جنگ [illegible] خدا [illegible]

دار [illegible] به قتل آمدند [illegible] هفت هزار [illegible] شش هزار [illegible]
در مناهج السالکين آورده [illegible] ليلة الهرير [illegible] مستقصى [illegible] ليلة الهرير [illegible]
[illegible] سپاه [illegible] کشته شدند

ذکر [illegible] معاويه [illegible]

[illegible] ليلة الهرير [illegible] جنگ [illegible] اهل صدق [illegible]
معاويه [illegible] لشکر شام [illegible] عمرو عاص گفت يا ابا عبد الله [illegible]
[illegible] امير المؤمنين على [illegible] امير المؤمنين [illegible]
[illegible] معاويه [illegible] عمرو عاص [illegible]
[illegible] ليلة الهرير [illegible]
[illegible] سپاه [illegible]
[illegible] معاويه [illegible] عمرو عاص گفت [illegible]
[illegible]
[illegible] اهل عراق [illegible]
معاويه [illegible] کتاب [illegible]
[illegible] اشعث بن قيس [illegible]
[illegible] معاويه [illegible]
[illegible]
[illegible] مصاحف [illegible]
[illegible] مصاحف [illegible]
[illegible]
[illegible] لشکر شام [illegible]
[illegible] کتاب خداى [illegible] اهل العراق [illegible]
[illegible] کتاب خدا [illegible] اهل عراق [illegible]
[illegible] کتاب خداى [illegible]
[illegible]
[illegible] امير المؤمنين [illegible]
کتاب خداى تعالى [illegible]
[illegible]
[illegible]

رشو بها از معاویه گرفته بودند از محاربه ملول و متبرم شده بعد از مشاقات و جراحات بسیار مراجعت کرده گفتند ای امیر المؤمنین
دعوت معاویه را اجابت کن که ترا به کتاب الهی میخوانند که بر حسب آن حکم رود این قول قبول کردیم و اگر طعن او بنکاح مقرون نگردد
عذر گرفته بخصم بسپاریم چون سخن بدین مقام رسید امیر المؤمنین فرمود که اما بعد فانا الیه راجعون و الی الله المشتکی و انه المستعان
العزیز الحکیم ... در خلال این احوال رسل معاویه آمده مصاحف با خود آورده گفتند ای ابو الحسن شامیان
میگویند که ما با کتاب الله عمل نماییم که میان ما و شما حاکم کتاب است اشعث بن قیس که اکثر قبایل در تحت حکم او بودند و مبلغ
کثیر از معاویه بسبیل رشا گرفته بود گفت ای امیر المؤمنین چنانچه دی روز ما مطاوعت تو می نمودیم امروز نیز متابعت تو مینماییم
اما معاویه از سر انصاف سخن میگوید و انقیاد حق می نماید و ترا بمضمون کتاب باری تعالی دعوت میکند امیر المؤمنین فرمود که تو
که من بکتاب خدای تعالی عالم ترم از معاویه و عمرو عاص و غیر هما این کید و مکر است این خبر در میان مردم شایع شد و لشکریان از کار
قتال عنان باز کشیدن گرفتند مگر مالک اشتر که در میان میمنه جد و اجتهاد می نمود و خطاب ... چون دید که سپاه فوج فوج مراجعت
مینمایند دست بر دست زد و گفت ... غالب آمده در این اثنا ابن الکوا و جمعی زیاده از ... از سپاه امیر المؤمنین که بعد از آن
لفظ خوارج بر ایشان اطلاق می یابد مبالغه و الحاح کرده با آن حضرت گفتند که بالضروره دعوت معاویه اجابت باید نمود و الا
ما را در مخالفت خویش معذور باید داشت حضرت مقدس امیر المؤمنین طوعا او کرها باین سخن همداستان شده قوم گفتند که مالک را
بفرست تا مالک اشتر که در جانب میمنه بامر اشتغال مجاهده باز گردد امیر المؤمنین یزید بن هانی را به طلب اشتر فرستاد و چون پیغام
امیر المؤمنین رسانید مالک گفت چه وقت مراجعت است که فتح و ظفر نزدیک است یزید بخدمت امیر المؤمنین آمده جواب رسانید
این اوان اصوات اشتر و شامیان او ارتفاع یافته گرد و غبار ... ظاهر شد آمد خوارج ... گفتند که ما چنان گمان می بریم که مالک
نزد حرب جد و جهد می نماید آنحضرت گفت من بسبیل طلب او نیز یزید را ... اشتر دست از جنگ باز دارد و در سر ... باز گردد
این گمان شود و دیگر باره یزید را بطلب مالک ارسال نموده گفت با اشتر بگوی که بسیار حیله ... که فتنه عظیم ...
چون رسول پیغام رسانید مالک گفت مگر این فتنه بجهت رفع مصاحف روی نموده یزید گفت آری مالک گفت ...
که دیدم که مخالفان مصحفها بر سر نیزها بسته اند داشتم که در لشکر ما افتراق و اختلاف پیدا شود بعد از آن مالک ...
دست از حرب باز داشته نزد امیر المؤمنین آمد ... آمده با جماعت خطاب کرد که ای اهل عراق وای اهل ...
دادند که ... بر ... داشتید که ... آن ... اگر برفع این مصاحف توقف ... بر دشمنان غالب ...
اکنون ... ایشان با قوم ... ما ... با تو شرکت نمی ورزیم مالک با ایشان ... گفت ...
شد که خوارج مالک را ... داده ... از ... ابواب ... مفتوح داشته ... اشتغال نمود
چون امیر المؤمنین اهتمام خوارج را در اجابت ملتمس معاویه ملاحظه نمود اشعث بن قیس را گفت که برو و با اهل رایات بگوی که ...
حرب بردارند اشعث ... نموده ... چون ... عمرو بن ... گفت که ای اشعث ... اهل شام ...
و حال آنکه ما در خونهای ایشان ... اشعث ... گفت لا حکم الا لله اشعث گفت ...
که شامیان ما را باری ... از ... ایشان از ... دعوت ... معاویه با اعیان ...
شام گفت که زمان حرب میان ما و اهل عراق ... از ... مردم ... گمان ... که ... و ما ایشان را
بحکم کتاب الهی دعوت کردیم اگر اجابت کنند فهو المطلوب و الا ما باری ... بعد از آن نامه نوشته با امیر المؤمنین
فرستاد مضمون آنکه اول کسی ... از ... قتال ... و ... الحرب ...
از سینه و آنکه ما کسی را از قبل من و دیگری از قبل تو میان ما و تو حکم کنند بآنچه در قرآن مجید و فرقان حمید مکتوب و مبین است

تو راضی کردی که حکم قرآن اگر از اهل آن ای امیر المؤمنین در جواب نوشت که مرا بحکم قرآن دعوت میکنی و من میدانم که تو از اهل آن نیستی
نموده ما اجابت حکم خدای تعالی کرده ... و من ظلم رضی بحکم القرآن و قد ضل ضلالا بعیدا و در بعضی از روایات آمده که معاویه
بن مسعود را برسالت نزد امیر المؤمنین علی فرستاده پیغام داد که کتاب خدای تعالی ... شخصی اختیار کن تا من دیگری
کنند اگر تو را ... با ایشان بر قرار کنند بخلافت تو رضا دهیم و اگر جهت مقتدی خلافت مرا مقرر دارند ما از صواب دید ایشان تجاوز ننماییم
دیگر ... اجماع نمایند ... شخص ... رسالت گزارد اشعث بن قیس گفت معاویه از سر انصاف سخن میگوید
و حق ... نصرت سخن او کرده شقیق بن ثور گفت ای امیر المؤمنین اکثر شجعان و فرسان ما بقتل آمده بر بقیة السیف رحمت کن
معاویه ... گفت که در عسکر ظفر قرین حضرت امیر المؤمنین خطبه ... اشعث بن قیس که ... ایشان بود ...
و قبول کرده که ... صلح قرار گیرد و مبلغ صد هزار درم ... اشعث ... مضمون نامه معاویه اطلاع یافته ...
... از کار ... نمایند و ...
... مالک ... کنند که ... در این مجلس ...
... مردم از محاربه ... که ما را دیگر ... نمانده
گفت ... عبد الله بن الحارث ... بر ...
... امیر المؤمنین ... ای عبد الله ...
... آب ...
...
و بعد از آن ... امیر المؤمنین ... شد که اصحاب تو در مقام مخالفت آمده اند ... که با معاویه
مصالحت نمایی ... امیر المؤمنین جواب داد
که ... که رسول صلی الله علیه و سلم با آنکه ...
... قبول اسلام دعوت ... بعد از آن ... سال ...
چون ... بر قتال ... کار ...
... انبیا و اولیا ... رسول الله ...
حضرت ... از امامت ...
امام ... سعادت ...
... ارباب اخبار آورده اند که چون حیله عمرو عاص ...
... میان مردم ... آیات ...
که در امر خطیر خلافت حکمین ... اهل شام گفتند که ما رضا دادیم که از جانب ما عمرو عاص حکم باشد و اشعث بن قیس و ...
گفتند که ما ... ابو موسی ... حضرت ... امیر المؤمنین فرمود که ... ابو موسی ... عبد الله بن عباس ...
... از جانب ما حکم باشد خوارج ... عبد الله عباس ...
که در این باب ... امیر المؤمنین فرمود ...
عمرو عاص را اختیار کرده اند ... خوارج جواب دادند ...
مادر ... که از جانب ما ابو موسی حکم باشد امیر المؤمنین فرمود که مالک اشتر ... حکم ...

گورا این ورا بس خوارج بود گفت او را چگونه حکم توان ساخت که آتش جنگ رفته او از دو دست امیرالمومنین فرموده که حکم بود ما
اشتر هیچ سبب نداده او به حکم خواهد کرد که خلاف کتاب الله باشد اشعث گفت حکم اشتر است که بگذارند تا او شمشیر زند و مردم را
بر حرب تحریص نماید تا بمقصود خویش رسد مخفی نماند که سر جنبانید امیرالمومنین علی علیه السلام و احنف بن قیس و غیره گفتند
که ابو موسی قابل این کار نیست و دیگری از اهل کیاست و زیرکی در این قضیه اختیار باید کرد تا با حیله و تزویر عمرو عاص مقاومت تواند کرد
و [illegible] او از [illegible] رضا نداد و غیر از ابو موسی اشعری کسی اختیار نکردند [illegible]
[illegible] امیرالمومنین [illegible] صلح کردند گفت الحمد لله رب العالمین
و چون گفتند [illegible] چون بعد از آن ابو موسی [illegible] امیرالمومنین علی آمد و شرف [illegible]
حاصل کرد و چون او در فیصل مهمات [illegible] از صحابه عظام که مجلس او [illegible] به نصیحت او گشاده [illegible]
بحزم و احتیاط وصیت کرد [illegible] ابو موسی [illegible] گفت اگر [illegible] معاویه و دیگری اختیار کنند [illegible]
در وقت وصول امیرالمومنین [illegible] خطبه خلق را [illegible] دعوت کردی [illegible] اتفاق نمودها
موجب [illegible] است ابو موسی گفت همچنین بوده [illegible] امروز [illegible] که من در این واقعه با شما [illegible]
خلط [illegible] و چون امر خلافت [illegible] امیرالمومنین [illegible] عراق و معاویه [illegible] شام میان
هر دو لشکرگاه [illegible] تا عهدنامه بنویسند عبدالله بن ابی رافع که کاتب امیرالمومنین علی بود مامور بآن شد
که در آن باب سطری چند [illegible] بسم الله [illegible] هذا ما صالح علیه امیرالمومنین علی ابن ابی طالب معاویه گفت [illegible]
باشم من که [illegible] علی امیرالمومنین [illegible] عمرو عاص گفت لفظ امیرالمومنین محو باید کرد و نام او [illegible]
احنف بن قیس گفت ای امیرالمومنین [illegible] امارت مسلمانانست [illegible]
امیرالمومنین گفت الله اکبر صدق رسول الله [illegible] روز حدیبیه که صلحنامه [illegible]
که محمد رسول الله [illegible] سهیل بن عمرو [illegible] لفظ رسول الله [illegible] محمد بن عبدالله [illegible]
[illegible] حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که یا علی [illegible]
یعنی ای علی [illegible] عبدالله [illegible] معاویه [illegible]
بعد از آن عبیدالله [illegible] هذا ما صالح علیه علی ابن ابی طالب و معاویة بن ابی سفیان و صلحنامه [illegible]
علی ابن ابی طالب و اهل عراق و حجاز [illegible] معاویة بن ابی سفیان و ارباب شام [illegible]
کردند که حکم قرآن [illegible] فاتحه تا خاتمه [illegible] آن [illegible] قرآن [illegible] امامت [illegible]
[illegible] عبدالله بن قیس یعنی ابو موسی اشعری در این باب حاکم و ناظر باشد و معاویه [illegible] رضا داده اند که
از قبل ایشان عمرو عاص حاکم و ناظر باشد و علی و معاویه از عبدالله بن قیس و عمرو عاص [illegible]
[illegible] کلام ربانی [illegible] در قرآن مجید مسطور باشد بآن موجب حکم کنند [illegible] مطلوب ایشان باشد [illegible]
[illegible] سنت نبوی [illegible] حضرت خیرالبریه علیه السلام [illegible] عبدالله بن قیس
و عمرو عاص از علی ابن ابی طالب و معاویة بن ابی سفیان [illegible] که از حکم ایشان که مطابق قرآن و موافق سنت باشد
[illegible] امانت و دیانت بجای آورند [illegible]
و اگر [illegible] معاویه و دیگری که از اهل عدالت و صلاح باشد [illegible]
[illegible] رمضان [illegible] مخالفت [illegible] باشند [illegible]

ظلم [illegible] و مجموع امت [illegible] اتفاق نمایند چون صلحنامه با تمام رسید [illegible] کتاب الحق و الیقین
ابنا علی و عبدالله بن عباس و عبدالله بن جعفر بن ابی طالب اشعث بن قیس [illegible] و [illegible] امیرالمومنین علی
بود [illegible] گواهی خویش نوشتند [illegible] صحیفه [illegible]
ثلث [illegible] اشعث بن قیس [illegible]
التماس کرد که گواهی خویش [illegible] عهدنامه [illegible] نام خویش [illegible]
گفت [illegible] اشعث [illegible] مجلس [illegible]
[illegible] اشعث گفت [illegible] مالک [illegible]
[illegible] زبان [illegible] امیرالمومنین [illegible]
از دشمنان او [illegible] اشعث [illegible]
[illegible] اشعث [illegible]
ابراهیم بن مالک [illegible] اشعث [illegible]
اسلام قبول کردی [illegible] رجوع نمودی [illegible]
[illegible] رسول الله [illegible] اشعث [illegible]
[illegible] امیرالمومنین [illegible] اشعث [illegible]
[illegible] امیرالمومنین [illegible] صلحنامه [illegible]
[illegible]
قیام نمودی [illegible] عهدنامه [illegible] اشعث [illegible]
[illegible] لا حکم الا لله [illegible]
[illegible] صلحنامه [illegible] اشعث [illegible]
گفت لا حکم الا لله و لو کره المشرکون [illegible] اشعث [illegible]
که عبدالله بن ابی رافع کاتب امیرالمومنین علی [illegible] صلحنامه [illegible] معاویه [illegible] اهل عراق [illegible]
مضمون عهدنامه [illegible] اهل شام [illegible]
حضرت خیرالانام علیه الصلوة و السلام [illegible] امیرالمومنین علی علیه السلام
[illegible]
[illegible] امیرالمومنین [illegible]
[illegible] اهل [illegible] لو کره المشرکون [illegible]
[illegible] امیرالمومنین [illegible] امیرالمومنین علی [illegible]
[illegible] معاویه [illegible] ابو موسی اشعری [illegible]
[illegible] شام [illegible]
[illegible] امیرالمومنین علی [illegible] عبدالله بن عباس [illegible]
[illegible] معاویه [illegible] عمرو عاص [illegible]

که به مجلس مشخص کس به دومة الجندل رفته چهارصد از این جانب و چهارصد از آن جانب گویند در اثنا طریق عبد الله عباس و احنف
بن قیس به کرات و مرات ابو موسی را نصیحت کرده گفتند باید که به کلمات عمرو عاص فریفته نشوی و در باب حکم هیچ گونه بر وی
مسابقت ننمایی او قبول نموده ایشان را مطمئن خاطر گردانید اما چون مردی ساده لوح بود عمرو عاص او را فریب داد چنانچه
از سیاق کلام مغرب بوضوح خواهد پیوست

ذکر اجتماع فریقین در دومة الجندل و آنچه واقع شد میان ابو موسی و عمرو عاص از تزویر و حیله

چون هر دو فریق از اهل بطلان و ارباب حق به دومة الجندل رسیدند عمرو عاص با ابو موسی اشعری ملاقات نموده او را بر خود تقدیم
کرد و گفت ای برادر مفارقت [illegible] در امری که موجب تفرقه باشد هر روز عمرو بخدمت او شتافتی
و در تعظیم وی شرایط مبالغه بجای آوردی و در مقابل او به دو زانو نشسته استکشاف مسایل نمودی چون ابو موسی سوار شدی رکاب
گرفتی و ذکر خدمات او و وظایف جد و جهد بتقدیم رسانیدی و گفتی ترا افضلیت سبق اسلام و علم و عمل حاصل است که از ابنای روزگار
هیچکس را میسر نشده مگر تخمین و از این نوع تزویر و حیله چندان بپرداخت که آن مسلمان را مغرور و مفتون ساخت چون مدت
منقضی گشت حکمین هنوز حکمی نکرده بودند مردم و لشکر ملول شده با ابو موسی و عمرو گفتند که این کار به دور انجامید و تا
غایت در این امر سخن نگفته حکمی نکردید از آن میترسیم که معاویه سر برآرد و بالضرورة قدم در میدان منازعت و مخاصمت نهیم حکمین
خلق را تسکین داده و عمرو عاص آغاز تزویر کرده با ابو موسی در خلوت گفت که تو پیش از من به صحبت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم
رسیده و کلان سن و روزگار چشیده به یقین دان که من از صوابدید تو تجاوز جایز نخواهم داشت ابو موسی گفت ای عمرو مرا امری
در خاطر گذشته که صلاح امت و خشنودی حضرت عزت در آنست اگر تو در آن باب موافقت نمایی سبب رستگاری تو باشد
عمرو پرسید که آن کدام است ابو موسی گفت عبد الله بن عمر خطاب مردیست به صلاح و عفاف آراسته و از حکومت و دولت اعتزال
کرده و در گوشه نشسته است در این مدت از محاربت و منازعت اجتناب نموده است و دست [illegible] اگر زمام حل و عقد و رتق
و فتق امور عالم در قبضه اقتدار او نهیم چون باشد عمرو گفت تو میدانی که عثمان به ظلم کشته شد ابو موسی گفت بلی و در این کلام شبهت نیست
عمرو گفت در شأن معاویه چه گویی ابو موسی جواب داد که معاویه نه صاحب سابقه است عمرو گفت معاویه ولی عثمان است هرگاه که تو بخلافت او
راضی گردی و خلق زبان در این باب طعن کشایند تمهید معذرت قیام نمای و بگوی که من معاویه را ولی عثمان یافتم و خدای تعالی در قرآن مجید
میگوید و من قتل مظلوما فقد جعلنا لولیه سلطانا و مع ذلک برادر ام المؤمنین حبیبه است و انواع شرف دیگر دارد ابو موسی جواب
داد که ای عمرو از خدای بترس و بدانکه اگر کسی به سبب شرف مستحق خلافت گشتی بایستی که مردم بر ریاست و خلافت یکی از ابنای ابرهه
بن صباح الحمیری اتفاق کردی که ابرهه از اولاد ملوک تبابعه است که شرق و غرب عالم در فرمان ایشان بوده و دیگر آنکه شرف علی را بر شرف
معاویه به نسبت ابو طالب را با پسر ابو سفیان چه مناسبت است و اطلاق لفظ ولی بر عمرو بن عثمان الیق و اولی است که بر معاویه مطلقا
اگر با من موافقت می نمایی بیا تا ابن عمر را بخلافت به نشانیم و سنت عمر خطاب احیا کنیم عمرو عاص گفت پسر من عبد الله هم فضل دارد و هم
تقوی و هم قدم هجرت چه شود اگر بخلافت او رضا دهی ابو موسی گفت تو راست میگویی اما ولیکن حضرت او ملوث این حرب آلوده
عمرو گفت از شایستگی این امر صفت چه شایسته خلافت کیست که بیک دست خورد و بخشد و بیک دست زند ابو موسی گفت
ای عمرو بعد از آنکه اهل اسلام از حرب صفین کشته شدند و ما را حکم ساختند ایشان را باره دیگر در ورطه هلاک میفکن رای بهتری پیش آر
که متضمن صلاح امت باشد عمرو گفت مصلحت آنست که علی و معاویه را عزل کنیم و امر خلافت بشوری واگذاریم تا مجلس را هر کس این کار
باشد اختیار کنند ابو موسی را این رای پسندیده افتاد و چون بمنزل خویش آمد عبد الله عباس با او خلوت کرده گفت بخدا
سوگند که گمان من آنست که عمرو عاص ترا فریب داد و اکنون من از روی نصیحت میگویم که اگر شما هر دو در امری اتفاق نموده اید
او را در تکلم تقدیم نمای چه او مردی غدار است و میترسم که اگر تو پیش از وی در آن امر سخن [illegible] او مخالفت تو اظهار کند

در طعن معاویه

از آن مشورت کرده که به مجلس مذاکره آن شوائکر و ابو موسی گفت ما در امری اتفاق کرده ایم که هیچیک از ما به دیگری
مخالفت ننماید روز دیگر صباح ابو موسی و عمرو عاص و سایر خلایق به مسجد جامع حاضر گشتند ابو موسی با عمرو خطاب کرد که بر منبر
رو و حدیث متفق علیه را بر جمع مردم برسان عمرو گفت معاذ الله که تو تقدم نمایی که از من در سن و فضل افضلی ابو موسی آن ساده لوح
بر بالای منبر رفت و بعد از ثنا و حمد باری تعالی و درود بر مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم بر زبان آورد که ای مردم احوال رعایا و تنظیم امور
برایا منوط و مربوط بر آنست که علی و معاویه را از تقلد امر خلافت و حکومت معاف داریم و این کار را بشوری حواله کنیم
تا مسلمانان از برای صلاح خویش هر کرا شایسته این امر خطیر و خطب کبیر اعتقاد نمایند انگاه انگشترین را از انگشت
بیرون آورده گفت من علی و معاویه را از خلافت بیرون آوردم چنانکه این انگشترین را از انگشت بعد از آن از منبر فرود
آمد و عمرو عاص بر منبر رفت گفت این شخص صاحب خود را از خلافت عزل کرد چنانکه مشاهده فرمودید و من صاحب خود
معاویه را بخلافت مقرر ساختم که او ولی عثمان و طالب خون اوست و سزاوارترین مردم که بجای خلیفه مظلوم نشیند او است
از این سخن غلغله در میان خلایق افتاد و ابو موسی عمرو را دشنام داده گفت خدای تعالی ترا توفیق ندهاد که غدر کردی
و بهتان گفتی و عصیان ورزیدی حق چنین مقرر نکرده بودیم و انما مثلک مثل الکلب ان تحمل علیه یلهث او تترکه یلهث عمرو گفت
خلاف میگویی و انما مثلک مثل الحمار یحمل اسفارا عبد الرحمن بن ابی بکر گفت ای کاشکی ابو موسی مرده بودی تا حکمی چنین از وی
صادر نگشتی عبد الله عباس گفت جرم ابو موسی نیست ملامت بر آن کس است که او را درین کار نصب کرد شریح بن هانی تازیانه بر سر
عمرو عاص زد و مردم در میان آمده او را تسکین دادند و حدت الموقف بیشتر شد و کار بجایی انجامید که شمشیر زدند بعضی از اهل
مجلس آواز بر آوردند که لا حکم الا لله ابو موسی و عمرو عاص را با حکم خداوندی چه کار طایفه از اهل عراق خواستند که تیغ تیز از نیام بیرون
آورند و در پای منبر قتال آغاز کنند اما عدی بن حاتم طایی در مقام مخالفت آمده گفت مخالفت [illegible] امام وقت جایز نیست
و این صورت بر اهل عراق و حجاز شاق آمد و تخصیص بنی هاشم را و ایشان زبان به بیانی گشادند که عباس بن عبد المطلب رضی الله عنه در وقت
بیعت ابوبکر صدیق انشا کرده بود گردان گردند و مضمون ابیات این است شعر ما کنت احسب ان الامر منصرف
[illegible]
در آن مجمع حاضر بوده زبان به شتم ابو موسی دراز کرده گفت امیر المؤمنین را خلافت و خلافت را امید است از این جهت [illegible]
[illegible] ابو موسی [illegible] و عمرو عاص و ابو الاعور [illegible]
رفتند و بر معاویه بخلافت سلام کردند عبد الله عباس و شریح بن هانی با موافقان بخدمت امیر المؤمنین علی شتافتند [illegible]
از کمالی حالات اعلام دادند و در مستقصی مذکور است که چون علی از [illegible] بخدمت امیر المؤمنین علی آمدند [illegible]
پیوسته در روز [illegible] زبان به لعن معاویه و عمرو عاص و ابو الاعور اسلمی و حبیب بن مسلمه فهری و ضحاک بن قیس و ولید بن عقبه [illegible]
و ابو موسی اشعری بگشاد و چون این خبر بسمع معاویه رسید او نیز امر کرد که بر امیر المؤمنین علی و حسن و حسین و عبد الله عباس و مالک اشتر
رضوان الله تعالی علیهم اجمعین لعن گویند

ذکر [illegible] مالک اشتر و قتل محمد بن ابی بکر

سابقا رقم زده کلک بیان
گشت که امیر المؤمنین علی علیه السلام قیس بن سعد بن عباده را از حکومت مصر معزول کرده محمد بن ابی بکر صدیق را بضبط آن دیار
فرستاد و چون محمد به مصر رسید قیس او را استقبال نموده با او گفت که با طایفه که تا غایت با امیر المؤمنین بیعت نکرده بودند
مدارا و مواسا کن [illegible] فلان و فلان [illegible] که انقیاد ریاست این مملکت موقوف بعد [illegible] و ملاطفت
ایشانست چون قیس [illegible] محمد ابوبکر نصایح آن مشفق را فراموش کرده چند نوبت لشکر بر سر [illegible]
فرستاد و ایشان در معارک [illegible] سپاه محمد ابوبکر غالب گشتند [illegible] معاویه بن خدیج

فتح امیر المؤمنین علی در خاطر داشت چون از حرب صفین به نهایت انجامید و قضیه حکمین با آخر رسید معاویه بن حدیج طلب خون
عثمان کرده طایفه از زنود عیاران بدو رجوع نموده شوری در ان مملکت پدید آمده محمد صورت حال معروض حضرت امیر
گردانید آنحضرت مالک اشتر را که بعد از مراجعت صفین به حکومت ولایت جزیره فرستاده بود طلب داشته در ان
باب با وی مشورت نمود مالک بنابر اشارت شاه ولایت پناه [illegible] کرده مشرف پای بوس استسعاد یافت امیر المؤمنین
با او گفت که محمد ابو بکر در ان جا [illegible] نیست و در امورات [illegible] نمی نماید و زیاده [illegible] ام که او را از مصر معاف دارم
[illegible] مالک گفت [illegible] از قیس بن سعد [illegible] در ین قضیه فرمان امیر المؤمنین
مصر دریافته [illegible] آنحضرت [illegible] ضبط ممالک [illegible]
گفت که [illegible] حکومت مصر [illegible] بجای می آورم [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible]
مالک [illegible] معاویه [illegible]
داشت که امیر المؤمنین از جانب کوفه مالک را به مصر متوجه [illegible] در شام [illegible]
[illegible] معاویه [illegible] نامه نوشت مضمون آنکه مالک اشتر
متوجه ولایت مصر است [illegible] استقبال [illegible]
[illegible] معاویه [illegible] مالک [illegible]
رسید [illegible]
نزول فرموده [illegible] معاویه [illegible]
مالک اشتر [illegible] علی مالک [illegible]
[illegible] اهل شام [illegible] معاویه [illegible] شام گفت که علی [illegible]
[illegible] مالک اشتر [illegible] صفین [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین
علی رسید [illegible] آنحضرت [illegible] مالک اشتر [illegible]
و حضرت محمد ابو بکر [illegible] امیر المؤمنین [illegible] مالک [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] رب العالمین
[illegible]
[illegible] امیر المؤمنین علی [illegible]
[illegible] معاویه [illegible] عمرو عاص [illegible] مصر
[illegible] معاویه بن حدیج [illegible] عمرو [illegible] معاویه بن حدیج
[illegible] عمرو [illegible]

کار در دست محمد و اب عمرو [illegible] قتل عثمان [illegible] رمضان [illegible]
[illegible] عمرو [illegible]
[illegible] عثمان [illegible] شام [illegible]
[illegible] عبد الرحمن ابو بکر [illegible] لشکر شام [illegible]
[illegible] عمرو عاص [illegible] معاویه بن حدیج [illegible]
[illegible] معاویه [illegible] ابن عمران [illegible]
[illegible] معاویه [illegible] قاتل عثمان [illegible] محمد ابو بکر [illegible]
[illegible] معاویه بن حدیج [illegible]
[illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible]
[illegible] و ولایت [illegible] حجاج [illegible]
[illegible] حجاج [illegible] محمد ابو بکر [illegible]
امیر المؤمنین [illegible] عبد الله عباس [illegible] بصره [illegible]
[illegible] ابن عباس [illegible]
[illegible] معاویه [illegible]
قرار داد [illegible] امیر المؤمنین [illegible]
بعد از قتل محمد بن ابو بکر [illegible] عمرو عاص [illegible] معاویه [illegible]
بصره [illegible] عبد الله [illegible] عبد الله عباس [illegible]
و امیر المؤمنین علی [illegible] بصره [illegible]
[illegible] عبد الله [illegible]
[illegible] معاویه بن ابی سفیان [illegible] مالک بن کعب [illegible]
از قبل امیر المؤمنین [illegible] شام [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible] آنحضرت مردم کوفه [illegible]
اجابت [illegible] مالک [illegible]
[illegible] شام [illegible] عبد الرحمن [illegible] مالک [illegible]
[illegible] شام [illegible] مالک [illegible]
در ین حال معاویه [illegible] سفیان [illegible] شام [illegible]
[illegible] سفیان [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible] قیس بن سعد [illegible]

شجاعت مرفوع سفیان فرستاد و قیس بن فهد را به تعجیل مرجه ما مقرر دان شد و با عده و شام در عقب ما حاضران رفته مختلفی را نیافت و بمال المسلمین
یافته بود و دلی توقف و باز خود رفت و تا آمده درین سال معاویه عبدالله بن مسعده الفزاری را با هزار و هفتصد کس جانب حجاز فرستاد
و فرمود که از اعراب بادیه صدقات بستان و هر که ندهد با او حرب کن و از طرف مکه و مدینه رفته چون عمال علی ابن مسعده
آمده از بعضی اعراب صدقات بستاند چون به روایتی خبر به پیشگاه ضمیر انور رسانیدند مسیب الفزاری را تعیین کرد که با دو هزار سوار
بحرب ابن مسعده رود و مسیب خویش عبدالله مسعده بود و میان ایشان قتال شدید دست داد و ابن مسعده منهزم شده با جمعیت سیف
حصاری تحصن نمود و مسیب ایشان را محاصره کرده بفرمود تا هیزم بسیار بر در حصار آورده آتش در آن زدند چون محصوران
بهلاکت خویش یقین کرده شد بنیاد تضرع و زاری کردند چنانکه مسیب را دل بر ایشان بسوخت فرمود تا آتش کشته شد و چون شب شد
ابن مسعده از حصار بیرون آمده راه شام پیش گرفتند و درین سال معاویه ضحاک بن قیس را با لشکر بسیار به بادیه فرستاد و فرمود
داد که در خرابی مساکن و اماکن سعی نماید و تا جایی برسد که هر کس که در ضمان دل باشد بکشد و حجاج را نگذارد و داشتی که چون
شمار او را الحجاز امامی ضبط کجا میرسید و با کوچ ضحاک به بادیه در آمده خرابی بسیار کرد و هر که از عرب بادیه منقاد گشته [illegible]
ایشان بر داشته و در هر منزل جمعی را که امیرالمومنین علی تعیین فرموده بود که در ره حجاج باشند بر تیغ ضحاک بی باک کشته
شدند چون حضرت ولایت پناه خبر ضحاک شنید حجر بن عدی الکندی را با چهار هزار سوار بجنگ او فرستاد و حجر روی براه نهاده
بمقصد رسید و با ضحاک قتال آغاز نهاد و جمعی کثیر از سپاه او بشهرستان عدم فرستاد و ضحاک منهزم گشت و درین سال معاویه یکی از [illegible]
بمکه فرستاده بود تا با مردم موسم حج گذارد و در وقت حج قثم بن عباس که از قبل امیرالمومنین حاکم مکه بود [illegible] معاویه
مانع آمد [illegible] قیام نماید [illegible] که حرب [illegible] ما نگذاریم [illegible]
شیبة بن عثمان را امر فرمودند که [illegible] با شد و با ایشان [illegible] حج قیام نماید و درین سال معاویه [illegible] از اهل شام براه [illegible]
روی بعراق نهاد و مردم [illegible] که مقصود ازین حرکت جهت [illegible] گفت [illegible]
بموصل آمده در کنار دجله [illegible] مراجعت نمود و غرضش آن بود که سمع امیرالمومنین کرده که معاویه بجنگ [illegible]
عراق در آمده و در اول سال چهلم از هجرت معاویه بسر بن ارطاة را با سه هزار سوار تعیین کرد که بمکه و مدینه روند و یمن را در ضبط [illegible]
آورند و از آنجا بیمن روند و مردم بلاد و امصار را بر بیعت او دعوت کنند بسر بموجب فرموده گشت به مدینه آمد و ابو ایوب
انصاری که از جانب امیرالمومنین حاکم مدینه بود مختفی گشت بسر بمسجد در آمده بر منبر رفت و در اثنای خطبه [illegible] عثمان را نام برده
گفت خداوند [illegible] کجاست [illegible] [illegible] عثمان را کشتند [illegible] که اگر معاویه مرا از
کشتن شما منع نکردی [illegible] از شما زنده نگذاشتمی و لیکن هر که با او بیعت نکند در وقت [illegible] خواهد بود و از منبر فرود آمد
مردم را به بیعت معاویه دعوت کرد اکثر خلق اجابت نمودند و از مردم انصار جابر پنهان گشت و در ایام [illegible]
بسر روی چون بسر خبر یافت که جابر دی روز در کدام سرای بوده آن سرای را غارت کرد [illegible] جابر بخانه ام سلمه زوجه
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم رفت ام سلمه فرمود که ای جابر برو بیعت کن که جان تو می بایدکه حکومت معاویه قرار [illegible]
جابر از کنج اختفا بیرون آمده به بیعت معاویه مبادرت نمود بسر ابو هریره را در مدینه خلیفه ساخته بمکه رفت و ابو موسی اشعری
در آن اوان بفرمان امیرالمومنین حاکم مکه بود بگریخت عاقبت مردم شهر در امان آمده نزد بسر آوردند بسر او را در [illegible]
و جواب داد که از من جان بسر گفت [illegible] معاویه بیعت کنید [illegible] رسول الله [illegible] بیعت او از ایشان [illegible] ابو موسی
بیعت کرده بمنزل خود بازگشت بسر بعد از فراغ از ضبط مکه روی بیمن نهاد و عبیدالله بن عباس فرار نموده عبدالله [illegible]
خود بجای خود گذاشته بود بسر بدان ولایت رسیده نایب عبیدالله را با دو اولاد او بکشت و دو پسر صغیر عبیدالله بن عباس که عبدالرحمن و قثم نام داشتند

و هفتاد [illegible]

بسر بقتل آورد و چون رفتن بسر بمکه و مدینه و یمن بسمع حضرت مقدسه امیرالمومنین رسید جاریة بن قدامه و وهب بن مسعود ثقفی را با
دو هزار کس از عقب او فرستاد و ایشان بموجب فرموده عمل نموده بحران رفتند و در آن موضع جمعی از اتباع بسر را بقتل آورده ببطرف یمن
روان شدند و بسر گریخت چون از آن در طرف بیرون برد و چون امیرالمومنین شنید که بسر بن ارطاة پسران عبیدالله بن عباس را
بقتل آورده اظهار جزع و الم کرده و در باره بسر دعا و نفرین کرده فرمود اللهم اسلبه دینه و عقله مسئول آنحضرت باجابت مقرون گشته
خرافت به بسر راه یافت و بدان آغاز کرده شمشیر از چوب میزد تا هلاک شد و درین سال بحکم میان عبدالله بن عباس و امیرالمومنین
علی بعد اسلام و سبب آنکه ابو الاسود دوئلی خبر بحضرت فرستاد که بیت المال بصره نامضبوط است و حضرت مقدس امیرالمومنین مکتوبی
بعبدالله عباس فرستاد که حاکم آن ولایت بود که اگر دست بیت المال بخلاف شرع دراز کرده باشی نزد او ما فرستاده
در آن وقت مناسب عبدالله کند این سخن بر ابن عباس دشوار آمده گفت مرا با این عمل کار نیست ترک حکومت بصره کرده
بمکه رفت و مقیم شد و در بعضی روایات آمده که چون از ابن عباس شکایت کرد نزد امیرالمومنین نامه عتاب آمیز نوشته و
فرستاد و تفصیل دخل و خرج بیت المال طلب داشت آن جناب آزرده خاطر در کنج خانه نشست و امیرالمومنین صورت
حال معلوم نموده استمالت نامه ها به وی نوشت تا بشغل خود رود و درین سال عقیل بن ابی طالب نزد معاویه رفته با وی بیعت کرد و امیر
از این جهت خیانت اندوهناک شد تفصیل این اجمال آنکه عقیل نزد برادر خود امیرالمومنین علی رفته از قلت مال و کثرت عیال
شکایت کرد و از او درخواست که از بیت المال چیزی اضافه وظیفه او کند امیرالمومنین جواب داد که آنچه حق تست بتو
رسانیده ام حقوق دیگران را به تو نمی توان داد عقیل گفت افتقار بنهایت رسید و اضطرار بنهایت انجامید امیرالمومنین فرمود
که اگر از دادن چیزی چاره نیست امشب با ما و برادر فاطمه فلان متمول چراغ کنیم و اموال و امتعه او را گرفته به تو دهیم عقیل گفت
مال دیگری بسرقت تصرف کرده مرا عطا می دهی امیرالمومنین جواب داد که در روز حساب از عهده خصومت یک تن بیرون آمدن
آسانتر است که از عهده خصومت عامه مسلمانان و مجموع اهل اسلام که در بیت المال حق است بعضی گفته اند که چون عقیل از
امیرالمومنین علی التماس و تمنعی نمود آنحضرت بتوقف او اشارت کرده بجانب رفته آهنی پاره گرم بیرون آورده
عقیل نهاد عقیل دست باز کشید گفت ای برادر اگر چه اموال را به بذل اموال میخواهی به آهن تفته آزاری
فرمود که ای عقیل ترک طاقت رفت آتش که افروخته انسان است نداری چگونه رو امیدواری که من آتش افروخته [illegible]
که فروزنده آن خدای سروده جان است چون عقیل دانست که مسئول او هیچ گونه شرف قبول نمی یابد زحمت نگاه داشته از کوفه
بشام رفت معاویه در تعظیم و تبجیل عقیل غایت اهتمام بجای آورده جوایز و صلات او را بی نیاز کردانید و اگر در ایام جاهلیت
مرد و فصاحت جاری بوده از معاویه در طلب جواب گفت که عقیل مرد است که ابو طالب او را بر علی تفضیل و ترجیح نمودی عقیل
بیهات هیهات ای معاویه هیچ بیناییی و هیچ بینایی آفتاب را بر آفتاب ترجیح نکند و هیچ دانایی بهره را بر سلیمان نکند و ماه را بر خورشید
عالمتاب چه نسبت و قطره را با دریایی بی پایان چه مناسبت خود انصاف ده که در آن اوقات که علی بجهاد و صلوة قیام نمودی
مادر تو بعبادت اصنام می پرداختم * ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا * نظم العزورات و جمیع المحظورات بیان نکند حتی الجمیع
و بازرگی خدمت آن قدوه اولیا و زبده اصفیا کرده بود تا یک نو آمده و در میان عقیل و معاویه ازین نوع کلمات و مناظرات بسیار
واقع شد اما درین مقام بهمین قدر اکتفا نموده آمده و درین سال که مسمی است بسنة اربعین من الهجرة حضرت مقدس امیرالمومنین بریاض جنان
در او سیمای خرامید و چون قضیه خوارج و احوال ایشان تا غایت رقم زده کلک بیان نگشته است مناسب چنان مینماید که
خامه مشکین علامه بعد از ایراد قضیه آن جماعت بذکر شهادت آن مرکز دایره سیادت و سعادت پردازد و **ذکر خروج و حالات**
خوارج و بیان بعضی از مقالات ایشان طایفه از علمای اخبار رحمهم الله الملک الغفار آورده اند که در زمانی

که حضرت مقدس امیر المؤمنین علیه السلام خواست که ابوموسی اشعری را بدومة الجندل [illegible] فرستد و زهیر بن قیس و عدی بن حاتم آن
حضرت گفتند که زمام حکم خدای تعالی بدست ابوموسی اشعری منه و حکم کتاب مخالفان موزون شاه ولایت پناه گفت که چگونه
نقض پیمان کنم و به عذر و بنگ [illegible] عهد را که داده‌ام که خدای عز و علا میفرماید و اوفوا بعهد الله اذا عاهدتم این همین [illegible] عضو [illegible] گردید
که نامه نوشته شد و اسامی معارف و مشاهیر در آن صحیفه ثبت شد [illegible] بشکری و بسیاری خوارج آواز بر آوردند که لا حکم
الا لله و این کلمه را اعاده کرده گفتند که ای امیر [illegible] که ابوموسی را حاکم گردانی گناهست از این
فعل توبه کن و ما [illegible] آسوده شده‌ایم با جماع ایشان امر فرمای تا برویم و با دشمنان حرب آغاز کنیم امیر المؤمنین
فرمود که [illegible] ابوموسی گناه نیست بلکه [illegible] حال [illegible] ضعف رایست و من در آن وقت که لشکر شام مصاحف
بر سر رماح کرده بودند گفتم که ایشان حیله [illegible] مکیدت [illegible] دیگر حرب کنید تا ظفر یابید سخن من نشنیدید و در کشش شکست
نمود [illegible] زرعه گفت اگر ابوموسی را از رفتن منع نکنی [illegible] از تحکیم [illegible] امیر المؤمنین فرمود [illegible]
[illegible] گشته خواهی شد گفت مقصود همین است [illegible] گفت بگوی که اگر گناهی از من صادر شده توبه کردم امیر المؤمنین فرمود
گناهی از من صادر نشده بلکه شما گناه کرده [illegible] امیر المؤمنین گفت که این طایفه بسیار شده [illegible] لا حکم الا لله
میخوانند [illegible] در دامن توبه و استغفار زنی با تو محاربه نمایند حضرت فرمود که من نیز با ایشان حرب کنم این گفت و گوی
در میان بود تا ابوموسی بدومة الجندل رفت و خبر حکم بر آن نهج که گذارش یافت بکوفه رسید خوارج [illegible] شده گفتند [illegible]
که فورا از خلافت بیرون آمد و در آن ایام روزی امیر المؤمنین خطبه میخواند شخصی از خوارج برخاست گفت لا حکم الا لله و دیگران
آن شخص را تقویت نموده همین کلمه گفتند چون امیر المؤمنین [illegible] خوارج استماع نمود با ایشان گفت که این سخن راست است
لیکن مقصود شما ازین کلمه امر باطل است چه میخواهید که بحکم [illegible] عمل نمائید و نفی امارت و حکومت کنید و مردم را از حاکمی چاره
[illegible] نیکوکار و خواه بدکار [illegible] اهتمام [illegible] نماید و خیانم جمع شود و راه طریق ایمنی [illegible]
از قوی و مظلوم از ظالم [illegible] بعمل آید [illegible] از ما توقع [illegible] که شما را از دخول مساجد منع نکنیم و دیگر آنکه اگر با ما موافقت
نماید حصه شما از غنایم [illegible] و تا شما [illegible] با شما محاربه ننمائیم تا [illegible] ابو حنیفه دینوری مسطور است که چون ببیع
اهل کوفه رسید که ابوموسی و عمرو عاص [illegible] حکم کردند عظمای خوارج در خانهٔ [illegible] بمنزل عبد الله بن وهب الراسبی رفته او [illegible]
[illegible] و حمد باری سبحانه و تعالی ادا نموده صلوات [illegible] علیه افضل الصلوات [illegible] گفت [illegible]
ایمان آورده که [illegible] امر معروف و نهی منکر [illegible] و کلمه الحق را [illegible] شریف [illegible]
بحکم دو شخص راضی گشته و اتفاق کرده‌اند در رفت و ایشان بخلاف مقتضی قرآن مجید و فرقان حمید در میان امت حکم کردند
اکنون مرا [illegible] است که در میان امت از بیعت خلاص کرده باید که ازین شهر [illegible] و زهیر بن قیس [illegible]
گفته مردم را بر خروج از کوفه ترغیب نمود و حمزة بن سیار که یکی از رؤسای خوارج بود گفت الحق این دو شخص چنانکه گفتید همین صدق
سخن است اما زمام اختیار در قبضهٔ اقتدار کسی باید نهاد که قامت قابلیت او شایستهٔ خلعت ریاست و حکومت باشد [illegible]
در مشکلات حوادث و معضلات وقایع برای او رجوع نمایند خوارج را این سخن معقول نموده امر ریاست را به یزید بن حصین کرده
[illegible] ایشان بود عرض کردند قبول نکرد و آنگاه بر ابن اوفی عبسی عرض نمودند او نیز قبول [illegible] ازین نماید آنگاه از عبد الله بن وهب
درخواست کردند که متقلد قلادهٔ ریاست گردد عبد الله سؤال قوم مبذول داشته گفت باعث بر قبول امارت [illegible]
نیست بلکه مقصود احراز مثوبات اخرویست و نیل درجات معنوی بعد از آن دست از آستین رفاقت بیرون آورد تا جماعت
با او بیعت کردند چون مهم ریاست بروی قرار گرفت با یاران خویش گفت که الله تعالی از ما عهود و مواثیق از ما گرفته که با امر معروف

و نهی منکر قیام نمائیم و سخن راست از جهت رضای ذکر او دست بسبیل جهاد و سلوک داریم خداوند تبارک و تعالی میفرماید که من لم یحکم بما انزل الله
فاولئک هم الفاسقون و حکمان ما [illegible] که طایفه از اهل ملت با اتباع هوای نفس کردند و بمقتضی کتاب الهی عمل ننمودند
و دو شخص را حکم گردانیدند که بخلاف راستی حکم کردند بجای که جوزی خدای موجود نیست که اگر مجلس بخاتم [illegible]
با جماعت گمراه قتال کنیم تا بدرجهٔ شهادت فایز گردیم و بعضی دیگر از رؤسای خوارج خود را بر اضعاف عبد الله بن وهب
بر امر اطلاع داده [illegible] المؤمنین علی [illegible] نموده متفرق گشتند و روز دیگر عبد الله بن وهب با طایفه از خوارج نزد شریح بن اوفی که از عظما
آن طبقه بود رفته گفت ابوموسی اشعری و عمرو عاص بخلاف کتاب خدای عز و جل حکم کرده و برادران ما کافر شدند
حین که بحکم رضا داده اکنون اراده ما آنست که ازین شهر بیرون رویم که دیگر محل و مقام ارباب بطلان نیست شریح گفت
خود را اخبار کن تا با اتفاق بیعت ما این قیام و قاصدی به بصره فرستیم تا یاران ما که در آن دیارند در خروج با ما موافقت نمایند
یزید بن حصین طایی گفت که اگر بمیان اجتماعی ازین شهر بیرون رویم مردمان از عقب ما بیایند و آن زمان جنگ کرده با کشته شویم
[illegible] ایشان راضی نیستند صواب آنست که یک یک دو دو ازین شهر بیرون رویم و به گوشه [illegible] بنهروان شده [illegible]
که در آن موضع بهم ملحق شویم [illegible] رای را بپسندیدند و کتابتی به بصره فرستادند که موافقان ما در آن
محل با ما بپیوندند خوارج بصره نامه نوشتند مضمون آنکه اهل ملت ما دو شخص حکم ساختند و حکم ایشان رضا دادند و چون صورت
حکم بخلاف حکم الهی و کتاب سبحانی و حکم جاری بود و جمیع ایشان کافر شده از طریق مستقیم منحرف گشتند اکنون فرصت معتم است که
در نهروان جمع گردیم و با امر معروف و نهی منکر قیام نمائیم [illegible] و متوقع آنکه شما در این موضع با یاران خویش ملحق شوید تا بنصیب ثواب
و فضیلت ملحوظ و بهره‌مند گردید انشاء الله از اخوان شما که مسموم باید و دور از [illegible] و الجانب [illegible]
تا حقیقت احوال از روی استعلام نمایند چون نامه با تمام رسید عبد الله بن سعید [illegible] تسلیم نمودند آن به بصره بود خوارج بصره آن را خواندند و
خشنود گشته [illegible] ملاقات یاران ما در نهروان حسب الامر از اهل ضلالت یک یک دو دو از کوفه بیرون آمده متوجه نهروان گشتند زید
بن الحصین در وقت خروج این آیت میخواند فخرج منها خائفا یترقب قال رب نجنی من القوم الظالمین فلما توجه تلقاء مدین قال عسی
ربی ان یهدینی سواء السبیل و در راه جمعی کثیر از آن طایفه بدیشان پیوستند زید بن عدی بن حاتم طایی با ایشان بود چون عدی از رفتن پسر
و نیش آگاهی یافت از عقب شتافته تا مداین در سیر مقام توقف نموده و در آنجا اثری از زید نیافته با سعد بن مسعود ثقفی که عم مختار بود
و در آن ولا از قبل امیر المؤمنین علی حکومت مداین تعلق بدو داشت صورت واقعه در میان نهاد و او بر گرفتن خوارج ترغیب نمود
خود بکوفه باز گشت و در راه با عبد الله بن وهب ملاقی گردید [illegible] با یاران خویش متوجه نهروان بود ملاقات نموده عبد الله
که عدی را بگیرد او را منع دو کس از رؤسای خوارج ازان حرکت ممتنع شد بعد از آن عدی بن حاتم سعد بن مسعود با پانصد سوار از مداین
بیرون آمده بجانب خوارج اشتغال نموده و کرخ بغداد و قرب تا از شام ملاقی عبد الله بن وهب شد و با هم به مقاتله مشغول شدند
در آن زمان زیاده از سی کس همراه ابن وهب نبود و چون لشکر جدال نمودند اصحاب سعد با او گفتند که چون از ایشان خلاف نمی
قتال خوارج نشده دست از کشتن این جماعت باز دار و صورت واقعه معروض رای امیر المؤمنین گردان سعد سخن اصحاب
مبذول داشته روی بمداین نهاد و عبد الله بعد از قطع منازل به نهروان نزول کرده دید که جمعی کثیر از کیشان او در آن موضع فراهم
در خلال این احوال پانصد کس از خوارج بصره راه واع کرده روی توجه به نهروان نهادند عبد الله عباس بر آن حال وقوف یافته
ابو الاسود دیلی را با طایفه از ابطال فرمود که از عقب آن جماعت شتافتند تا ایشان را باز گردانند ابو الاسود تعاقب خوارج
بر سر پل بایشان رسید شب در میان فریقین حایل شده مخالفان از غرض ابن کشته خوارج سر گرا در راه و میمنه جانب خود برگ
عرض کردند اگر آن شخص از حکم حکمین ابراء نمودی بکان علاء یا بقی و الا از ضرب تیغ ایشان بروضهٔ رضوان می شتافت و بعضی

بکوفیان ملحق گشتند و خبر اجتماع ایشان بسمع همایون امیرالمؤمنین علی رسید نامه برین نهج در قلم آورده بجانب ایشان ارسال نمود که
بسم الله الرحمن الرحیم من عبدالله علی امیرالمؤمنین الی عبدالله بن وهب الراسبی و یزید بن الحصین و من معهما سلام علیکم فان الرجلین اللذین
ارتضیتما حکمین خالفا کتاب الله واتبعا هواهما بغیر هدی من الله فلما لم یعملا بالسنة ولم ینفذا للقرآن حکما تبرأ الله منهما ورسوله و [illegible]
فاقبلوا الینا فانا سائرون الی عدونا وعدوکم ونحن علی الامر الاول الذی کنا علیه و چون نامه امیرالمؤمنین بایشان رسید
در جواب نوشتند که اما بعد تو غضب نه برای خدا کردی بلکه برای نفس خود کردی در آن وقت که به تحکیم رضا دادی کافر شدی اگر به
ایمان و توبه روی در آری مسئول است نظر کنیم اگر بر کار خود اعتراف نمایی ما نیز بطریق مستقیم دعوت ترا اجابت نماییم و الا هیچ شک نیست که خدا
سبحانه و تعالی ارباب خیانت را محبت ندارد و چون نوشته خوارج بکوفه رسید و بمطالعه حضرت مقدس امیرالمؤمنین در آمد از ایشان
مایوس گشت و خواست که آن جماعت را بحال خود گذاشته بطرف شام نهضت نماید و معاویه را از سر [illegible] لاجرم
از کوفه بیرون آمده بموضع نخیله در لشکرگاه رحل اقامت انداخت و با اصحاب گفت که بر نیت سفر شام بیرون آمده ام که من از عمال ولایات
ایشان را طلب داشته ام و بعد از اجتماع عساکر روی بجانب دیار شام و اهل ظلام خواهم آورد انشاء الله کوفیان بارها [illegible]
تمام جهت سفر شام قوت ننمودند و مشغول شد امیرالمؤمنین بسرانجام مهمات [illegible] اهل [illegible]
معسکر ظفر قرین گردیدند و [illegible] عبدالله عباس نوشته بود با لشکر بصره طلب داشت و آن جناب [illegible]
و در نخیله بشرف دستبوس حاصل کرده [illegible] و در ظل رایت ظفر پیکر جمع شدند [illegible]
درین اثنا خبر رسید که خوارج در سواد عراق دست به قتل و غارت بر آورده اند و کتاب خدای و سنت رسول را فراموش کرده
آن شخص که خبر طغیان خوارج آورده بود چنین تقریر کرد که ارباب طغیان در راه عبدالله بن خباب الارت که صاحب رسول الله
ملاقی شده از ایشان پرسیدند که رضای شما بتحکیم ابوموسی اشعری و عمرو عاص مقرون بوده یا نی آن مظلوم جواب داد که آری
آن ظلمه بمجرد این کلمه سر او را بقتل آوردند و [illegible] اجمعین [illegible] و غارت مشغول شدند
امیرالمؤمنین علی بعد از استماع این خبر حارث بن مره را بجانب نهروان روان کرد تا خبر تحقیق بیاورد و آن بیچاره چون [illegible]
رسید بتیغ ظلم خوارج کشته شد چون این خبر بسمع امرای [illegible] رسید بعرض امیرالمؤمنین رسانیدند که مصلحت نیست که ما [illegible]
گذاشته بجانب شام رویم [illegible] مسلمانان [illegible] اموال ایشان سعی نمایند [illegible] است که فساد این طایفه [illegible]
کنند و علاوه [illegible] الصواب آنست که با لشکر متوجه این طایفه گردیم و ایشان را باطاعت و فرمان برداری دعوت کنیم اگر قبول کردند
فهو المطلوب والا بتیغ آبدار دمار از روزگار ایشان بر آریم چون خاطر ما از مکافات خوارج فارغ گردد عنان عزیمت بجانب شام
معطوف گردانیم این رای مقبول طبع همایون امیرالمؤمنین افتاده فرمود تا ندا کردند که لشکریان بجانب نهروان کوچ کنند [illegible]
آمد و قطع منازل و مراحل [illegible] منازل خوارج نزول کردند و در آن منزل آن حضرت ولایت پناه بعد از [illegible] عبدالله
و ابو ایوب انصاری را بلشکرگاه خوارج فرستاد [illegible] ایشان را [illegible] سعی و اجتهاد بجای آوردند [illegible]
[illegible] خوارج [illegible] ایشان [illegible] حال [illegible] رسانیدند [illegible]
بنفس شریف متوجه لشکرگاه خوارج گشته [illegible] ایشان [illegible] ایها العصابه
التی [illegible] کتاب الله [illegible]
[illegible] رضا [illegible]
قضیه مشروط بآنست که حکمین [illegible] بما انزل الله [illegible] آن دو شخص مخالفت
کلام الهی نمودند [illegible] ایشان [illegible] اکنون [illegible] موجب

مخالفت

وجه مخالفت شما چیست خوارج جواب دادند که ما در آن زمان که بتحکیم رضا دادیم کافر شدیم اکنون توبه کرده ایم و از آن افعال پشیمان شده
تو نیز اگر دست در دامن توبه و استغفار زنی ما بار دیگر اطاعت و انقیاد تو کنیم امیرالمؤمنین فرمود که من با وجود [illegible] اسلام و هجرت
رسول علیه التحیه والسلام و ارتکاب غزوات [illegible] اگر [illegible] گواهی دهم از جمله اصحاب ضلالت
باشم [illegible] فرمود [illegible] قول و فعل او [illegible]
و [illegible] اگر من غالب آیم [illegible] عز و جل [illegible]
در عروه [illegible] خوارج عبدالله بن الکواء اختیار کردند که با آنحضرت مناظره کند امیرالمؤمنین فرمود که ای ابن الکواء
[illegible] اطاعت من [illegible] مخالفت
سخن [illegible] عبدالله بن الکواء گفت [illegible] امیرالمؤمنین
[illegible] یا ابن الکواء انصاف [illegible] هدایت و رشاد [illegible] رسول الله [illegible] ولایت
[illegible] این آیت نازل گشت [illegible]
[illegible] ابن الکواء گفت [illegible]
[illegible] قریش [illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین [illegible] عبدالله [illegible]
[illegible] ابن الکواء [illegible]
[illegible] ابوموسی و عمرو عاص [illegible] ابوموسی [illegible]
گفت ابوموسی [illegible] امیرالمؤمنین فرمود که ابوموسی [illegible]
امیرالمؤمنین فرمود که چون ابوموسی [illegible] رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
[illegible] مشرکان [illegible] دعوت کردی [illegible] حضرت
[illegible] ابوموسی [illegible] خوارج [illegible]
[illegible] ابن الکواء [illegible]
و خوارج [illegible] امیرالمؤمنین و خوارج [illegible]
در تاریخ [illegible] آورده [illegible] ولایت مآب [illegible]
[illegible] حجر بن عدی [illegible] شبث بن ربعی [illegible]
انصاری [illegible] ابو قتاده [illegible] خوارج [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] شریح بن [illegible]
[illegible] عبدالله [illegible]
امیرالمؤمنین [illegible] ابن رایت [illegible]
[illegible] خوارج [illegible]
[illegible] لشکرگاه [illegible]
از خوارج [illegible] و در تاریخ ابو حنیفه دینوری مسطور است که
[illegible] عبدالله بن وهب الراسبی الا قلیل [illegible] امیرالمؤمنین فرمان داد که

ابتدا بحرب نکنند و چندان توقف نمایند که مخالفان محاربه آغاز نمایند چون اهل خلاف دیدند که سپاه منصور قدم پیش نمی نهند زبان بکلمه
لا حکم الا لله و لو کره المشرکون گشاده بهیأت اجتماعی بلشکر نصرت اثر حمله کردند و از صدمت آن طایفه اقدام عساکر گردون مآثر
متزلزل گشت آنگاه خوارج متفرق شده فرقه شده گروهی از ایشان بجانب میمنه و زمره بطرف میسره [illegible] توجه نمودند
از اصحاب نصرت انتساب قیس بن معاویه برجمی بن شریح بن اوفی حمله برده پای او را بیک زخم جدا ساخت و شریح با وجود آنحال
در معرکه ثابت قدم بود تا قیس بن سعد بن عباده [illegible] در بعضی نسخ مذکور است که در حرب نهروان مردی از خوارج

[illegible]

آن حضرت مبادرت نموده گفتند بهر جانب که توجه فرمائی ملازم رکاب همایون توئیم این سخن مقبول طبع خجسته ولایت مآب
افتاده فرمود تا حارث همدانی ندا کرد که فردا هر که صدق نیت و صفای طویت داشته باشد باید که در فلان موضع که شارست [illegible]
لشکرگاهست حاضر گردند و روز دیگر امیرالمؤمنین بلشکرگاه رفت زیاده از سیصد کس در آنجا ندید فرمود که اگر عدد این جماعت بهزار
میرسید من درباره ایشان تدبیری می اندیشیدم و در آن موضع دو روز دیگر در غایت حزن و ملال بسر برده حجر بن عدی و قیس
بن سعد بن عباده گفتند مصلحت نیست که خلق را بر جنگ شام تکلیف کنی و اگر اطاعت نکنند بعقوبت عاصیان [illegible]
ایشان از خوف مخالفت حکم واجب الاذعان جهاد در گشت که در شهر ندا کردند که باید که هیچکس از لشکریان تخلف ننماید و بلشکرگاه
بلشکرگاه [illegible] و مقرر شد که معقل بن قیس [illegible] سپاه را جمع سازد و حضرت امیرالمؤمنین بمنزل خویش مراجعت نموده
و معقل بن قیس هنوز از [illegible] مراجعت ننموده بود که آنحضرت بشرف شهادت فائز گشت و در بعضی روایات آمده که در بدایت حال
[illegible] اخبار موحشه که از جانب شام بکوفه رسید چهل هزار کس بر بیعت با امیرالمؤمنین علی بیعت کردند که دفع شر [illegible]
و جهه همت سازند چون تقدیر الهی موافق تدبیر ایشان نبود مرتضی علی هم در آن اوان بریاض رضوان خرامید و [illegible]
و اخبار [illegible] که از خوارج بآن تقصیر [illegible] بعد از ناکثین و قاسطین واقع شده و طایفه از مورخان احوال خوارج را در مصنفات
خویش بعد از جمیع قضایا قاسطین که در ایام خلافت صاحب [illegible] هاشم روی نموده ایراد کرده اند مسوده اوراق نیز حالات آن قوم
که بارتکاب [illegible] اهل خلافت بعد از [illegible] حکایات آن دو فرقه در سلک بیان انتظام داد [illegible]
[illegible] در بعضی از تواریخ مسطور است که انس بن مالک رضی الله عنه روایت میکند
که امیرالمؤمنین علیه السلام مریض گشت و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم با ابوبکر و عمر بعیادت او رفت چون آنحضرت در روی او نگریست
شیخین سخنی گفتند که معنی آن این بود که علی در این مرض وفات خواهد یافت چون حضرت رسول مضمون کلام ایشان را واقف گشت
فرمود که علی را از این مرض مضرتی نیست تا از غیظ پر نشود وفات نیابد که مقتول گردد و دلیل معنی به قتل خواهد آمد که امیرالمؤمنین
علی در باب کشته شدن خویش کلمه میفرمود و حاصلش این بود که آیا چه چیز مانع خواهد شد که این محاسن را از این خون رنگ کنند
مراد از خون سر من نیست که معاویه را در امر حکومت ترددی پیدا شد که پیش از امیرالمؤمنین علی فوت خواهد شد یا بعد از انتقال
آنحضرت بعد و بیش خواهد ماند و در این باب اندیشه کرده به خاطرش گذشت که اگر این مشکل حل شود هم از پیش علی فوت خواهد شد
بعد از آن سه کس را امر کرد که متعاقب هم بکوفه روند و خبر فوت او بجانب او رسانند و منتظر باشند که از وی چه صادر گردد
در زمانی که امیرالمؤمنین در بالای منبر بود بموعظه و نصیحت مشغول بود یک شخص از آن سه نفر بکوفه در آمده چون دانست که حضرت
با اصحاب در مسجد به تجلیل سر و تعظیم [illegible] رفت و آواز بلند گفت که ای کوفیان بشارت باد شما را که معاویه وفات یافت این
سخن با یاران استفسار نموده در اینجا از آن نداها امیرالمؤمنین همچنان بر سر حرف خود بود و بعد از لحظه ای دیگری در مسجد آمده همان حرف
گفته در میان قوم افتاده خرم شدند که معاویه [illegible] جمعی گفتند چون عرب بسیم بمسجد در آمده گفت معاویه مات اصحاب دیگر بار [illegible]
جوش و خروش آغاز کردند امیرالمؤمنین بر قرار سابق [illegible] سکوت و التفات بآن خبر نکرد و اصحاب بخدمت امیرالمؤمنین عرض نمودند
معاویه بجهنم پیوست و ما شنیدیم که چرا از استماع فوت دشمنی چنین اثری از فرح و سرور در بشره مبارک تو ظاهر نگشت آنحضرت دست
بسر و لحیه مبارک فرود آورده فرمود که معاویه نمیرد تا این را از دم سر مخضوب نه بیند و در مستقصی از محمد بن اسحق و ابن عباس روایت کرده
که بعد از قتل خوارج امیرالمؤمنین بمحمد بن ابوبکر صدیق پیغام داد که از زنان مصر هیچکس را بجانب ما ارسال ننمایی بحسب کسی را
از ارباب بجانب و جلالت فرستاد که یکی از آنها عبدالرحمن ملجم بود و چون نظر جناب ولایتمآب بر ابن ملجم افتاد فرمود که
اشدد حیازیمک للموت فان الموت لاقیکا ولا تجزع من الموت اذا حل بوادیکا و ما احسن ما قیل لیکن صبور باش که از جدائی

کرد لیکن مصیبت واقعه روی نمود و در بعضی نسخ مسطور است که در حین ضرب ابن ملجم مشغول گشت و او نزد امیرالمؤمنین آمده
ترسی عظیم غلبه چون چشم مبارک آنحضرت بروی افتاد فرمود که رحم جاره و بر دانش بین تر از ارادت عطای او [illegible] و قصه قتل [illegible]
نقل است که حضرت مقدس امیرالمؤمنین از ابن ملجم رسید که ترا در ایام کودکی هیچ لقبی بوده جواب داد که من نمیدانم بار استفسار فرمود
که هیچ امرا بوده لقبی ثابت یعنی مادر کی تو را [illegible] نمود گفت می فرمود که ای ضعیفه مرکز [illegible] خطاب کرده که ای شقی [illegible] جمیع
گفت پس چون حضرت الاین ابن ملجم این جواب شنید سکوت اختیار کرده و دیگر باره این سخن گفت مصون نگف [illegible] خواص اینا فخر اطلاق است که در
رمضان که اوام السبقین بود در عملت رب العالمین می پیوست گاهی در خانه امیرالمؤمنین حسن و گاهی در وثاق امیرالمؤمنین حسین
و گاهی در منزل عبدالله بن جعفر طیار افطار میفرمودی و زیاده از سه لقمه تناول نمودی و میفرمودی که من میخواهم که چون نزد حق تعالی روم
مسوده اوراق گوید که در باب قصد ابن ملجم روایات مختلفه بنظر رسیده در این مقام بایراد یکی از آنها که متفق علیه جمهور علما است
اختصار نموده میگوید و منه الاعانه و التوفیق طایفه از علمای سیر در مصنفات خویش آورده اند که بعد از واقعه نهروان عبدالرحمن بن ملجم المرادی
و برک بن عبدالله التمیمی و عمرو بن بکر التمیمی که از جمله خوارج بودند در مکه جمع آمده با هم ملاقات کردند و حسب حال و لابات بر زبان آوردند
ساعتی بتعریف و توصیف کشتگان نهروان اشتغال نموده بگریستند و در آخر مجلس هم گفتند که شفای صدور و راحت نفوس
منحصر است در قتل سه کس که بر مسالک طریق غوایت مسلک اند یعنی علی ابن ابی طالب و معاویه بن ابی سفیان و عمرو عاص ابن ملجم گفت
از اهل مصرم بود گفت مهم علی را من کفایت کنم و برک بن عبدالله گفت که من کار معاویه را تمام سازم و عمرو بن بکر گفت که مهم عمرو را
تمام و سیوف خود مسموم گردانیده و قرار بر آن دادند که در فلان شب رمضان باید که هر سه جماعت این سه شخص را بقتل رسانند
بعد از عهد و پیمان از هم جدا شده ابن ملجم بجانب کوفه رفت و برک بطرف دمشق شتافت و عمرو بسوی مصر روان شد چون ابن ملجم بکوفه
رسید او را اتفاق ملاقات افتاد که در ملاقات و صباحت جمیل و نظیر نداشت گویا این بیت در شان او گفته شده روی چون ماه [illegible]
زلف چون نافه گشت کاران و آن عورت از جمله خوارج بود که پدر و برادر و شوهرش در نهروان بتیغ
سپاه شاه مردان کشته شده بودند و قطامه نام داشت ابن ملجم که قطامه را دید شیفته حرکات و سکنات او گشت و در مقام [illegible]
آن جمیله آمده قطامه گفت اگر از عهده مهر من توانی آمد مضایقه نیست ابن ملجم پرسید که مهر تو چیست گفت سه هزار درم و غلام و کنیز
و قتل علی بن ابی طالب ابن ملجم اموال قبول کرده گفت من از بهر قتل علی بدین شهر آمده ام قطامه گفت من دیگری چه [illegible] که در این کار
مددکار تو باشد آنگاه قطامه از قوم خویش وردان نامی را با ابن ملجم متفق ساخت و شبیب بن بجره نیز با خوارج قطامه در استیصال ابن ملجم
ثالث ایشان گشت و منتظر شب موعود بودند و برک بن عبدالله چون بدمشق رسید بر داشتی در شب هفدهم رمضان که مقرر کرده
بودند که در آن شب این حرکت از آن سه کس صادر شود آمد و منتظر معاویه در مسجد شمشیری زد و گرفتار شد چون برک را نزد معاویه
گفت خبری که سبب سرور خاطر تو سازم که از استماع آن مسرور گردی معاویه گفت آن کدامست گفت برادر من عبدالرحمن ملجم در این شب علی ابن
ابی طالب را بقتل رسانید معاویه گفت شاید که این صورت او را دست نداده باشد بعد از آن فرمود تا دستها و پاهای برک را
قطع کردند و بنا او را بیرون کشیدند تا با ضیق و محنت بمرد و معاویه طبیبی حاذق طلبید تا استعلاج نماید طبیب گفت صلاح آنست که جمیع
زخم را داغ کنند یا شربتی بخوری و فرزندان دیگر از تو متولد نگردد و چون شمشیر مسموم بود معاویه گفت من طاقت داغ ندارم
و این فرزندان که هستند مرا بس اند و از دیگران فراغ دارم معاویه شربت خورده از آن مهلکه خلاصی یافت بعد از آن فرمود
تا در مسجد مقصوره ساختند و بالا و در آن مقصوره فیر از غلامان و خدمتگاران در نیامدی تا چون بمسجد در آمدی جمعی بانیزها کشیده او را
حفظ نمودندی و چون عمرو بن بکر بمصر رسید بحیله انجاز رسانید بموجب اتفاق در آن شب عمرو عاص را درد شکم گرفته بمسجد نتوانست رفت
و شخصی را از بنی عامر بمسجد فرستاد تا امامت کند عمرو بن بکر در صبح که امام بسجود رفت شمشیر خود بروی زد که دیگر سر بر نیاورد و [illegible]

مسجد آمد و از پی آمد که ای ظالم این امیر خود که او را کشتی عمر بن ابی بکر گفت مرا در دین به کشتن وزیر اگر من کشتم که جز او کسی مقتول به تیغ
من گردد و بعضی گفته‌اند که چون عمر بن ابی بکر را گرفته نزد عمرو عاص آوردند دانست که دیگری کشته شده با او خطاب کرد که و الله ما
بادروت غیر که عمرو عاص گفت و لکن اراد الله خارجه فقتل شخص مقتول را خارجه عامری میگفتند در بعضی از تاریخ از مقتول قتل سعادت
بهره که بجامع غیر گرده اند و گفته‌اند اکس که تقبیل قتل عمرو نمود عبد الله بن مالک سباوی نام داشت که در اخبار امیر المؤمنین علی
شبانه به مسجد آمدی تا وقت طلوع صبح عبادت مشغول گشتی شیعه آنحضرت که بر این معنی اطلاع یافته بودند گفتند که این مرد دشمن پیدا
دارد و از این باک ندارد که اسپی بدو رسد بر ما نگران او و وصیت تا یا ایها حرم من از حوالی در حوالی مسجد جمع گشته به حراست آنحضرت
اشتغال مینمودند در شبی که امیر المؤمنین به دستور معهود متوجه مسجد شده بود مشتم مبارک او بر آن جماعت افتاد و پرسید که شما چه کسانید
گفتند که فلان و فلانیم و رسید که بسبب اجتماع شما در این وقت چیست گفتند که ما برای آنکه از دشمنان ایمن نیستیم و ما حراست که مر حرم
تا برای از کید اضداد و مکر و حیانت نمائیم فرمود که شما مرا از آفت سماوی نگاه میدارید یا از آسیب از آنکه گفتند دست ما که بیان
آفت سماوی نرسد بلکه از دشمن را او خاطر نیست تو چیزی باشد سبب ظاهر شوانگه که ما متعهد آنیم که تو را از اهل زمین ضرری
نرسد فرمود که تا حکم آسمان هیچ امری بر زمین صادر نگردد و چون این سخن عین صدق و محض صواب بود ایشان ترک حراست کردند
نقلست که در ان اوان روزی امیر المؤمنین علی با اولاد امجاد خود حسن علیه السلام گفت که امشب رسول الله بر من ظاهر شد گفتم
از امت تو چه غصه‌ها دیدم که بمن رسید فرمود که بر ایشان دعا کن گفتم ای خدای تعالی بر ستمکاران مرا جهت بهترین از ایشان
مشرف گردان و بدترین از من بایشان برگمار و مقرون اعدام شهید شهادت فائز گشت و اثر اجابت دعای آنحضرت ظاهر شد
در بعضی تاریخ بنظر رسیده که چون افزایش جراحت مرض امیر المؤمنین حسن و حسین علیهما السلام رسید که از این ماه چند گذشته است
گفتند سیزده روز فرمود که من نیز روز دیگر مهمان شما باشم که شمارگان امیر المؤمنین گوید که من شب دوشنبه آب بر دست آنحضرت
میریختم عاسن مبارک خود را گرفت و گفت وای بر من سوی سفید که شب جمعه بخون سرخ خواهد شد القصه در ان ایام مسائل
ازین سخنان بسیار از آنحضرت صدور می یافت چنانچه تفصیل آن در کتب مبسوطه مذکور است و من اراد الاطلاع علیها فلینظر
مختصر سخن آنکه در ان صبح که این قضیه روی نمود حال حضرت ولایت منقبت در سکون و حرکت متردد بود آخر الامر فرمود
که از مرگ چاره نیست و از قضا سوان گریخت خاطر بر مفارقت دوستان قرار داده عزم مسجد کرد و بهنگام بیرون آمدن بطهای
که در منزل جاوی بوده بر روی آنحضرت بانگ کردند یکی از خدمتکاران چوبی بایشان زد امیر المؤمنین فرمود که دست از ایشان باز
دارید که نوحه کنند کاشته بر من چون از حجره مقدسه بیرون آمد عزم دخول مسجد کرد آن سگ ملعون که انتهاز فرصت مینمود در کنار
در دوان شمشیری بجانب آنحضرت انداخته برحقا و ادر فورد ابن ملجم تیغ بر فرق آنحضرت زد و گفت الحکم لله لا لک و لا لاصحابک
شمشیر ابن ملجم بر موضعی رسید که در روز احزاب تیغ عمرو بن عبدود بآن موضع رسیده بود مقارن آن زخم خطاب ولا عجاب فرمود
که فزت و رب الکعبه بعد از وقوع آن داهیه ورود آن گرامی کانه نمود رفت شخصی از خویشان او بر آن حال اطلاع یافته
آن جفتی را به قتل آورده و برداشتی در بازرگی بی‌عقلی و بی‌بکری نهاده جان از ان مهلکه بیرون برد و گویند چون امیر المؤمنین را آسیبی رسید فرمان
رسید خلایق جمع شده رسیدند که زننده این زخم کیست فرمود که خدای تعالی ظاهر خواهد کرد و در ان صباح که ابن ملجم شمشیر زده بود
بدست گرفته در کوچهای کوفه میدوید شخصی از بنی همدان او را پیش آمد پرسید که تو کیستی گفت عبد الرحمن ابن ملجم آن شخص گفت که
غالبا تو بر امیر المؤمنین زخم زده آن ملعون خواست که انکار کند اما باری سبحانه و تعالی بر زبان او جاری گردانید که آری آن شخص او را
برداشت نامردم گرفته شد ابن ملجم را گرفته و نزد امیر المؤمنین آوردند آنحضرت نظر بر وی انداخته فرمود که ما کذبت و لا کذبت ابن ما
شخص زخم زننده منست بعد از آن روی به ابن ملجم آورده فرمود که ای دشمن خدای و رسول من تو مشمول عنایت و احسان من بودی

گفت آنگاه فرمود که چه چیز باعث شد تا بر این امر ابن ملجم جواب داد که چهل صباح شمشیر خود تیز کرده از باری تعالی مسألت نمودم
که بدترین خلق خود را بآن مقتول گرداند امیر المؤمنین فرمود که او را کشتند لا محاله و آن شر خلق است بعد از آن ابن ملجم را بسپرده فرمود که ای
حسن بسپرم او را بمشید و شما بسازید که من از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که فرمود که ایاکم و المثله و لو بالکلب العقور و در
انکه امیر المؤمنین حسن فرمود که این اسیر را نگاهدارید و طعام و شراب او نیکو دهید اگر من بمیرم یک زخم پیش بر وی زنید و یا ملاحظه
اشتغال در تلک آن سرور رجال ابن ملجم را کشتند و طایفه از شیعه جسد خبیث او را در بوریا پیچیده و آتش در ان زدند در تاریخ
ابو حنیفه دینوری مسطور است که چون زخم خطرات امیر المؤمنین از قالب مقدس او مفارقت نمود عبد الله بن جعفر ابو طالب فرمود که
دست و پای ابن ملجم را بریدند و چشمهای او را میل کشیدند و چون خواست که زبان او ببرند ابن ملجم جزع و فزع بسیار کرد عبد الله پرسید که وقت
میل کشیدن جزع ندیدی و در وقت بریدن دست و پا هم چنین بهنگام قطع زبان زار و فغان می‌کنی عبد الله جواب داد که جزع من از آن نیست بلکه
از آن اندیشه دارم که شاید ساعتی در دنیا باقی باشم و در ان ساعت نام ملک منان بر زبان نتوانم آورد کار جهان بر زبان حسن بن علی تناید نقلست
که حضرت امیر المؤمنین علی بهنگام زخم فرزندان خود را وصیت بسیار فرمود از جمله یکی این بود که با امیر المؤمنین حسن گفت که چون من از
رحلت کرم جهان من کرد علی را معلوم شد که مرا بکشت که من و سفر او کس را از شجاعان کفره و دلیران اسلام که قتل ایشان
واجب بود بدست خود کشته‌ام من نیز بر بر ایشان بمرا ایشان نمایند و بخلاف من از بنی امیه بیشتر است چون از وصایا
فارغ گشت زبان فرخنده که ترجمان اسرار الهی بود به کلمه طیبه گردان شد تا آن زمان که در گذشت انا لله و انا الیه راجعون
زمره از ارباب تواریخ گفته‌اند که امیر المؤمنین علیه السلام در شب رمضان به جوار رحمت ایزدی پیوست و فرقه در هفدهم و گروهی
در بیست و یکم رمضان گویند و در این باب روایات دیگر آمده اما جمیع علمای اخبار و سیر اتفاق کرده‌اند که این واقعه عظمی در رمضان روی
نموده و در مدفن آنحضرت نیز اختلافست و در کتاب معتبر بنظر رسیده که ولی قتیل دفن بالموضع الذی یزار و بزرگ ایام خلافت او
چهار سال و نه ماه بود و عمر گرامی او بقول مشهور شصت و سه سال و علم عند الله حقیقة الحال کمالات نفسانی آن مقرب بارگاه سبحانی از
شرح و بیان مستغنی است اما از مساعدت روزگار ناهمواره تواند گفت که تعرضی چند از کلمات و الا درّ آن مقتدای ارباب فضائل
و طاعت شهادت در صدد و نمر ثالث درمید کتابت آورد که چون این نامه بعنوان رسید پیشتر از قصه به پایان رسید برای
دانشمندان صاحب طبیعت صاف و عقول مستقیم مخفی نماند که ارباب شرع و تحقیق کلمات آن دفتر و تحقیق کلمات این چند جزو اشراق کلمات
دامنه که نزد ارباب عرفان و سلطان و اهل عبارت از اشتغال بر آن قدر حروف استیلا داشت و دارد که از احکام خلق تا زمان مشتق و فهم خیال کنی
که ابدا اتب به عاودت اید که موجب مزید رحمت و سعت شود و از غروب آفتاب علما نیست طلوع صبح جهان نور دیده و همیشه منور گردد
کرام واقعه روی نماید که سبب ازدیاد تقویت گردیده است که از دل شکسته بر آید و از خاطر رسیده بر گسته و از این چند ورق که بر سبیل
تطیر اینجا با نوع التفات غیر آفتاب شرافت حال محمود است که معتقدان ارباب خبرت احوال اطلاع به بر جایی و انبیا
دانشمندی بر سند امارت حکومت نشسته‌اند که شرح کمالات حکایت فضائل نفسانی او در حوصله ادراک نگنجد وصف کمالات حقانی
بالفاظ آرایش نظره او تو مکان رای عالم آرای او مشکوة از او نور صبح منطق گشای و مصباح انوار رای اوست آفتاب رای تو کو سایه صبح
ها در انوار آمد او مشیمه گردن اقتباس بر رای زرنیخ لسان گوهر کمینی کنند هیمط جان ولایت سماء الناس ار رحمت علم الاشیاء من اهل الملک
و از عطای دست کرم او بر بساط بهای آمال گرانبار من وهب جود افال العالم فانعش الکرم من بعد ما مات اداء حدت جفا کف ابداء و سداد اصحاء و اتمع
من لطف او شامل و حمزه الله کرمند در میان معاوی کرمه الطف تعصد الکمال سر از اسرار بلطف او شامل همراه کرده و نشئه بقا الوان بخت او همچنین
بیاد از جاه پر کهن گوهر عطای او ارتنجه الا شرح دنیا زمان کلمه الایام باشان در رق طلوع نکان کمال حضرت تا ابد زمانه صد زبان از تعلیم لطف تحفه کمال امر او در
امید شکفته و از نسایم خلق کرمش و رخت تمنا در باغ رضا بارور گشته نسیم گل به خلق او نسبتی دارد هم صد زبان بستاید هزار دستان

حضرت باری سبحانه و تعالی نفس نفیس و ذات بی بدیل این امیر روشن ضمیر را بر سریر کامرانی تا قیام قیامت معزز و متمکن داراد و بمطالب دنیوی و مآرب اخروی این صاحب مکنت را

بساماد [illegible] و فضله و کرمه و طوله [illegible]
نیست که در اوقات این دعا
کروبیان عرش [illegible]
فرش [illegible]
که دست [illegible]
بر آورند
تم [illegible]
[illegible]

تم بعون الله تعالی [illegible]
[illegible]
[illegible]



بسم الله الرحمن الرحیم

حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام

[illegible]

[illegible] ذکر خلافت امام حسن علیه السلام و بیان بعضی از وقایع آن مدت

و او شبیه‌ترین خلق بود به رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم از سینه تا فرق [illegible] بعد از خلافت [illegible] امیرالمؤمنین علی علیه السلام [illegible]

از اصحاب [illegible] امیرالمؤمنین حسن [illegible]

علی مرتضی امیرالمؤمنین [illegible] کنیت او ابو محمد است لقب او تقی [illegible] ولادتش در نصف رمضان سنهٔ ثلاث من الهجرة [illegible]

[illegible]

[illegible]

ذکر وفات امام حسن علیه السلام و شمه‌ای از مناقب او

[illegible]

[illegible]

ذکر امام شهید مظلوم امام حسین علیه السلام

[illegible]

ذکر امام زین العابدین علی بن الحسین علیه الصلوة والسلام

کنیت او ابو محمد و ابو الحسن است و ابو القاسم نیز گفته اند [illegible]

[illegible]

ذکر امام

محمد بن علی بن الحسین علیه الصلوة والسلام

ولادت او در مدینه باتفاق [illegible] روز جمعه غره رجب [illegible]

[illegible]

[illegible]

دار العلم **ذکر امام ششم جعفر بن محمد بن علی بن الحسین علیه السلام** کنیت او ابو عبد الله است و لقب مشهور وی صادق ام او فروه بنت محمد بن ابو بکر صدیق [illegible]

ولادت امام جعفر در مدینه اتفاق افتاد فی سنه ثلث و ثمانین من الهجره [illegible]

[illegible]

ازلا فرموده ... از آن خط خود نوشته ... روز قیامت ... [illegible]

كه امام جعفر صادق فرموده ... [illegible]

کشف حقایق و دقایق و کرامات و خوارق عادات امام جعفر صادق علیه السلام ... [illegible] ... اختصار رفت و وفات امام صادق

بقولی در شوال سنه ثمان و اربعین و مایه ... در زمان سلطنت ابوجعفر منصور عباسی ... در گورستان بقیع ... زین العابدین و محمد

امیرالمؤمنین حسین علیهما السلام در آنجا مدفون گردید ... مدت حیات آن جناب شصت و پنج سال بود صلوات الله و سلامه علیه ... [illegible]

... ابوعبدالله جعفر صادق ... [illegible]

... اولاد و انات صادق علیه السلام ... اسمعیل و عبدالله ... فاطمه بنت حسین بن علی بن ابی طالب

علیهم السلام و موسی کاظم و اسحق و محمد که از حمیده بربریه ... و عباس و علی ... اسمعیل بحسب سن

بزرگتر برادران خود بود و امام جعفر او را ... دوست میداشت ... بسیاری از شیعه گمان بردند که قایم

مقام پدر او خواهد بود و اسمعیل در زمان حیات امام جعفر ... وفات یافت ... [illegible]

[illegible]

... ذکر امام هفتم موسی بن جعفر بن محمد بن علی ابن الحسین علیهم السلام

ولادت او در ابواء اتفاق افتاد ... میان مکه و مدینه فی صفر سنه ثمان و عشرین و مایه هجری کنیت او

ابوالحسن و ابوابراهیم و ابوعبدالله ... کاظم ... مادرش ام ولد بود مسماة بحمیده بربریه ... [illegible]

[illegible]

... امام موسی ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

فصل در ذکر اولاد امام موسی علیه السلام

[illegible]

علی الرضا، ابراهیم، عقیل، هارون، حسن، حسین، عبدالله، اسمعیل، عبیدالله، عمر، احمد، جعفر، یحیی، اسحق، عباس، حمزه، عبدالرحمن، قاسم، جعفر [illegible]

زینب، ام عبدالله، زینب صغری، ام القاسم، حکیمه، اسماء صغری، محموده، امامه، میمونه، فاطمه صغری، ام کلثوم [illegible]

[illegible] هارون، احمد، محمد، حمزه، عبدالله، اسحق [illegible] ابراهیم، عباس، قاسم، اسمعیل، جعفر، حسین [illegible]

[illegible]

ذکر امام هشتم علی بن موسی الرضا علیه الصلوة والسلام

[illegible]

وی نباشد [illegible] امام موسی [illegible] رضا علیه السلام [illegible] نقل است که در ایام خلافت مأمون

[illegible]

ذکر تغیر مزاج مأمون بر امام علی بن موسی الرضا علیه السلام و زهر دادن

بعضی گفته اند که سبب تغیر مزاج مأمون بر امام رضا علیه السلام آن بود که چون [illegible] مأمون امام [illegible]

[illegible] ترقی نمود که در آن زمان [illegible] و برابری [illegible] نتوانست کرد و مأمون [illegible] آن کمال [illegible] گشته خاطر خود بر آن قرار داد

که دختر خود ام الفضل را به حباله نکاح آن حضرت در آورد و از عباسیان [illegible] حقد و حسد در بواطن ایشان اشتعال یافت

[illegible] مأمون [illegible] ابو جعفر [illegible]

[illegible] عداوت در چه مرتبه بوده است مأمون جواب داد [illegible] امیر المؤمنین علی علیه السلام [illegible]

[illegible] ابو جعفر محمد بن علی [illegible]

[illegible]

[illegible] ام الفضل [illegible]

[illegible]

ذکر امام دهم علی بن محمد الجواد علیه الصلوة والسلام والتحیة والاکرام

[illegible] کنیت آن امام ابو الحسن است و لقبش [illegible] هادی [illegible] نقی [illegible] عسکری [illegible]

[illegible] سنه اثنی عشر و مائتین [illegible] سنه اربع عشر و مائتین [illegible]

[illegible]

[illegible]

ذکر امام یازدهم حسن بن علی العسکری علیه الصلوة والسلام

[illegible]

ذکر امام محمد مهدی علیه الصلوة والسلام والتحیة

[illegible]

اعلام الوری آورده ... [illegible]

[illegible]

در ذکر اوقات ظهور امام محمد مهدی علیه السلام و التحیة و الاکرام

[illegible]

مستکام حبیب

[illegible]

بعد از آن ... [illegible] ... و العلم عند الله ...

ذکر ... حکومت معاویة بن ابی سفیان و نسبت کردن زیاد بن ابیه با خود

در سال چهل و یکم از هجرت چون مملکت عراق و عرب در ضبط تصرف معاویة بن ابو سفیان آمد و امیر المؤمنین حسن علیه السلام از کوفه به مدینه رفت معاویه عبد الله بن عمرو عاص را بر کوفه والی ساخته بود ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

ذکر بعضی از سیرت معاویة بن ابی سفیان علیه اللعنة

[illegible]

ذکر حکومت یزید بن معاویه و بعضی از اطوار ناپسندیده او علیه اللعنة

[illegible]



[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ذکر توجه امام حسین بن علی ... علیه السلام

[illegible]

[illegible] امیری حسین و نعم الامیر * سرور فؤاد البشیر النذیر * علی والده والوالده [illegible] * فهل تعلمون له من نظیر

له طلعة مثل شمس الضحی * له غرة مثل بدر المنیر * [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] علي بن الحسين [illegible]

ذکر خلافت عبد الله بن زبیر

وفات یزید

[illegible] عبد الله بن زبیر [illegible]

[illegible] ابن زبیر گفت من اگرچه مخالفت یزید در خاطر ندارم [illegible]

چون یزید شنید که ابن زبیر از بیعت [illegible]

[illegible]

[illegible]

ذکر حالات معاویه بن یزید بن معاویه و عبید الله زیاد بعد از فوت آن [illegible]

[illegible]

ذکر رفتن عبید الله زیاد به شام و حکومت مروان بن الحکم

[illegible]

ذکر اتفاق شیعه امام حسین علیه السلام به طلب خون او

[illegible]

ذکر واقعه عین الورده و کشته شدن سلیمان بن صرد و اکثر یاران در صف نبرد

[illegible]

ذکر بیعت مروان بن الحکم و [illegible] عبدالملک بن مروان بر پسند پدر

[illegible]

[illegible]

ذکر احوال مختار پسر ابوعبید [illegible] تا آن زمان که خروج کرد

[illegible]

ابو عمرو خوارزمی از محمد بن اسحق صاحب مغازی نقل کرده است که چون ابن زیاد لعین بعد از قتل عبد الله بن عفیف ... بر منبر برآمد و خطبه خواند و در آخر خطبه گفت

الحمد لله الذی اظهر الحق ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

ذکر خروج ازارقه

[illegible]

ذکر آمدن عبدالله مطیع بکوفه و خروج مختار بن ابو عبیده

[illegible]

ذکر کارزار یزید بن انس با سپاه شام و فوت او

ذکر توجه مصعب بن زبیر بجانب کوفه و کشته شدن مختار بن ابو عبید

ذکر مخالفت عمرو بن سعید الاشدق با عبدالملک مروان و کشته شدن او

[illegible]

ذکر توجه عبد الملک بن مروان بجانب عراق عرب و کشته شدن مصعب بن زبیر

چون خبر کشته شدن مختار و استیلاء مصعب ابن زبیر بر آن دیار بسمع عبد الملک بن مروان رسید [illegible]

[illegible]

[illegible]

ذکر محاربه کردن عبد الملک مروان با زفر بن الحارث و بیرون آمدن با مصعب

[illegible]

ذکر آنچه میان مهلب و ازارقه واقع شد

[illegible]

ذکر توجه حجاج بن یوسف بجانب حرم و کشته شدن عبد الله

[illegible]



[illegible]

ذکر خروج صالح بن مسرح و ... شبیب بن یزید بن نعیم الشیبانی

[illegible]

[illegible]

ذکر آمدن شبیب به کوفه [illegible]

[illegible]

ذکر مالک شدن [illegible]

[illegible]

شبیب بن یزید بن نعیم الشیبانی [illegible]

[illegible]

ذکر اختلاف ازارقه و کشته شدن عبد ربه الکبیر و قطری [illegible]

[illegible]

[illegible]

ذکر امارت مهلب در طرف خراسان و توجه عبیدالله بن ابی بکره بکابل و سیستان

در شهور سنه ... عبدالملک مروان امیه بن عبدالله بن خالد را از امارت خراسان عزل کرده ... [illegible]

[illegible]

ذکر مخالفت عبدالرحمن بن محمد اشعث با حجاج و آنچه در میان ایشان واقع شد از محاربات

منشاء خلاف عبدالرحمن آن بود که روزی حجاج ... [illegible]

[illegible]

ذکر واقعه دیر الجماجم و کشته شدن ...



ذکر وفات مهلب بن ابی صفره و نشستن یزید پسرش بجای او

ذکر توجه حجاج ...

... عبدالرحمن بن محمد اشعث

ذکر فرستادن حجاج لشکر ...

... عبدالرحمن بن محمد اشعث ...

ازموافقت

ذکر احوال عبدالرحمن بن محمد اشعث بن قیس الکندی

[illegible]

ذکر وفات عبد الملک مروان و ...

[illegible]

ذکر سلطنت ولید بن عبد الملک بن مروان

[illegible]

ذکر شهادت سعید بن جبیر ...

[illegible]

برانند که جمل روز پیش [illegible] خالد [illegible] کشته شدن سعید [illegible]

حجاج [illegible] جواب [illegible] سعید [illegible]

[illegible]

علیهم السلام [illegible] سعید بن مسیب [illegible] در سال [illegible]

[illegible] **ذکر وفات حجاج بن یوسف ثقفی [illegible]**

[illegible] عمر بن عبدالعزیز [illegible] حجاج [illegible]

در عراق [illegible]

[illegible]

[illegible]

ذکر فتح کردن قتیبة بن مسلم سمرقند را [illegible]

[illegible]

ذکر وفات ولید بن عبدالملک [illegible]

[illegible]

سلیمان بن عبدالملک مروان

[illegible]

ذکر رفتن یزید بن مهلب بخراسان و فتح جرجان و طبرستان

[illegible]

ذکر وفات سلیمان بن عبد الملک مروان و مجملی از قضایای او

[illegible]

ذکر خلافت عمر بن عبد العزیز رضی الله عنه

[illegible]

ذکر سب امیر المؤمنین علی علیه السلام و الاکرام

[illegible]

[illegible]

ذکر خروج یزید بن مهلب و کشته شدن او و فرزندان مهلب

[illegible]

ذکر مجملی از بیان ابتدای دعوت عباسیان

[illegible]

ذکر خروج شوذب که او را بسطام نیز گویند و حالات او

[illegible]

[illegible]

ذکر وفات عمر بن عبد العزیز رضی الله عنه و خلافت یزید بن عبد الملک

[illegible]

[illegible]

ذکر سلطنت یزید بن عبدالملک مروان

[illegible]

ذکر محاربه آل مهلب با مسلمه بن عبدالملک و انجام کار ایشان

[illegible]

ذکر ولایت عهد هشام بن عبدالملک و ولیعهدی ولید بن یزید

ذکر سلطنت هشام بن عبدالملک بن مروان

[illegible]

ذکر وفات هشام بن عبدالملک و بعضی از سیرتهای او

[illegible]

ذکر سلطنت ولید بن یزید بن عبدالملک بن مروان

[illegible]

ذکر مقتل یحیی بن زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام در خراسان

[illegible]

[illegible]

ذکر حال نصر سیار در ایام ولید

[illegible]

ذکر کشته شدن ولید بن یزید بن عبدالملک بن مروان بن الحکم

[illegible]

[illegible]

ذکر حکومت یزید بن ولید بن عبد الملک مروان

[illegible]

ذکر حکومت ابراهیم بن ولید بن عبد الملک مروان

[illegible]

ذکر سلطنت مروان بن محمد بن مروان که او را مروان حمار گویند

[illegible]

ذکر مخالفت سلیمان بن هشام با مروان و محاربه ایشان

[illegible]

[illegible]

ذکر ظهور عبدالله بن معاویه بن عبدالله بن جعفر بن ابی طالب علیه

[illegible]

ذکر ظهور دعوت عباسیان در ولایت خراسان

ذکر کشته شدن جدیع کرمانی به جهت نصر سیار

ذکر استیلای عبد الله بن معاویه بن عبد الله بن جعفر بن ابی طالب بر فارس و ولایات دیگر

[illegible]

ذکر خروج ابو حمزه و طالب الحق در ولایت یمن

[illegible]

ذکر آمدن ابو مسلم بمرو و ... نصر سیار از آن ولایت

[illegible]

ذکر استیلای قحطبه ... بر طوس و جرجان ...

[illegible]

قوم مه

سایر مه

روان مه

و بقیة السیف در طوس ...

[illegible]

ذکر محاربهٔ قحطبه با ابن هبیره و غرق شدن قحطبه در آب فرات و امارت پسرش حسن

[illegible]

و از حال یزید آگاه شده بجانب واسط توجه نمود

[illegible]

ذکر شهادت ابراهیم بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس و خلافت ابوالعباس عبدالله سفاح و انتهای دولت مروانیان

[illegible]

[illegible]

ذکر کار عبد الله بن علی بن عبد الله عباس با مروان در زاب ... [illegible]

[illegible]

ذکر کشته شدن مروان بن محمد بن مروان بن الحکم ... [illegible]

[illegible]

در بعضی نسخ آمده ... [illegible]

زیاده شده

[illegible]

ذکر قتل [illegible] ایشان

[illegible]

ذکر رفتن ابو جعفر [illegible]

[illegible] ابو مسلم [illegible] خراسان [illegible] قتل [illegible] ابو سلمه خلال

[illegible]

[illegible]

ذکر رفتن ابو مسلم به زیارت مکه و وفات ابو العباس سفاح [illegible]

[illegible]

ذکر خلافت ابو جعفر منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس که او را دوانقی گویند

[illegible]

ذکر مخالفت [illegible] عبد الله بن علی [illegible] ابو جعفر منصور [illegible]

[illegible]

ذکر قتل ابو مسلم [illegible] ابو جعفر منصور عباسی

[illegible]

شهری عظیم بنا کنند ... [illegible]

[illegible]

ذکر وفات ابو جعفر منصور و بعضی از حالات و کلمات او

[illegible]

[illegible]

ذکر خلافت مهدی بن ابو جعفر منصور بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس

[illegible]

ذکر خروج مقنع

[illegible]

ذکر ... یعقوب بن داود ...

[illegible]

[illegible]

ذکر وفات مهدی و نشستن موسی بر مسند خلافت بغداد

[illegible]

ذکر خلافت موسی بن مهدی بن [illegible]

ابو محمد موسی که او را الهادی گویند

[illegible]

[illegible]

ذکر خلافت هارون الرشید بن [محمد المهدی بن] منصور

[illegible]

ذکر هارون الرشید [illegible] امین [illegible] مامون [illegible] معتصم

[illegible]

ذکر [illegible] احوال برامکه [illegible] هارون الرشید

[illegible]

و یحیی بن خالد [illegible] پیدا شده و زبیده بار رشید از یحیی حکایت کرد که خادمان خواجه سرایان را آگاه رشید در حرم منع میکنند رشید [illegible]

در میان نهاد یحیی گفت یا امیر المومنین [illegible] در حرم تو [illegible] رشید گفت [illegible] و یحیی التماس نمود که دیگر سخن زبیده در حق او نشنود و رشید قبول کرده

یحیی در مخالفت زبیده اصرار نمود و چون آفتاب غارب گشتی ابواب حرم را مقفل ساخته مفاتیح را بمنزل خود بردی چون زبیده بارها [illegible] رشید [illegible] گفت

رشید گفت من یحیی را در حرم خود در امری که [illegible] زبیده گفت اگر [illegible] رشید [illegible]

[illegible]

[illegible] رشید [illegible] زمان داد [illegible]

چون [illegible] جان رسید [illegible] در آنجا

[illegible]

بر درگاه خلافت حاضر بودند [illegible] **ذکر خلافت محمد امین بن هارون الرشید** [illegible] چون در سنه ثلث و تسعین [illegible] رشید در طوس [illegible]

[illegible] خبر موت او [illegible] نصف جمادی الآخر [illegible] محمد امین روز دیگر فرمود تا اعیان و اشراف [illegible]

[illegible] رشید [illegible] در مسجد جامع [illegible] بر منبر رفت [illegible]

[illegible] خراسان [illegible] مامون [illegible]

[illegible] از جانب امین [illegible] خلافت امین و مامون [illegible] ابو حنیفه دینوری بر سبیل اختصار [illegible] تاریخ [illegible]

[illegible] تفصیل این حکایت باشد رجوع به کتب مبسوطه [illegible]

خلافت بر محمد امین [illegible] قرار گرفت [illegible] گفت [illegible]

دستگیر [illegible] امین گفت مطلوب من [illegible]

[illegible]

[illegible] امین گفت [illegible] عبدالله مامون را از خلافت [illegible] خراسان معزول [illegible] ابن صبیح گفت ای امیرالمؤمنین [illegible]

[illegible] عبدالملک مروان [illegible]

ابن صبیح گفت [illegible] امیرالمؤمنین [illegible]

[illegible]

[illegible] علی بن عیسی [illegible] خراسان

شد محمد امین [illegible]

[illegible] علی بن عیسی گفت که عبدالله [illegible]

[illegible] علی گفت [illegible]

از لشکر علی بن عیسی [illegible]

و در این وقت [illegible] علی گفت من [illegible]

[illegible]

ذکر رفتن عبد الرحمن انباری با طاهر و کشته شدن عبد الرحمن و توجه ذو الیمینین کاتب بغداد و محصور شدن امین

[illegible]

[illegible]

ذکر خلافت عبد الله بن هارون الملقب بمأمون

[illegible]

[illegible]

ولایت استیلا یافت و مردم او در قوم ... رسانیدند **ذکر ولی عهد کردانیدن مأمون امام علی بن موسی الرضا علیه السلام را و مخالفت کردن عباسیان با مأمون در بغداد و توجه او به بغداد و کشته شدن فضل بن سهل در حمام سرخس و مسموم کردن امام علی بن موسی الرضا علیه السلام**

چون از استیلا حسن ... فضل بن سهل ... مأمون ... از اولاد علی ابن ابی طالب ... خلافت ...

[illegible]

امام علی موسی رضا از دار فنا به عالم بقا انتقال نمود رضی الله عنه و عن آبائه الطاهرین و چون [illegible]

[illegible]

ذکر خلافت المعتصم بالله ابو اسحق محمد بن هارون الرشید

ذکر گرفتار گشتن بابک خرم دین ... بدست افشین ...



[illegible]

ذکر وفات معتصم بن هارون الرشید و بعضی از اخبار او

[illegible]

ذکر خلافت الواثق بالله هارون بن المعتصم بن هارون الرشید

[illegible]

[illegible]

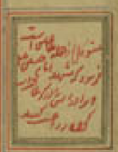
ذکر وفات واثق بالله و بعضی از سیر نهاد او

[illegible]

[illegible]

ذکر خلافت متوکل علی الله جعفر بن المعتصم

[illegible]



ذکر قتل متوکل ...

[illegible]

منتصر

[illegible]

ذکر خلافت منتصر بن متوکل بن معتصم

[illegible]

ذکر وفات منتصر و بعضی حالات او

در سبب مرگ منتصر روایات متعدد واقع شده بعضی گفته‌اند که ...

ذکر خلافت المستعین بالله ابو العباس احمد بن محمد المعتصم

چون منتصر وفات یافت امرا و ترک بعد از تقدیم مشورت با مستعین بیعت کردند ...

[illegible]

ذکر خلافت المعتز بالله محمد بن جعفر المتوکل

[illegible]

قتل وصیف و بوغا الصغیر المعروف بالشرابی در عهد معتز

[illegible]

[illegible]

ذکر خلافت المهتدی بالله ابو عبدالله محمد بن الواثق بالله

[illegible]

[illegible]

ذکر بعضی از سیر [illegible] مهتدی

[illegible]

ذکر خلافت المعتمد علی الله احمد بن جعفر المتوکل علی الله

[illegible]

ذکر وفات معتمد و بعضی از صفات او

[illegible]

ذکر خلافت المعتضد بالله ابو العباس

[illegible]

ذکر خروج ابوسعید جنابی قرمطی در ایام دولت معتضد عباسی [illegible] و آنکه میان ایشان واقع شد

[illegible]

[illegible]

ذکر وفات معتضد بالله

[illegible]

ذکر خلافت المکتفی بالله علی بن احمد المعتضد

[illegible]

ذکر خلافت المقتدر بالله ابو الفضل جعفر بن احمد المعتضد

[illegible]

نوشته بود و دست ابن الفرات ... ابن الفرات این مکاتبات از مقتدر پنهان ... [illegible]

واو با این همه احسان ... سلیمان ... ابن الفرات ... [illegible]

خلیفه رسانید تا مقتدر ابن الفرات را از وزارت عزل کرده ... ابو الحسن علی بن عیسی ... [illegible]

... سلیمان ... ابن الفرات ... [illegible]

... ابن الفرات ... سلیمان ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... محمد عبد الله بن ... اسماعیل بن جعفر صادق علیه السلام الملقب بالمهدی ... [illegible]

... [illegible] ذکر قتل حسین بن منصور

حلاج ... [illegible]

... [illegible] ذکر خلع مقتدر و بیعت قاهر

... [illegible]

... [illegible] ذکر برگشتن دولت مقتدر ...

... [illegible]

[illegible]

ذکر خلافت القاهر بالله ابو منصور محمد بن المعتضد

[illegible]

و بیل کشیدن ... در مسجد جامع بغداد گدایی کردی و صدقه خواستی ... [illegible]

ذکر خلافت الراضی بالله ابو العباس محمد بن جعفر

در آن زمان که قاهر را خلع کردند راضی در زندان بود ... [illegible]

با خدای تعالی عهد کرده ام ... [illegible]

[illegible]

ذکر خلافت المتقی بالله ابو اسحق ابراهیم بن المقتدر

[illegible]

ذکر خلافت المستکفی بالله [illegible]

[illegible]

[illegible]

ذکر خلافت المطیع بالله ابوالقاسم فضل بن جعفر مقتدر

[illegible]

ذکر خلافت الطائع بالله ابوبکر عبدالکریم بن المطیع بالله

[illegible]

وشرف الدوله

[illegible]

ذکر خلافت القادر بالله ابوالعباس احمد بن اسحق المقتدر

[illegible]

سه سالگی رسید **ذکر خلافت القائم بامر الله ابو جعفر عبد الله بن احمد القادر بالله** در روز وفات قادر بالقائم بیعت کردند و مدت [illegible]

بود و در ایام خلافت او دولت آل بویه انقراض یافت و ملک ایشان بطغرل بیک سلجوقی انتقال گرفت و در زمان خلافت او بساسیری [illegible]

بساسیری سرداری بود از امرای بغداد بغایت شجاع و دلیر [illegible]

[illegible]

بود در زمان جانشین [illegible] **ذکر خلافت المقتدی بامر الله ابو القاسم عبد الله بن القائم بامر الله** [illegible]

[illegible]

ذکر خلافت المستظهر بالله ابو العباس احمد بن المقتدی [illegible]

[illegible]

زمان خلافت او بخیر و عافیت کذرانید و او باخلاق کریمه اتصاف داشت سخن هیچ خلقی را نشنید و بقول کسی عمل ننمود و خط خوب نوشتی و شعر نیکو گفتی

ذکر خلافت مسترشد بالله ابو منصور الفضل بن مستظهر

در روز وفات مستظهر پسرش مسترشد بیعت کردند و خلیفه با وجود وجاهت بود و سلطان سلجوقی حسابی برمی کرفت و عاقبت بر سر آن کار کرد و در مبداء خلافت مسترشد برادرش ابو الحسن از بغداد بحله رفت و التجا بدبیس مسترشد نقیب النقبا شرف الدین زینبی را با خاتم زمان بحله فرستاد و نامه در طلب بیعت ستانیدن ابو الحسن با بغداد آورد و چون نقیب النقبا بحله رسید دبیس ابو الحسن را نکاه داشت و مقام ما بعث آمده کفت که ابو الحسن بن الجی کرد و داشت و فرستادن او بکلی رفت ابو الحسن از حله بر نقیب مانع شد و نقیب باز کشت و بعد از چند کاه ابو الحسن با اعلام مخالفت برادر کرد و مردم را بخلافت خویش خواند چون این خبر بخلیفه رسید و سپاه بر سر او فرستاد و او دفع شر او قیام نماید دبیس کفت تا ابو الحسن جوان من زندکانی نیکو دارد سبب مروت جایز نبود که با او در ضمن مسالم اکنون که مفارقت کرد خاطر امیر المومنین از وی فارغ کردم الحال لشکر از عقب او فرستاد ابو الحسن از بیم ایشان روی در بیابان نهاد و آن جماعت تعاقب نمود و او را کرفته و پیش دبیس بردند دبیس او را به بغداد فرستاد و بعد از مدتی مسترشد برادر را بنواخت و نوازش نمود و او را بکرامت و نیکوئی کارها در حفظ او فرمود و از او عهد و پیمان کرفت و او را از خواص خود کردانید و ابو الحسن خوردی از غلامان را که و در حیات او دکر انوار برآورد و آن غلام هر لحظه ابو الحسن چیزی می نمود که بعد از این تفضیح مسترشد بغدادی برادر قیام نموده از آن کار پشیمان شده باشد

ذکر حرب مسترشد با سلطان مسعود سلجوقی و اقدام نمودن ملاحده ملعون بر قتل آن خلیفه مظلوم

در سنه تسع و عشرین و خمسمایه چون در عهد سلطان مسعود سلجوقی مخالفت ورزید و بوحشت از وی متهم شد و بغداد در فتنه و مسترشد ایشان را از خود زیاده کرده بحوالی و مرو کرمانشاه مقرر بود و ما بهم دو اهل آن جماعت خلیفه نام سلطان را از خطبه بینداخت و عزیمت محاربه او از بغداد بیرون آمد و در راه مقدمه الجیوش مسترشد در جنگ مسعود اهل اوان با سپاه او و الحاح نمودند چون سلطان مسعود از توجه خلیفه خبر یافت لشکرهای پراکنده را جمع ساخته بمحاربه او شتافت و بعد از تقارب سپاه ترکمان و غلامان ترکی سپاه خلیفه منهزم شدند و امرای سپاه از مردم اکثر کشته شدند مسترشد از جای خود نجنبید و در یکدست مصحف و در دست دیگر شمشیر داشت و مسعود را جانب خود میخواند و در راه و علی مسعود از کنار ایستاد و کفایت عدل و نظر نداشت با مال و محرم و طوایف از خواص خدم دار الخلافه در حد زمان مسترشد پای ثبات مقدم داشت مطلق حرکت نکرد و سلطان در وقار و تمکین خلیفه متحیر شده و جمعی را فرستاد تا او را باوزیر و قاضی القضاة و صاحب المخزن بکرفتند و مسترشد را در خیمه بازداشتند موکلان برو کماشت سلطان مسعود بجانب مراغه رفت و در آن جا شیخ الاسلام محمد بن ملکشاه از بابلان باعلان کرد و طغیان بعادت پیشینه و جهت بمراغه نزول کرد و حضار و در جنگ خلیفه مرسال مبلغ بجلیلی بنام سلطان رساند و دیگر از خانه بیرون نیاید و لشکر جمع نکند خلیفه اجابت نمود خواست که مسترشد به بغداد فرستد در این اثنا خبر رسید که رسول سلطان سنجر برسالت می آید سلطان بجهت ملاقات او سوار شد موکلان از حال مسترشد غافل کشتند جمعی از ملاحده با شهار فرصت نموده و خود را بخیمه خلیفه رسانیدند و مسترشد را بدرجه شهادت رسانیدند و روایتی آنکه چون سلطان مسعود ظاهر برخلاف لشکر کاه ساخت رسول سلطان سنجر از خراسان رسیده پیغام داد که مسعود باید که بزرک ملاقات نماید و آنچه از خلیفه کرفته رد کند و در مقام عذرخواهی درآید چون سلطان مسعود از مقتضای رای سلطان سنجر تجاوز نتوانست نمود بموجب فرموده عمل نمود و بجانب غلام مرد و در آن آمده که مسترشد را با جمعی نام بغداد و کسیل کند ناکاه در باطن جمعی از ملاحده را اغوا نمود که ناکاه بقتل و مبادرت نمایند سلطان بظاهر جزع کرد و قاتلان را بعد کرد و بمجازات رسانید چون از کشتن جماعت ملاحده فارغ کشت بعزای سیکی داشت خواص و عوام سرا بر سر کرده و در عزای مسترشد بسیار کریستند مادر کشته قاسم را فرود و عیدی البته قصد آن کشتن او کرده بود کرفته در شرف خواندند و در مدرسه که بنا کرده بود ابن ارکان آن دیار موسوم بود مدفون ساختند مدت خلافت مسترشد هفده سال بود و در شش ماه و چهل سال بیشتر عمر یافت رحمة الله

ذکر خلافت الراشد بالله ابو جعفر منصور بن المسترشد

مسترشد در ایام حیات خویش پیش از وفات بیکسال راشد را ولی عهد خود کردانیده بود چون خبر قتل مسترشد بغداد رسید اعیان و اشراف الحاح بر پسرش راشد بیعت کردند سلطان مسعود سلجوقی که از قبل و تحفه به بغداد بود و نوشت که در بیعت راشد بغداد باین موافقت نماید بعد از آن سلطان مسعود امیری را به بغداد فرستاد تا مالی که مسترشد در حین مصالحه مقرر کرده بود که بسلطان رساند از راشد بستاند راشد در مقام مخالفت آمده میان منتسبان سلطان و راشد جنگ انجامید و ترک و مسعود خداوند به بغداد جمع شده و مختفی در بیک کشته شده راشد ترتیب لشکر داده و زیادتی از آن جماعت آورده و الشکر بیکبار بر فوق خانه بغداد جانب خلیفه خویش کرفته مسعود با ایشان منهزم ساخته داد و در کشتی ارکان از خاندان عماد الدین زنکی از موصل با

اوان بغداد رسید و راشد باتفاق ایشان در مستظهر کشته نام مسعود را از خطبه بینداخت و نام داود بن محمود بن ملکشاه در خطبه ردیف نام خویش ساخت سلطان مسعود بعد از استماع این اخبار با سپاهی انبوه و خطرات مطالبه متوجه بغداد کشت چون خبر توجه سلطان مسعود انتشار یافت داود و مراد شاه اتابک زنکی با لشکر بر نوم جوانب بغداد بیرون آمدند چون فریقین ترکی صف آراستند با یکدیگر بغداد و این نوبت مقاومت نمود با مسعود و با ناسخه جانب مراجعت نمود مسعود بجانب دار السلام نزول و آمده شهر را محاصره کرد و بعد از پنجاه روز خلیفه و اتابک زنکی بجانب موصل رفتند و داود بطرف آذربایجان رفت سلطان مسعود بدار السلام در آمده و راشد در موصل از اتابک مفارقت نموده بمراغه رفت و در آن موضع با داود سلجوقی و طایفه از امرا کامات سلطان مسعود اتفاق داشتند و بعد از چند روز ساشداد ایشان زاده و حیان شده در بند ارکان بر سر خلافت نشانده هم اتفاق آن جماعت مسعود رسید و از بغداد و امرای لشکر کشیده بکه زنکی و امرا کرجیه داود و داود بر آنان شدند و بر اصفهان افتاده و سلطان مسعود بدار السلام مراجعت نموده بعد از اندک زمانی راشد و خوزستان با خویی از لشکریان باصفهان آمده در آن دیار شخصی از ملاحده که حال بقتل مجاز نزد او کرده بود و قیام کاره او را بکشت علاوه از زمان قاتل بر کرفته و کالبدش را در حوالی اصفهان نکاه بکذاشتند مدت خلافت او بقول ابن جوزی یکسال بود

ذکر خلافت المقتفی لامر الله ابو عبد الله محمد بن المستظهر

چون راشد از بغداد بیرون آمده مرکز خلافت را خالی کذاشت آن مملکت در تحت تصرف سلطان مسعود آمد راشد را بانواع معایب و مثالب متهم داشته سلطان در آن باب استفتا نموده علما فتوی کردند که شخصی متصف بدین صفات باشد سزاوار امامت و خلافت نباشد بعد از تقدیم مشورت در تعیین کسی که شایسته این امر خطیر بود و در اختیار و نام محمد بن احمد مستظهر اتفاق کردند چون بر سریر خلافت متمکن شد سلطان مسعود کسی پیش او فرستاد و که متقفل کن که مرده زنان را بلاج ترود و منباع و ودیعت با موازی آن تعیین نمود که وکیل او آن را از موضع ستاند جواب داد که مرده زنان اسباب خلافت را بدار الخلافه بکذاشتند باقی چیزی از امر دیگر اسباب ندید و بر سلطان کفت سه شخص عظیم القدر را بر سریر خلافت نشاندیم خدای تعالی شر از ساحت خود دور کرد و تا سلطان مسعود در حیات بود هم خلافت رواجی نداشت بعد از فوت او از شکست فیض الهی چمن اقبال مقتفی را نضرت و نضارتی بهم آمد و دیگر سلاطین سلجوقی را بغداد راه نداد و مسعود شاه بن محمد بن ملکشاه بعد از فوت سلطان مسعود از طرف عجم رسولی بدار السلام فرستاد و از مقتفی التماس نمود که نام او در خطبه بدستوری که نام سلاطین سلجوقی و خلفا مقرر بود ردیف نام خلیفه شد مقتفی درست ننهاد و برکنیت نفس او نماند و سلطان محمد لشکر کشید بغداد در محاصره کرد و مقتفی که مدت جهد بسیار در ضبط شهر مساعی جمیله مبذول داشت عوام دار السلام مساعدت خلیفه اسلام کردند هرکه از کشتی کشتی بجانب شرقی که سلطان محمد نشسته بود عبور نمودند بکرد و جمعی بسیاحت از آب که مشغول بود در مقام و دیگر که مکافات ایشان هر عراق بجهت خلیفه کرده بود افزود و سلطان محمد بی نیل مرام از محاصره مراجعت نمود و ابوالقاسم ها که مسعود بر روایت سلطان در بغداد و مامر بر حکم خلیفه ظاهر شده علی بکذرد ایام خلافت خویش ز مسعود نادری دست از نظام و نماز داشته با پای بحاجات در رکاب آورد و بعد از رجعت سلطان در بغداد و امای عظیم ظاهر شده خلقی کثیر از آنجا هجرت کرده و خانه کرد بغایت لطف ترتیب داد و در وی کتب داد پر نمود و تا بعد از مفارقت و تأمل فرمود و در آن ایام که بخانه شب آن تا بوت نهاده مقتفی درکاه مقبل از سماوی کرد و رسانیدند و در مستقر حسین و حسین و هشتم مقتفی بجوار رحمت ایزدی پیوست و زمان خلافتش بیست و چهار سال و سه ماه بود و مدت حیاتش شصت و شش سال و مردی کریم حلیم عادل نیکو سیرت بود و اموال سپاه را فزود و بر احوال خود از کلیات و جزئیات امور مملکت واقف بود از منکرات و مهور واجبات او احترام داشت و غیر از وی هیچ خلیفه با استقلال حکومت نکرد و از وقایع زمان خلافت او یکی آن بود که در بلاد دمشق زلزله عظیم واقع شد چنانچه از اهل حوالی بسیاری هلاک شدند و دیگر آنکه آب دجله زیاده شده چنانچه بسیاری از محلات بغداد خراب شده و از عمارات آن آثار نماند

ذکر خلافت المستنجد بالله ابو المظفر یوسف بن محمد المقتفی

مقتفی امیر المؤمنین مستنجد پسری بود و ابو علی نام چون مرض موت بر مقتفی استیلا یافت خلافتی در حیات او را و پسر کشته او ابو علی را مستنجد کردانیده تا پیوسته ملازمت نموده التماس کرد که بعد از وفات مقتفی با ابو علی بیعت کنند ایشان که مقتفی مستنجد را ولی عهد کردانیده تحفه نام باشد و ابو علی کفت که مستنجد مرده است هر که حاضر است او را بکشد بعد از آن او را و ابو علی کنیز خود را با کار دو حمایت نهادند چون مستنجد در آمد او را کرفتند کنیزکی از نزد او بمسرای حرم حال و قوف یافت صورت قضیه را بمسموع عضد الدین رسانید و عضد الدین کرد ابو علی را با مستنجد ساز کرده واقعه الحال کرد مستنجد با ضبط تمام بیرون آمده چون خلافت بمستنجد قرار یافت ابو علی و مادرش را محبوس کردانید و مجموع آن کنیزکان را از شهر به دجله انداخت و در ایام خلافت او بغداد و زمین متصل آن از بلاد دمشق و جزیره و عراق طوفان و زلزله واقع شده چنانچه آثار عمارات دمشق منهدم شد و خلایق مردم

[illegible]

ذکر خلافت المستضیء بنور الله ابو محمد حسن بن یوسف المستنجد بالله

[illegible]

ذکر خلافت الناصر لدین الله ابو العباس احمد المستضیء بالله

[illegible]

[illegible]

ذکر خلافت الظاهر بامر الله ابو نصر محمد

[illegible]

ذکر خلافت المستنصر بالله ابو جعفر منصور بن الظاهر بامر الله

[illegible]

ذکر خلافت المستعصم بالله ابواحمد عبدالله بن المستنصر

[illegible]

[illegible]

ان لا اله الا الله تم المجلد الثالث من تاریخ محمد بن خاوندشاه [illegible]

تعالی و حسن توفیقه [illegible] شهر رجب

المرجب فی سنة خمس و خمسین

[illegible]

